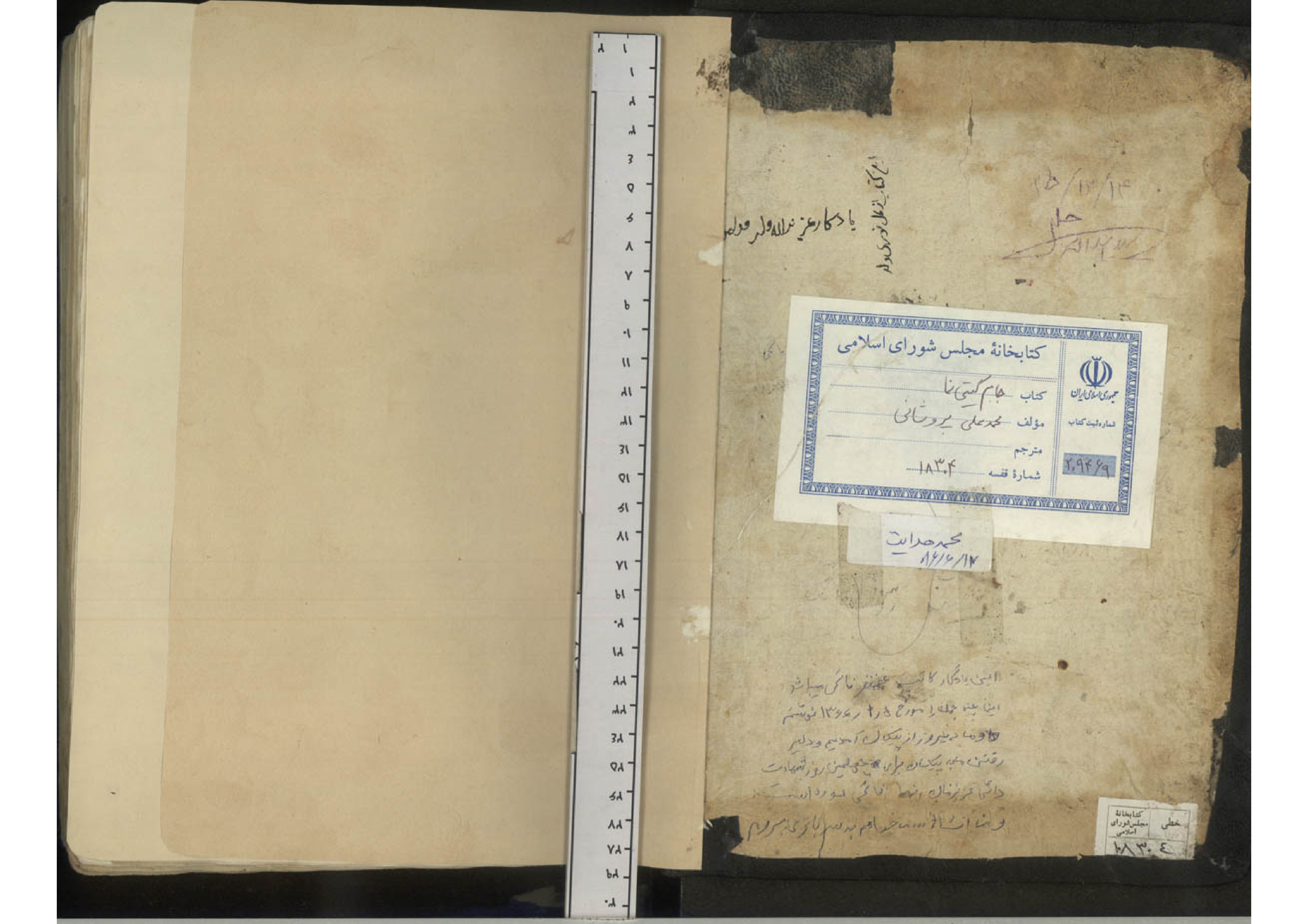
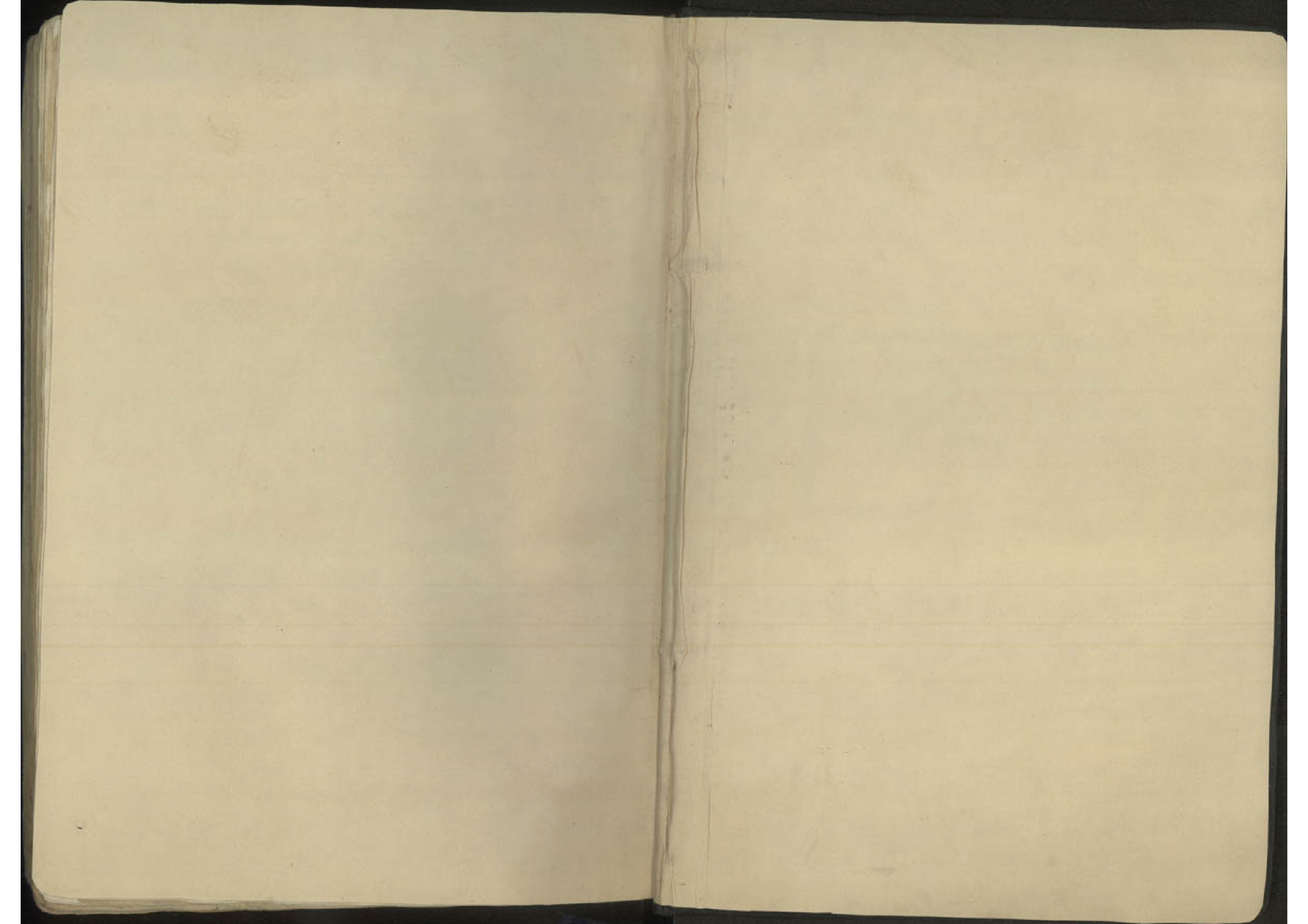

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۴۶۹
کتاب جام گیتی نما
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۰۴



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جام گیتی نما
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۰۴
شماره ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی



سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند



غرض آنکه آن صاحب [illegible] — رقم کرده احوال [illegible] — [illegible] آن [illegible] آید در — ز رشحات [illegible] شود

[illegible] پسندیده کاران — [illegible] بکوشد [illegible] — که بنشنود [illegible] — [illegible] ره قدم [illegible] نمایند سر

بعالم نمایند [illegible] تمام — [illegible] کردگار انام — [illegible] عقل [illegible] کنند — [illegible] که از ره کشند

[illegible] از لطف [illegible] کردگار — باهل [illegible] قدرت اقتدار — [illegible] نمایند [illegible] — [illegible] شدن از بدیها بجا

[illegible] اولیا [illegible] — [illegible] ره قدم کرده [illegible] — کرده دیگر [illegible] آفرین — پسندیده کاران جهان آفرین

شدند از برای هدایت علم — [illegible] جاری قلم — [illegible] الانام — بگشتند بهر هدایت قیام

از آن پیشوایان عالی مقام — [illegible] — بود کار [illegible] داد — بهر بنده [illegible] بعباد

[illegible] کار [illegible] — [illegible] — بود مطلب [illegible] کار جهان — [illegible]

دگر [illegible] — ندارد [illegible] هیچ [illegible] — [illegible] کردار [illegible] — مرا [illegible] کرده معرفت [illegible]

[illegible] — **فصل اول در ذات باری تعالی و قدرت او گوید** — که در ذات باری [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — بحق کردگار جهان [illegible]

[illegible] — در جان [illegible] — خداوند [illegible] جهان [illegible] — جدا نیست [illegible]

[illegible] — [illegible] با خدا [illegible] — [illegible] راه [illegible] — باندیشه [illegible]

[illegible] از لطف [illegible] — [illegible] — [illegible] گفت [illegible] — [illegible]

بحکم [illegible] — خدائی [illegible] — [illegible] — [illegible]

بذات [illegible] — [illegible] — چو صورت [illegible] — [illegible]

جهان جمله مصنوع او [illegible] — [illegible] — نباشد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — ادراک او عقل [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] جان [illegible] — [illegible] — [illegible] — اگر جان [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

جام لیثی

در ذات

نگفتم از این راه چو بر دراز | عجب نیستی خوبی ... | بگفتا مگر اهل ایمان نه ای | مگر آگه از دوزخش نیستی

ز دوزخ چو آتش پرستیدن است | ولی اهل ایمان چو دوزخ ... | دلت گر ز دوزخ ... دل شده | دروغ است ... چو مشکل شده

بدل گفتم این شرط ار جل | که کاری بر ایمان ... | بفهم ... باشد قایم مقام | ... در حق شناخت تمام

درآ تا ... | ... آگهی یابی ... | ... حکم ... | روا نیست حکم خدای جهان

کسی را بگو خدا راه نیست | چو از جان ... شخص ... | ... جانا ... | ... جدا

جدا است خدا ... | که خلق ... جان خرد | جدا است خدا ... | ... دوست

از آن روز ... اهل عالم ... | ... | ... جهان | ... نهان

که از ... | نباید شما را خدا ... | عیان ... اهل ... | ... در ... سیم ...

کسی را ... کامل عیان | ... | چنین نعتی ... از رسول | ... ببوی ...

نهد در طریق رسالت قدم | ... | بخواند ... | ... باطل ...

چنین نعتی ... از رسول | ... امامی ... | بارشاد ... بود ... | نباشد بارشاد ...

بود حکم او ... حکم خدا | چو حکم ... طریق هدا | نه آنرا که ... | ... امامت ...

که حکم ... حکم داد | ... آنرا ... باد | امامی که باشد ... | ... بنجد ...

بود شکر ... | امامی ... | نه آنرا که ... | ... امامت ...

... را ... | ... | ... | ... حصاد

بود ... امام | کند ... مقام | امامی که ... کرد کار | رسول خدا ... اختیار

در مدح و ثنای امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

کند ... | ... حق جان آفرین

از آن یاد ... | کند ... | ... | که حق را ... بی زبان ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | که او ... خدا

... | ... او | ... | ...

از آن بحر ... | برآورده گوهر فزون از شمار | ز احوال کاووس کو در سام | نموده است کار سخن را تمام

از آن بحر ... آتش فشان | بسی آتشی کرده است بیان | برآورد ... | نثار شهان کیان ساخته

گرفته از آن بحر ... | پر از در غلطان گوهر ... | گهرهای رخشان تر از ماه ... | نموده نثار از برای ...

از آن بحر ... دیگران | گهر برده ... گران | ولی آن گهرها چه ... | شده بهر گوهر فروشان وبال

بحر صاحب ... | گران بحر ... | گرفته بسی گوهر ... بها | ز مدح علی ... لافتی

کشیده عجب نقشهای بدیع | ... حق مقام رفیع | دگر سید ... | از آن بحر ... برده ...

... برداخته | نثار علی و ولی ساخته | دگر آفتاب سپهر کمال | که در ... آل

... | ... نفس سلیم | ... صدق یقین | برآورده در مدح ... دین

... نامه شده | گران خامه مشکین ... | کند ... گهر ... | از آن بحر ... تراب

از آن گفتگوهای کار ... | ... کردگار | غرض چون شود ... | ... انجام من

التماس کردن صاحب کتاب از سخن فهمان کتاب

در وصف نمودن ... فردوسی را و چگونگی

ز ارباب ... التماس | من ... بود التماس

که در نظم این ... | ببینند اگر ... روا

ز روی ... از آن ... | که منظور من بود قصد صحیح | ... | ... قصور ... مرج

زمانه ز بسیاری درد و داغ | مرا کرده است ... | بوقتی که فردوسی نامور | در آن بحر ... غوص گهر

عروس سخن ... | ... | گرفتی از آن بحر غواص فکر | چه در جواهر سخنهای بکر

دیگر داشت ... کردن فراز | ... | سخن ... عنکبوت | ... از بهر قوت

کسی را که باشد معطر دماغ | ... | از آن راه فردوسی نامور | فراوان ... است غوص گهر

ز روزی که او گفته ... | ... | که در ... | ... بکر ... کند

... | ... | ... | کنم نظم این جامه ...

که بعضی از آن نظمها ... | ... | سخن ... | چه آن ... که از کیمیا زر شود

برآید چه از دست کس کیمیا | ... | ... | بود در سخنهای ...

ز ارواح کروبی درود و سلام / [illegible] بادا علیه السلام / هزاران درود و هزاران [illegible] / زما بر محمد علیه السلام

هزاران درود و سلام و ثنا / زما باد بر سید انبیا

ایجاد فرمودن خالق ممکنات نور شریف سید کائنات و چگونگی

بر آل نبی باد و اصحاب سلام / کنونی [illegible] خاید قلم

تمام خدای جهان آفرین / بنور شریف رسول امین / باجمال [illegible] حال ارض و سما / تمام از این عالم [illegible]

[illegible] نبود و نام [illegible] / نبود عالم [illegible] قدم / نه [illegible] نه لوح و قلم

[illegible] خدا ای جهان / زبا [illegible] آتش و خاک و [illegible] / ز جسم و جوهر [illegible] نور / [illegible]

[illegible] نه [illegible] / نبود و خوب [illegible] / [illegible] خواست پروردگار / که بخشد جهان را ز قدرت وجود

زباغ بهشتی [illegible] / کند انتظار [illegible] / بر بادامش [illegible] روز جزا / [illegible]

نمایدهم [illegible] جان [illegible] / کند نقش [illegible] / [illegible] نبی [illegible] / که سازد از او کار عالم درست

کند قدرت [illegible] / بخلقی [illegible] رحمت عالمین / باندازه [illegible] سالها [illegible] / بیاماند از رحمت کردگار

هیبا شد [illegible] جان آفرین / چو [illegible] نور او [illegible] / زقدرت خدای جهان آفرین / باو گفت ای رحمت عالمین

زرحمت خدا [illegible] / نهم [illegible] الافلاک [illegible] / مراد [illegible] عالم [illegible] / برای [illegible] آدم [illegible]

برای [illegible] هم [illegible] / [illegible] دو جهان [illegible] / [illegible] لطف پروردگار / درخشنده آن نور کامل [illegible]

[illegible] / کواز [illegible] / [illegible] جهان آفرین آفرید / ده و دو حجابی [illegible]

[illegible] آن نور را کردگار / [illegible] حجابی [illegible] / حجابی که اول [illegible] انجام شد / [illegible] پرده قدرتش نام شد

[illegible] / خدا [illegible] پروردگار [illegible] / [illegible] پرده [illegible] / [illegible] خدا [illegible]

[illegible] حجاب [illegible] / [illegible] پرده کبریا / در آن [illegible] / سعادت شفاعت [illegible]

داخل شدن نور حضرت خیر البشر در دوازده حجاب و تسبیح آن حضرت در هر حجابی هزار سال از ازل تا کبیر

چو داخل شد آن [illegible] / [illegible] از حکم پروردگار

در آن پرده تسبیح [illegible] / [illegible] تسبیح بود [illegible]

بدر پرده تسبیح او را قلم / چو منظور آن را [illegible] رقم / ده [illegible] هزار آمد از سال [illegible] / [illegible] پرده قدرت [illegible]

چو جبریل [illegible] تقدیس بود / بدین نظم مشغول تسبیح بود / که پاکست [illegible] خدا [illegible] / [illegible] است [illegible]

اگر [illegible]

سبحان العلی الاعلی

کسی [illegible] / [illegible] باد [illegible]

بر [illegible] کردگار مجید / سوی حجاب بزرگی رسید / ده و [illegible] آمد از سال باز / [illegible] بود تسبیح [illegible]

سبحان العالم بالجهر و الاخفی

بود پاک دانا [illegible] / [illegible]

[illegible] نهان [illegible] / [illegible] / چو در پرده عزت آمد رسول / [illegible] عزت قبول

در [illegible] عزت [illegible] باز / [illegible] / گذر کرد از سالها [illegible] هزار / [illegible] تسبیح آن شهریار

سبحان الملک المنان

زهر نقص [illegible] عیب [illegible] / [illegible] بود شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] تسبیح او شد قبول / [illegible] آمد رسول

گذر کرد از سالها [illegible] هزار / [illegible] / [illegible] پرده [illegible] / [illegible] آن نور این ذکر [illegible]

سبحان من هو غنی لا یفتقر

بود پاک از [illegible] آن بی نیاز / [illegible] در فقر باز

[illegible] / [illegible] ذات او [illegible] / سوی [illegible] پرده [illegible] / چو [illegible]

ز تسبیح [illegible] نور پروردگار / [illegible] آن پرده [illegible] / گذر کرد [illegible] از سال [illegible] / بدین ذکر او [illegible]

سبحان الکبیر الاکرم

ز هر نقص [illegible] کبریایی [illegible] / باحسان [illegible] لطف کریم

[illegible] عالم است / به همگی [illegible] کرم [illegible] / چو آن رحمت کردگار [illegible] / [illegible] پرده رحمت آمد فرود

ز نور [illegible] / شد آن پرده [illegible] / گذر کرد از سال هفتم هزار / [illegible] ذکر بر رحمت کردگار

سبحان رب العرش العظیم

بود پاک دانای عرش عظیم / ز هر عجز و [illegible] ز هر نقص [illegible]

بود عرش [illegible] قدرتش [illegible] / [illegible] / [illegible] رحمت [illegible] رسول مجید / بسوی حجاب نبوت رسید

[illegible] کردگار / [illegible] از سال [illegible] هزار / [illegible] / در آن پرده [illegible]

سبحان ربک رب العزة عما یصفون

زهر [illegible] / بود ذات پروردگار [illegible]

منزه [illegible] / [illegible] / [illegible] ذات [illegible] / [illegible] / که از [illegible] آید برون

روان [illegible] آن پرده [illegible] / سوی پرده کبریا مصطفی / گذر کرد [illegible] سال هزار / بدین ذکر [illegible]

سبحان العظیم الاعظم

منزه [illegible] / در این رتبه [illegible] بزرگی [illegible]

بزرگان ز بهرش [illegible]   که او فخر از هم بنده   روان شد پی آن قاب کریا   سوی پرده عزت مصطفی

در آن پرده سال چهارم هزار   برآمد به تسبیح آن شهریار   بر این وجه بود تسبیح او   بیا و جهان آفرین [illegible]

سبحان الملك والملكوت

ز علمی که باید وجود از عدم   بود پاک دانای صاحب کرم

قدیم است باقی بود آن کریم   دو وجهش تمامت فضل عظیم   چه در پرده رفعت آمد رسول   شرف داد آن پرده را از نزول

تو گفتی برفت رسید آفتاب   چو بشنود تسبیح شد آن جناب   هزار و سیم سال شد از شمار   بر این ذکر آن نور کامل عیار

از آن پادشاهی که باید [illegible]

سبحان العليم الملك الكريم

منزه بود ذات و ذوالجلال

روا بود ملکی بلا [illegible]   نباشد زبر دست او [illegible]   چو شد نور سالار پیغمبران   بسوی حجاب سعادت روان

شد از سال بر وی [illegible] هزار   که یک گفت تسبیح پروردگار   نشاید بگویم ز تسبیح او   در آن پرده این بود تسبیح او

بود پاک [illegible]

سبحان من لم يزل الاشيا ولا يزول

که از ذات [illegible]

فنا کرده از حکم او هر [illegible]   [illegible] زوال [illegible]   چو بنهاد آن نور صاحب کرم   بسوی حجاب شفاعت قدم

شفیع قیامت [illegible]   بر تسبیح پروردگار [illegible]   در آن پرده از سالها [illegible]   بر اینها دگر بر تو را [illegible] شمار

بود پاک آن قادر ذوالجلال

سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم

که جمع است در وی صفات کمال

بجلوش زبان [illegible]   منزه خدای علیم [illegible]   که او اول خلق نور نبی   [illegible] اجنبی

که سالها را [illegible] شمار

ایجاد [illegible] نور شدن از نور سید کاینات صلی الله علیه وآله

تمامت [illegible] هزار

ندانم [illegible] سال این [illegible]

وامر شدن با آن نور فرو رود با آن دریا

بود روز او [illegible] شمار

بس آن نور پاک رسول مجید   هدایت دریای نور آفرید   در آن بحر [illegible] قدرت کردگار   بسی داده از علم حکمت قرار

[illegible] خدا [illegible]   در آن [illegible] هیبت [illegible]   [illegible] بود با نور احمد خدا   که اکنون فرو رو در این بحرها

فرو رفت [illegible] دریای نور   محمد بحکم خدای غفور   فرو رفت آن نور [illegible]   [illegible]

به بحر خشوع [illegible] رسید   [illegible] گشت [illegible]   فرو رفت آن گوهر [illegible] علم   به بحر وقار [illegible] علم

[illegible] رسید   [illegible]   [illegible]   در آورد او [illegible]

[illegible] رسید   [illegible]   فرو رفت [illegible]   بحکم الهی [illegible]

[illegible]   نبود هیچ نور جناب رسول   ولی هم آن بحر او [illegible]   [illegible] بیان

در آن [illegible] خیر البشر   شد از حکم [illegible]   بهر بحر در عالم [illegible]   [illegible] نور او [illegible]

[illegible]   خطاب آمد از حضرت کردگار   که ای بهترین همه انبیا   حبیب [illegible] نور حیا

توی اول خلق من در جهان   توی آخر جمله پیغمبران   توی شافع خلق روز جزا   توی [illegible] شفاعت [illegible]

[illegible]   در آن عالم نور [illegible] شد   چو بر داشت [illegible] انبیا   فرو ریخت از نور او قطره [illegible]

آفریدن حق داور نور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از نور پاک خیر البشر و طواف انوار بر نور آنحضرت

ز هر قطره نور احمد چکید   خدا نور پیغمبری آفرید

چو انوار پیغمبران شد شمار   صد و بیست با چار آمد هزار

طواف نور محمد [illegible]   نمودند پیغمبران پاک صاف   [illegible] پیغمبران گرد او   [illegible] نورشان [illegible]

شد از پرتو رحمت کردگار   ز پیغمبران ذکر حق آشکار   ز تسبیح گشتند [illegible]   همین بود مضمون تسبیح شان

بود پاک آن داور [illegible]   که روزی [illegible]   بود پاک [illegible]   منزه ز جهل [illegible]

بود پاک آن داور پرده دار

سبحان من هو عالم لا يجهل سبحان من هو عليم لا يجهل سبحان من هو غني لا يفتقر

[illegible]

چو تسبیح [illegible]   [illegible] خدا

[illegible]   که خواهی [illegible]   بر این [illegible]   برآورد [illegible] خیر البشر

[illegible]

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له رب الارباب وملك ملكوت

[illegible] جواب

توی آن خدایی که [illegible]   [illegible]   یگانه توی بی [illegible]   توی رب ارباب شاهنشها

[illegible]   [illegible] حبیب خدا مصطفی   که ای اکرم [illegible]   بیا [illegible] آفریدم ترا

توی بهترین از خلق من   [illegible]   [illegible]   بود امت بهترین امم

[illegible] رسول

آفریدن حق [illegible] از نور فضل کاینات مجموع اشیا [illegible] ابتدا نمودن [illegible] عرش و کرسی و لوح و قلم

[illegible]

[illegible]   [illegible] در این [illegible]

کنون [illegible] جهان آفرین   ز نور محمد رسول امین   ز خلقت [illegible]   ز نورش [illegible] کرسی [illegible] قلم

[illegible]   که او راست [illegible]   که از نور احمد خدای مجید   یکی [illegible] آفرید

جهان آفرین کردگار کریم ز قدرت نمود آن گرامی دو نیم یکی نیم آن گوهر آبدار بهیبت نظر کرد پروردگار

شد آن نیم گوهر ز بیم و امید همه آب شیرین چو شیر سفید پس افکند از وی شفقت نظر یکی نیمه دیگر آن گهر

از آن نیم گوهر جهان آفرین بنا کرد در آب عرش برین پس از پرتو نور عرش عظیم بیاورد کرسی خدای کریم

بکرسی نشانید آن عرش را برآورد از آب آن نقش را ز کرسی بیاورد لوح از کرم بیاورد از لوح نقش قلم

بسوی قلم وحی فرمود حق که بنویس توحید حق بر ورق قلم چونکه بشنید از وی کلام ز خود بیخبر گشت کارش تمام

گذر کرد از سالها یکهزار که از خود قلم بود بی اختیار ز مدهوشی خود قلم شد خموش پس از وی از آن باز آمد بهوش

بپرسید از حضرت کردگار که یارب چه بنویسم از فکر بار خطاب آمد از حق بسوی قلم که تهلیل نام نبی کن رقم

نوشتن قلم بحکم خداوند کریم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله

نباشد خدائی بغیر از خدا محمد رسولش بسر انبیا

قلم نام احمد ز حضرت درود چو بشنود و بنمود در دم سجود در آن سجده تسبیح پروردگار بر آن نبی و چه شد از نهان آشکار

سجده کردن قلم در حال سجود گفتن سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم و سؤال قلم از کریم اکرم نام و حال رسول عالم سلام کردن با حضرت بعد از وقوف بهر سا...

که یا کیست نیکبخت قهار حق ز بهر چه هستی ز هر طمع ای
خرد زاد و ادراک هر بنده اوست عظیم اعظم آفریننده اوست

پس از سجده برداشت سر را قلم ز تهلیل نام نبی زد رقم بپرسید از حضرت کردگار که ای آفریننده پروردگار

که بنشست احمد که نامش قلم به پهلوی نامت تمام رقم به نام خود از آفرین داد جا بیاد خودش از قرآن داد جا

شود دیده بام تو نام او بدو فرشتها تمامست اکرام بسوی قلم آمد از حق جواب که ختم رسولان بود آن کتاب

نبود اگر نام آن سرفراز جهان یکقلم در عدم بود باز بیاورده ام خلق را از عدم مگر از برای نبی ای قلم

بشیر و نذیر و سراج منیر شفیع خلایق صغیر و کبیر حبیب من است انبیا جمعهاست مراد از همه خلق او مدعاست

ز شیرینی نام خیر البشر قلم شد ز سر تا بپا شکر قلم زد ز عبادت تحفه کلام فرستاد بر جد عالم سلام

سلام علیک ای رسول خدا دلیل خلایق براه هدا نبی گفت نیز علیک السلام دگر رحمت و برکت حق تمام

دراز و دگر دیده شد سلام جواب سلام دگر فرض بر خواص و عام قلم هم بشد فرض سنت ادا جهان آفرین کرد او را ندا

خطاب رسیدن بقلم از خالق داور که قلم بنویس قضا و قدر

بنویس حکم قضا و قدر که رو بر خلایق دهد سر بسر

نویس آنچه را آفرینم تمام کنون تا قیامت نماید قیام نماند ز قدرت اگر سرفراز کرامت منهند کرا بی نیاز

گر آن نیک مرد و گر اشقی

گر آن نیک مرد و گر اشقی گر ظالم و رو سیاه شقی چو کرد و بد تقدیر پروردگار به لوح از زبان قلم آشکار

در این نقشه پروردگار مجید گروهی ز هر صنف خلق آفرید که بر احمد و آل پاکش درود فرستند از حکم حی ودود

بخواهند آمرزش شیعیان ز حق تا شود روز محشر عیان پس از پرتو نور پاک رسول سرافراز آن اهل قبول

خدا اندر عالم بهشت آفرید بهشت آمد از رحمتش پدید به بخشید زینت بخلد برین بدین چار خصلت خدا داد دین

بتعظیم بکر جلال سنی دمانت که در خلد شد بجا بیاراست این هشت باغ جنان که سازد بهشت جهاد و بهار

بجانا هشت چهار سمت بدند سزاوار جنان با رشته بند

در شرح خلقت زمین و آسمان از آب گوهر ...

ولیکن جهان عالم آب بود سپهر و زمین با بنا بود هنا آب گوهر ز آمد بدید که گوهر ز بیمش برآمد پدید

ز به قدرت و بیشتر از اضطراب نهاد اندر آن جام جوش آب بجنبید بهم بر آمد بجوش [illegible]

بجوشید و ز پس بر آورد کف تو گفتی [illegible] بر آمد از آن کف [illegible] از آن آب دود آمد [illegible]

بگسترد حق آن ستون سحاب سپهر و سما آسمان از آب بگردون چو بر آورد افلاک را بیاورد از آن کف خاک [illegible]

چو گفتی زمین [illegible] از آب در آمد بگردش [illegible] ولی گشتی [illegible] نمیکرد آرام ز اضطراب

شنیدم که آمد بحکم جلیل [illegible] جبرئیل بهر گوشه [illegible] [illegible]

چو کرد [illegible] جبرئیل امین در آن گشتی [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] گردنده [illegible] نمیباید از کف نگهبانم در این کشتی [illegible]

در آن وقت [illegible] ایمن [illegible] قد [illegible] که [illegible]

چو کعبه بر او [illegible] حرم به نقش [illegible] غرض آنکه آمد [illegible] که [illegible] نگهبان [illegible] زمین

خدا [illegible] آفرید که بر [illegible] کشید فرو برد [illegible] ز [illegible]

زمین یافت آرام از کوهسار چو گفتی که کرد [illegible] قرار خدا [illegible] آفرید برای زمین [illegible] آفرید

که بگرفت [illegible] در [illegible] عالم [illegible] پس آن [illegible] پروردگار [illegible] ز قدرت بیاورد سنگ گران

دو بال [illegible] بود [illegible] پروردگار بیاورد [illegible] کریم بزیر [illegible] گاو عظیم

[illegible] آن گاو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر کرد کار خدای آفرین / بیاورد در زیر گاو زمین
یکی ماهی خفت کز آن در تب / که گاو زمین را نهادش به تب

بحکم خداوند آفرین کردگار / بر آن آب بگرفت ماهی قرار
که آن آب ساکن بر او شد ثبات / خلایق چنین داور بی‌مثال [illegible]

در آن خداوند ماهی و ماه / نمود هفت روز هوا را سیاه
نماند کسی جز حق اعظم [illegible] / که در زیر ظلمت نهاده چه چیز

چنان گشت گردند ظلمت سرا / برای خدا با نگردان [illegible]
به پای قدرت کردگار ودود / برای [illegible] جهان را وجود

ز زیر زمین تا بعرش برین / بر آنگه که دید که زمین [illegible]
سر انجام شد کار عالم تمام / ز سر تا به پا نور [illegible]

نگفتی چه شد کوه از دو نیم / از آن خلق شد آسمان عظیم
چه شد صرف سرمایه ملکوت / بجا ماند [illegible]

دلیلی در این باب دارم [illegible] / که یک شمع از عرش [illegible]
نکرد او از آن نور یک ذره کم / بود با زبر جای جهان [illegible]

پس از آنکه او [illegible] / ز نور نبی عرش خلق [illegible]

تزیین عرش بصفات نیکو از نور سید کاینات و خلقت ارواح مومنین و مومنات و ملکوت تا ارضین و سموات

بکر شانه حق عرش [illegible] / برآورد از آب آن نقش را

بزیب او [illegible] بعدل / بزینت در آورد او را بفضل
ز فضل الهی عرش خدا / عیان شد خرد علم و حلم سخی

نمود از خرد حضرت کردگار / خداترسی [illegible]
عیان کرد و خوشنود [illegible] / برآورد سر مهربانی ز علم

دگر آن خداوند حمید مجید / محبت نمود از سخی [illegible]
از آن چار آورد [illegible] / که سازد به نور محمد دو چار

[illegible] / باب کل اهل بیت رسول
پس آنگه شد این [illegible] / محمد بنور رسول انام

جدا نیست آل نبی از نبی / سخن [illegible] اگر نیستی [illegible]
تو گفتی صفت [illegible] / در آن طینت پاک او شد ضمیر

پس آنگه خداوند خدای آفرین / بیاورد [illegible] ارباب دین
که هستند از امت مصطفی / بجا [illegible] از راه وفا

شد ارواح امت تمام / باطراف نور رسول امام
نمودند تعظیم نور رسول / شدند [illegible]

پس آنگاه پروردگار غفور / جدا کرد [illegible] نور
عیان شد ز نور رسول انام / کواکب [illegible] تمام

بحکم خداوند لیل و نهار / از ایشان [illegible]
پس از نور احمد خدای مجید / فرشته فزون از شمار آفرید

اقامت نور رسول محمد در زیر عرش و جنات و سموات [illegible]

پس آنگاه در زیر عرش عظیم / بجا ماند آن نور در زیر [illegible]
که یکذشت از سال [illegible] / هزاران ز هفتاد [illegible]

چو گنجی که پنهان بود [illegible] / ز عرش الهی [illegible]
روان گشت آن نور [illegible] / ز نور محمد رسول امین
برآورد [illegible]

هزاران به هفتاد آمد دو سال / بحکمت بر آن [illegible]
پس از هفت آن نور [illegible] / روان شد سوی [illegible]

ز نقش نبی سوی [illegible] / به [illegible]
چو [illegible] سال بر رحمت [illegible] / هزاران [illegible]

به هفت آسمان کرد [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / خدا آن [illegible] روشن [illegible]

در آن آسمان بود [illegible] / [illegible]
پس از [illegible] / روان شد [illegible]

ز [illegible] آسمان [illegible] / بحکم [illegible]
[illegible] / شرف یافت [illegible]

[illegible] / [illegible]
چو بر آسمان خدای [illegible] / در آدمیت [illegible]

[illegible] / نشاندند [illegible]

در اقتضای حکمت عالم [illegible] آدم و فرستادن ملایکه بآدم چند قبضه خاک و استغاثه زمین بر آمدن ابلیس لعین

خدای آفرین [illegible] / که از خاک [illegible] آدم [illegible]

[illegible] / بیاورد [illegible]
[illegible] / که بخشید با آدم [illegible]

فرستاد [illegible] / که یک قبضه برد آرد از خاک
در آن خاک [illegible] / رسد [illegible]

[illegible] / [illegible]
زمینی [illegible] / [illegible]

ز [illegible] / اراده نمود خداوند [illegible]
که آرد [illegible] / ز آتش [illegible]

[illegible] / [illegible]
رسد [illegible] / [illegible]

[illegible] کردگار / [illegible]
چو آید [illegible] / [illegible]

[illegible] / که گر [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
که از [illegible] کار [illegible] / [illegible]

زمینی [illegible] / [illegible]
با افلاک [illegible] / [illegible] خدای آفرین

زمینی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پس آنکه خداوند خدای آفرین / [illegible]
که از [illegible] / [illegible]

[illegible] / بگرد از آن [illegible]
زمینی [illegible] / [illegible]

پس از [illegible] / [illegible]
بحکم خدای آفرین / [illegible] آمد سوی [illegible]

که آرد بلطف او کف خاک را / کشد سر بسر پیش افلاک را
زمینی از سرافیل با اشک و آه / بسوی خدا برد در دم پناه
سرافیل آمد تهی دست باز / بگفت که گفت است داور بی نیاز
نوا از عجز آه زمین آگهی / برآورد رحم کرد دم [illegible] تهی
پس آنگه روان شد چو دریای نیل / [illegible] بسوی زمین عزرائیل
بلرزید از هیبت او زمین / [illegible]
نبی را نه [illegible] تضرع نمود / نبخشید گفتار او هیچ سود
بنالید عذر از زبان عزرائیل / بدو گفت و هم پناه از جلیل
که زین حکم حق راز [illegible] تو / کنم رد کنم رحم بر حال تو
بسوی خدا [illegible] / که بهر [illegible] کنم [illegible]
[illegible] که آمد [illegible] / [illegible] زبان [illegible]
[illegible] بلند [illegible] / [illegible]
در آورد [illegible] / روان شد بسر [illegible]
[illegible] آن [illegible] آدم [illegible] / [illegible] از خلق [illegible]
غرض وحی آمد از حق جلیل / بسوی [illegible] خدا [illegible]
که مانند او [illegible] / [illegible] زمانی
ملک گفت [illegible] / نوبتی آنکه از زمان [illegible]
که از [illegible] فرمانت [illegible] / [illegible] آمد [illegible]
مراد از رضا [illegible] / چه [illegible] زمان [illegible]
پس آنگاه از [illegible] جلیل / همین وحی آمد سوی [illegible]
که [illegible] آرم [illegible] خاک / [illegible] روح پاک
[illegible] / رسولان [illegible] در [illegible]
همه [illegible] زاد و [illegible] / [illegible]
[illegible] / هر کس [illegible]
با روح [illegible] / [illegible]
[illegible] که آن روز تسلیم [illegible] / [illegible] آدم [illegible]
[illegible] کرد / برآورد [illegible] خاک [illegible]
ز [illegible] خاک [illegible] کرد / ز [illegible] کرد

در وجود یافتن شیطان لعین و وجود جان بن جان
زمین در شرح حال انسر [illegible] فساد و کین

[illegible] کی بود آن [illegible] / که داد آن [illegible]
که مقصود [illegible] / [illegible] خاطر [illegible]
ازان خاک تسلیم برباد داد / ز خلق و [illegible] اهل [illegible]
برون [illegible] / چو [illegible] خبر

و از یافتن ملائکه بر فوج آن خلاء عین در شرح ایجاد آن و از
شرهای ایشان و نشانه جنیان که چون بامر حق ذو الجلال
و طغیان طاعتی ملاعینان و بر طرف شدن
ایشان و مقدمه و چگونگی

بیا [illegible] / [illegible]
بگو [illegible] جام [illegible] / [illegible] بیارد [illegible]
[illegible] / سخن [illegible]
بگو درد [illegible] ساقیا می بیار / [illegible] هشیار

بره‌ی که [illegible] خطا و خلل / [illegible] بلعین عمل
که احوال ابلیس سازم بیان / بگو [illegible] آن لعین [illegible]
برون [illegible] آمد [illegible] سپهر / [illegible] برافروخت [illegible]
تو گفتی که آتش بعالم فتاد / برآمد از آن [illegible]
ز آتش [illegible] زمان / [illegible] خلقی عیان
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / از و گشت [illegible]
[illegible] آن [illegible] / ز حکم خدا [illegible]
ز [illegible] / [illegible] زمین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز آتش [illegible] / که بودند آن قوم [illegible]
برون آمد [illegible] / [illegible]
[illegible] / زمین [illegible]
بس آن قوم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] نام او / [illegible]

عبادت کردن ملائکه و شیطان مدت هشتصد هزار سال
در افلاک آفریدن بعضی خاک و مقدمه

[illegible] / [illegible]
[illegible] / زمین [illegible] هفت فلک
در آن [illegible] طاعت [illegible] / [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] / در آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] هزار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] بار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جهان / [illegible]
[illegible] / [illegible] هزار
[illegible] نماز / [illegible]
[illegible] / دل او [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زمین را [illegible]
[illegible] خدا / در آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] نام / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ملکت
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] زمین [illegible]
در آن [illegible]

[illegible]

شرح تخمیر سرشته عالم در خاک و گل حضرت آدم علیه السلام

[illegible]

[illegible]

امر فرمودن خدای عالم ملائکه را بسجده حضرت آدم ع

[illegible]

در آن روز از بهر این مدعا / پس از عطسه کردی بپیوسته دعا
[illegible] / به نزدیک شیطان چون دعا
پس از عطسه کردن دیگر فراز / نظر کرد آن آدم سرفراز

نظر کردن آدم به عرش اعظم و دیدن نام شریف سید عالم

نظر او فتاد بر عرش عظیم / که بنوشته بود [illegible] خدای کریم
به تهلیل نام رسول خدا / به نام آل نبی [illegible] صدا
منور از آن نام [illegible] / [illegible]
نظر داشت [illegible] / که رو [illegible] سپید
[illegible] / بران نامها [illegible]
[illegible] / ولی بی خرد بود [illegible]
[illegible] / نیامد [illegible] آن کار [illegible]
[illegible] / که آن انسان [illegible]
درین جا [illegible] / که شد روح آدم [illegible]
بران [illegible] / نام را [illegible]
که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در آن وقت [illegible]
بیا [illegible] آدم بر پا ایستاد / بامر الهی بپا ایستاد

سر فرود آوردن ملائکه به حضرت آدم و شنیدن از پیش او ذکر سید عالم را

بحکم خداوند حق [illegible] / ملائک [illegible] سجود
ملائک [illegible] / ولیکن ظهور آدم [illegible]
[illegible] سجود [illegible] / که از [illegible]
ز پشت [illegible] آدم [illegible] / [illegible]
که تسبیح تقدیس [illegible] خدا / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
جواب [illegible] / به آدم [illegible]
کاو [illegible] / [illegible]
بود نام آن بهترین [illegible] / جناب محمد علیه السلام
ز تسبیح تقدیس این صدا / ز [illegible] جدا
بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بیانجا [illegible]
تو [illegible] / [illegible]

عهد گرفتن حق تعالی از آدم در باب نور سید عالم صلعم

با نهایت [illegible] / [illegible]
زبان [illegible] / که از بهر آن [illegible]
[illegible] / همین نور [illegible]
[illegible] / که [illegible]
دل آدم [illegible] / [illegible]

چو با او خدا این عتاب نمود / باو [illegible]
[illegible] / [illegible]
خدایا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دگر کشیدن شیطان از سجده آدم و رانده شدن شیطان چون از درگاه خدای تعالی

[illegible] / [illegible]
ملائک [illegible] سجود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که ابلیس [illegible] سجده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود آدم از خاک [illegible] / ز آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

مهلت خواستن شیطان و مهلت یافتن از کریم جهان

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

و سوگند خوردن شیطان با غوای مردم مگر مخلصین جهان

[illegible] / سر [illegible] ابلیس را

[illegible]

بیدار شدن آدم از خواب و دیدن حوا را

[illegible]

عقد فرمودن خداوند عالم حوا را از برای حضرت آدم

[illegible]

باو گفت جانا بگو کیستی

باو گفت جانا بگو کیستی … باو گفت حوا که پروردگار
مرا کرده از بهر تو آشکار

[illegible]

و اظهار محبت آنجناب و خطاب رسیدن بآدم
از واجب الوجود که بر محمد و آلش صلوات بفرستد

[illegible]

در عقد آوردن آدم حوا را بفرمودهٔ خدا و چگونگی

[illegible]

در بیان سؤال نمودن حضرت آدم از چگونگی ملائکه از حضرت پروردگار
و درخواست کردن که نور پیغمبر از پشت او به پیشانی او آید

[illegible]

جهان آفرین گفت ... نظم   نمایند ... البشر   ز ... آن نور ...   ... نظر ...
بفرمان حق پیغمبران   شد ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
بحق گفت آدم که ای کردگار   برا گر ... نور بار   ... [illegible]   ... [illegible]
که آن نور ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   ... آدم ...   ... [illegible]
شد از نور ...   ... آن نور ...   شد ... آن نور ...   ... [illegible]
در آن ...   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
از آن نور در دست ...   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
شد انگشت ... نور ...   ... [illegible]   شد انگشت ...   ... [illegible]
شد انگشت ... نور ...   ... [illegible]   ... [illegible]   ... آدم ...
شد ... آفتاب   از آن ... نور سعادت ...   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   از ... انگشت ...   ... [illegible]   ... [illegible]
زمام سخن ...   ... [illegible]   بده ساقی آن جام ...   ... [illegible]

بده ساقیا آن باده سلسبیل

داخل نمودن عالم السر و الخفیات آدم و حوا را در بهشت

... آن باده ...

بده ساقی آن ...

و نهی فرمودن ایشان را از خوردن یک درخت

... [illegible]

زمین ... [illegible]

با اسلاف و مقدمه و چگونگی

... [illegible]

دل ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... باغ ارم
نوای ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... آدم ...
با آدم و حوا بهشت ...   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]

در آن ... [illegible]

در آن ... [illegible]   که رفتند ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
در آن باغ ... [illegible]   ... [illegible]   در آن باغ ... [illegible]   ... [illegible]
در آن قصر ... آفتاب   ... [illegible]   در آن قصر ... [illegible]   ... [illegible]
در بام آن قصر ...   ... [illegible]   ... [illegible]   ز الطاف ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   در آن قصر ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   که ... [illegible]   در آن قصر ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   همه آب صاف ... [illegible]   همه باعث لذت ...
از آن ... جام ...   همه در لب ... [illegible]   در آن باغ ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   نشسته ... [illegible]   چه بلبل ... [illegible]
... [illegible]   سوی آدم ... [illegible]   اگر ... [illegible]   اگر ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   اگر ... [illegible]   ... [illegible]
... آدم ...   در آن ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   خطاب آمد از ... [illegible]   که ای آدم ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   در آن باغ ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
در آن ... [illegible]   ... [illegible]   و لیکن ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   اگر او ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]
عرض آن ... [illegible]

رفتن ابلیس در بهشت با مار و طاوس در بهشت

... [illegible]

... ابلیس ... [illegible]   که رفتند ... به باغ بهشت   دل ... [illegible]   ... آن باغ ...

در آن باب از بهر تحقیق راه / بیان از نبی یافت آنها گواه
در آخر نمودند طاووس و مار / به او یار زیرک دستان گذار
کنون نقل احوال آنها کنم / دل خویشتن را تماشا کنم
نمایند ارباب معنی بیان / که طاووس بر صورت ماکیان
یکی روز آغاز پرواز کرد / پر و بال خود را ز هم باز کرد
بر آمد به دیوار باغ بهشت / ز دیوار نزدیکی در نشست
کسی دید بنشسته بیرون در / نهاده سر از [illegible]
بدو گفت طاووس کای [illegible] / نشسته در این باب [illegible]
بدو گفت شیطان که خواهم بهشت / درآیم شوم فارغ از درد [illegible]
دل خویش از سیر او وا کنم / از او درد خود را مداوا کنم
بدو گفت طاووس تا در بهشت / بود آدم [illegible]
ندارد کسی رخصت از کردگار / که از کس [illegible] در این لاله زار
که حق را در این باب [illegible] / در این باغ [illegible]
بدو گفت شیطان که [illegible] / که در [illegible] بادت [illegible]
که در خواندن از [illegible] / ز [illegible]
نه زنند بیرون ترا از بهشت / بمانی در این باغ [illegible]
پس ابلیس [illegible] / ترسید طاووس [illegible]
ز [illegible] / ولی این سخنها [illegible]
قضا را بیامد نزدیک مار / فرو داد او را ز [illegible]
ترسید آن مار [illegible] / که از گوش [illegible]
ز ابلیس [illegible] / که هستی دعا [illegible]
بدو گفت شیطان که [illegible] / که آن حکمها [illegible]
[illegible] / که [illegible]
مراد اهل باغ [illegible] / اگر آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که ما [illegible]
نیارم [illegible] / نیاید [illegible]
بگفتش [illegible] / که من در [illegible]
نیارم [illegible] / نیارم [illegible]
در این باب [illegible] / مراد [illegible]
که من در [illegible] / نسازم [illegible]
غرض مار [illegible] / و درون [illegible]
بدو گفت شیطان [illegible] / که [illegible]
[illegible] / که حق [illegible] آدم [illegible]
دهن [illegible] / ولی [illegible]
پس [illegible] / برآورد ابلیس [illegible]
[illegible] / دهان باز کرد [illegible]
در [illegible] / در آن [illegible] ابلیس [illegible]
شنیدند [illegible] / شنیدند [illegible]
بجستند [illegible] / که آن [illegible]
بیا [illegible] / ز [illegible]
بگفتند از [illegible] مار / در [illegible]
دیگر [illegible] / دل [illegible]

بسی آمد او را ز گریه عجب / از آن مار پرسید حوا سبب
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
بدو گفت [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
غرض [illegible]

خوردن بگرانه گندم حوا و از برای آدم خود دانه بردن و خورانیدن با آدم و چگونگی

[illegible] / [illegible]
بآدم رسانید [illegible] / بدو گفت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بدو گفت حوا [illegible] / از این دانه [illegible]
بدو گفت آدم [illegible] / نه من [illegible]
[illegible] / [illegible]
در آن حال [illegible] / بآدم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
رسید [illegible] / [illegible]

بهر سو که بردند رفت بینا　زبان ناگه بران آمد بیگاه
خطاب آمد ز حضرت کرده کار　که ای آدم ز ما [illegible] فرار

بگفتا گفت آدم که یا رب ظلم　[illegible]
پس از برگ انجیر [illegible]　گرفتند [illegible] پیش [illegible] زار

بگفتا الهی ز کردم [illegible]　برفتند بیرون ز باغ بهشت
نبود آن [illegible] کار [illegible]　عذابش [illegible]

بوقتی که آن نهی [illegible] بود　با دم [illegible]
که گر [illegible]　ز گلزار جنت [illegible]

خردمند آن ترک اولی نمود　ولی ترک آن کار اولی نمود

قیاس قول دیگر در این باب بعنوان اقتباس

بقول دیگر [illegible] حال　بمعنی [illegible] آدم [illegible]

که ظاهر اصح در آن باب بنظر رسیده

که [illegible] او پس کار　به ابلیس [illegible] کار
[illegible]　ببردند او را ز جنت نهان

چو شیطان [illegible] آدم رسید　رخ [illegible]
زبان [illegible]　ز بیرون جنت [illegible] باد

که بیرون جنت [illegible]　برفتند [illegible] در آن
شما این [illegible]　از آن دل نهاده [illegible]

شما را [illegible]　[illegible] کرده [illegible]
ز نفس [illegible] شما [illegible]　[illegible] از این [illegible]

قضا را که بیرون این [illegible]　سزاوار مردان [illegible]
ز نفس [illegible] شما کردن از این [illegible]　شما را [illegible] در این [illegible]

ز این [illegible] شما [illegible]　زیاده از این [illegible]
چه مانع [illegible] شما [illegible]　که لذت [illegible]

مگر آنکه بیرون ز جنت [illegible]　که این [illegible] جنت [illegible]
[illegible]　[illegible] شما [illegible] کار [illegible]

مراندند از جنت [illegible]　ولی [illegible] کردم [illegible]
چه از [illegible] شما [illegible]　[illegible] کرد از [illegible] نظر

فرون کرد قدر [illegible] نیاز　سر اگر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] نفر [illegible]　[illegible] از جلد اول [illegible]

بدرگاه حق [illegible] گناه　[illegible] از [illegible]
[illegible] خطا [illegible]　که [illegible] آن [illegible]

شما [illegible] ملال　شما را [illegible] جلال
بانجا [illegible] آمدم　نه [illegible] آمدم

شما را [illegible] بخر　خداوند بیرون [illegible]
[illegible] بیرون جنت [illegible]　بود در [illegible] این [illegible]

از این دانه [illegible] کند　[illegible] آن [illegible]
نه [illegible] اگر [illegible]　نماید برون [illegible]

[illegible] درین جا اگر [illegible]　[illegible] ز [illegible]
غرض آدم [illegible]　با [illegible] بهشت

از انجیر و انگور [illegible]　دو دانه [illegible] آن [illegible]
برآمد از آن [illegible]　فتادند از تخت [illegible]

شد فراز [illegible] اولی [illegible]

شنیدند از [illegible] ترک اولی [illegible]　شنیدند در حال [illegible] جبرئیل
نمودند [illegible] از آن [illegible]　فتادند [illegible] آن [illegible]

ملائک بحکم جهان آفرین　برون [illegible] نمودند [illegible]
[illegible]　که [illegible]

ز جنت نهادند او بر زمین　[illegible] بهشت [illegible]
درون [illegible]　[illegible] برون [illegible]

چو آمد ز جنت برون بوالبشر　چو [illegible] که [illegible]
[illegible] الامینی　که [illegible] زمینی

[illegible] از آن کار [illegible]　قدم [illegible] برون [illegible] بوالبشر

نکته داشتن جبرئیل امین آدم را در بهشت بسبب

بنام بزرگ خدای جهان　[illegible] کرد جاری زبان

بسم الله الرحمن الرحیم با تیمن بخشش واجب الوجود

بسوی [illegible] کرد او بسم الله　که [illegible]
چو بسم الله آورد او بر زبان　[illegible] جبرئیل بر آسمان

بیرون [illegible] بوالبشر [illegible]　در این باب [illegible]
توقف نمودند [illegible]　که [illegible] خدا [illegible]

رسید [illegible] ز خدای جهان　[illegible]
خطاب آمد از کردگار جلیل　بسوی امین خدا جبرئیل

که این [illegible] بر این [illegible]　شما را از این [illegible]
بحق گفت روح الامین [illegible]　که ای خالق آدم [illegible]

قدم [illegible] آدم به بیرون نهاد　بنام [illegible] کرد [illegible]
[illegible] تو [illegible] رحیم　در [illegible] از خدای کریم

خطاب [illegible] الهی رسید　که ای جبرئیل امین [illegible]
به بخشم [illegible] بوالبشر　[illegible]

[illegible]　[illegible] هزاران [illegible]
[illegible]　هزاران [illegible] هزاران [illegible]

هزاران ولی هزاران شهید　هزاران امینی هزاران [illegible]
هزاران [illegible] هزاران [illegible]　هزاران [illegible] هزاران [illegible]

هزاران صغیر هزاران کبیر　هزاران [illegible] هزاران [illegible]
هزاران جمیل هزاران جلیل　هزاران عزیز هزاران ذلیل

هزاران فقیر هزاران غنی　هزاران [illegible] و قوی
[illegible]　که [illegible]

برون از [illegible] شما　[illegible] آدم [illegible]
[illegible] از شما [illegible]　عقوبت [illegible]

پس [illegible] روح الامین　روان [illegible]
[illegible] آدم از کار خود [illegible]　روان [illegible]

خطاب رسید از خالق عالم که آدم [illegible] از حوا [illegible] و دست [illegible] از حوا

[illegible] آن [illegible] خدا　[illegible]
[illegible]　که [illegible] از دست [illegible] جدا

با دم رسید این خطاب [illegible]　که [illegible] از او دست [illegible]
[illegible] خویش [illegible]　جدائی [illegible] شکست

همین است رسم [illegible]　که [illegible]
کنون ترک این [illegible]　ز [illegible] جدائی [illegible]

رها کرد آدم سر جنت او در آن ره نگردید با بخت او
غم آدم فغفت او شد زیاد کشیدند آه فروشش از نهاد
ز یکسو جدائی ز باغ بهشت ز یکسو ز سر هشته از کار زشت
ز یکسو برهنه ز سر تا قدم ز یکسو فراق جدائی ز هم
ز یکسو دل خصم را کرده شاد برایش برآورده از جور داد
فتادند بر روی خاک از بهشت تو گفتی که در شد ز سعمار زشت
باو داد رو آفتی از هوا بیفتاد هر یک از هم جدا
ز غم آنکه هر یک از آن مرد و زن فرو ماند در حالت خویشتن
سوی خاک هر دو از یکدگر فتادند هر یک بجای دگر
سراندیب شد جای آن کدخدا زنی بینوا کرده در جده جای
بر زمین فتادند بر روی خاک نگشتند از قدرت حق هلاک
نیاسایشان بقدر حق بر شکست ز او فتادگان شکستند پا و دست
فتادند بر خاک از عهد بهشت نشستند بر خاک حسرت سرشت
بهر جهت کردند هر سو نگاه ندیدند یاری بجز اشک و آه
که آن جرم را عذر خواهی کنند شفاعت از آن روسیاهی کنند
ندیدند جز مردم دیده [illegible] که سازند خاکش توتیا
مگر آورد آب بر روی خاک بشوید ز رخسار این [illegible]
در آن نوحه غیر از خدا هیچکس نبود و ندیدند فریاد رس
بجائی که هر یک بحکم خدا در افتاده بودند هر یک جدا
چو فصل تموز آمد و برد [illegible] نمودند آغاز زاری و سوز
ز رشتهٔ خطا از یار فراق دل هر دو جفت [illegible]
گرفتار درد و خونبار داغ بخواری فتاده ز کف داده باغ
گهی راست چون بلبل بینوا گهی خم چو زنگوله بیصدا
گهی [illegible] گهی [illegible] چو عشاق با حسرت سوز و گداز
گهی با فغان گهی با خروش گهی دست بر سر گهی سر بدوش
خروشان گریان چو ابر بهار برایشان گذر کرد لیل و نهار
جگر پر ز خون از دل پر ز درد بهر گوشه گشتند صحرا نورد
گهی دست از اشک [illegible] گهی خشک گشته [illegible]
که یک روز گردید فصل بهار
امر شدن از خدای غفور آدم را بطواف بیت المعمور
شد از ابر [illegible] قوس قزح آشکار
رسید از فلک جبرئیل امین بنزدیک آدم بروی زمین
باو گفت ای آدم [illegible] ادا ساز حج در این روزگار
مکن بیش از این سینهٔ خویش چاک که آید برون تیغ لطفی از غلاف
زند زخم کاری [illegible] [illegible]
برو بیت معمور را کن طواف در آنجا بتقصیر کن اعتراف
در این راه سر نه بجای قدم برو از سراندیب سوی حرم
در آن روز بر جای بیت الحرام یکی خانه بد بیت معمور نام
چه خانه که یکدانه در سفید صفای حرم نور از روش پدید
برو بیش خداوند یکتای فرد [illegible] یکی خیمهٔ لاجورد
که از یک سر چرخ شد ساخته چه خورشید تابنده افراشته
ز ران خیمه چون خیمهٔ آفتاب بکلمیخ زرین رسته ز زرین طناب
تمکین شد ز روی صفا بر زمین از آن خیمه بر کاخ چرخ برین

کنون رفته آن خیمه بر آسمان

کنون رفته آن خیمه بر آسمان نشاند بجا کعبه چون نشان
گرد بیت معمور چون بنگرم [illegible] در حرم
در این بیت کعبه بروی زمین شده بیت معمور جانشین
بجا ماند بر جای کعبه حرم اگر صید [illegible]
بهر کو شد از خانه قیام [illegible] حرام
غنی شد بدان آدم محترم چو صید رسید سوی حرم
بهر جا گرا کرده منزل براه شده شهر از نعمت [illegible]
بهر جا در آن رو نهاد رو قدم [illegible]
ولی ز سراندیب از پا در کرد
رسیدن حضرت آدم بنزدیک بیت المعمور در زمین مکه
بهر دید آدم چو از پا [illegible]
بسی قطع آن راه کرد و دراز در آن خاک آمد بمکه فراز
چو آدم بنزدیک کعبه رسید گروهی ز فوج ملک بدید
ملائک بگفتند ای سرفراز هزاران هزار آمد از سال باز
[illegible] در طواف شده بیت معمور [illegible]
ز دوری تو مردم [illegible] [illegible]
سزد گر [illegible] سزاوار غفران [illegible]
بسا آدم از آن قدسیان در گذشت [illegible]
قدم [illegible] جگر بر الم [illegible] تا قدم
بعزم رخ [illegible] آدم روان
و دیدن کردن آدم از ملائکه و رسیدن آدم و حوا در عرفات بهم
سوی موقف اول [illegible]
دمی در جبل کوه رفت نشست [illegible]
که تا آدم همراه [illegible] رسید ز گفتن [illegible] تا رسید
شد از [illegible] بدید آدم آن یار [illegible]
شد از [illegible] شود [illegible] چرا آید دوای
بیاگشت آدم روان سوی یار گرفتند هم دو روان در کنار
دیگر [illegible] گرفتش بیا گرفتند [illegible] روان
گرفتند [illegible] صید حرم کشودند آغوش خود را بهم
دو گم گشته هم را بدیدند باز بسی [illegible] دور و دراز
گرفتند از فغان [illegible] خروش
گریستن آدم و حوا و رفع شدن حجاب و دیدن آدم در ساق
[illegible] آمد بجوش
جهان گرم کردند از سوز دل
عرش جلاله نامهای شریف آل عبا و شفیع آوردن
گرفتند [illegible] گل
شد از [illegible] آن [illegible]
حضرت آدم آن نامها را و مقدمه و چگونگی
روان اشک از دیده ماه و مهر
بچشم تر [illegible] در زمان نمودند سر را سوی آسمان
ببیند چشم آن [illegible] [illegible] رفع حجاب
که کرد بر ساق عرش عظیم [illegible] بقدرت خدای کریم
نوشته نام [illegible] نام جناب محمد علیه السلام
[illegible] نام او نام آل عبا [illegible] فرزند او خیر النساء
[illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] خدا بیاد آمدش نام آل عبا
ز کوه [illegible] آدم نجات [illegible] دیگر حیات

دعا کرد آدم ز سوز درون که یا رب باعزاز آن پنج تن که از نورشان عرش شد از عدم بکن رحمتی بنده را از کرم
درین بحر ایشان پرستار عرش شده نورشان زینت بخش عرش که از جرم عصیان ما در گذر بما آور از رحمت خود نظر
بود ما جفا کرده ایم از گناه نمودیم ما روی خود را سیاه بکلی از رحمت خطا کرده ایم ز ما در گذر آنچه ما کرده ایم
نهیم در همه دم بجز زبان ز بخشش اگر جرم ما در جهان الهی اگر زود بر ما ببخشد بآن پنج تن که بر عرش مجید
براز [illegible] کرده ام سر تا قدم از ایشان بعصیان نکن قلم [illegible] بحق زاد آل عبا آبروی
نکو دید از گریه آدم خروش که آدم ز رحمت حق بگوش خطاب آمد از کردگار جهان که با این وسیله [illegible]
نکو کرده بود با هم دعا روا بود بهر شما هر دعا چو این مژده از حق بآدم رسید ز مژده بشارت بعالم رسید
شد از رحمت حق [illegible] لاله زار فرحهای عالم یکی شد هزار شد او بر بدینسان در آن مقام بر رحمت نظر کرد از آن پنج نام
ابدا که از ما برحمت نظر نماید از آن ما جهان [illegible] ز بخشید اگر جرم ما را خدا بود او ابر هر یک از ما جدا
زنیک [illegible] اول از کار زشت خدا کرد آدم برون از بهشت از این پس [illegible] روسیاه کنم هر شب و روز چندین گناه
نکردم پشیمانه [illegible] شوم نکردم سوی [illegible] زمان شوم از این رتبه [illegible] بکلی ز فردوس اعلا شوم
الهی با عزاز آن پنج تن که ما را ز بخشش نگیری سخن بآن نامهای که آدم دعا نموده روا کن ز ما هم دعا
غرض آنکه آدم در آن گفتگو شد از نیم آل عبا سرخ رو شب جمعه از بین آل رسول سحرگاه شد توبه او قبول
پس از سجده شکر اکرام بست پی طاعت کبریا آورد دست بجز [illegible] از وی خدا نه هیچ کرد کلی مناسک ادا
مدام که دیگر [illegible] شد که از [illegible] غریب شد [illegible] از آن انجمن که از دین حق هست [illegible]
چو آمد بانجام این داستان کنم باز قول صادق بیان

خاتمه سخن [illegible] شیث و انتقال نور محمدی صلعم بر حوا

بده ساقیا باده می خوار که از [illegible] بشوید غبار بده قیمت آن شراب عقیق که سازد مرا سرخ رو چون عقیق
عقیقی که [illegible] از سخن بریز رنگینی [illegible] بگوشی سخن کند نغمه ساز نماید بقانون [illegible] سرفراز
که [illegible] قلم [illegible] تمام داستان [illegible] سر که ز رحمت آدم [illegible] نموده [illegible]
از آن پنج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نماید [illegible]

[illegible]

۱۵

مراد [illegible] بهشت رو بکن مسح [illegible] که این نور جا کرده در پشت من [illegible] از پشت من
از آن [illegible] امید بشارت بنام [illegible] رسید که از حکم حق از طریق دعا ز [illegible] صفا
از آن مژده [illegible] دل بدل [illegible] دل در آن باب [illegible] کرد در آن روز [illegible] آدم نبود
[illegible] در [illegible] از آن [illegible] بشترین شد آن نور [illegible] شرف چه [illegible] در صدف
[illegible] رسالت مآب [illegible] آفتاب ز آدم شد آن [illegible] [illegible] آسمان
[illegible] ز اول عالم [illegible] بامر رحمت بی نهایت رسید [illegible] رسید
[illegible] کرد کار [illegible] روز کار از آن [illegible] رسید [illegible] رسید
[illegible] حجاب [illegible] آفتاب چراغ [illegible] نور [illegible] [illegible] شمس قمر
[illegible] آن آفتاب [illegible] گویا [illegible] [illegible] پروردگار جهان ز آدم شد آن نور [illegible] نهان
[illegible] آدم دیگر [illegible] نظر [illegible] پروردگار با [illegible] در روزگار
[illegible] [illegible] چه از حکمت بالغه [illegible] [illegible] شباب
[illegible] حق برای [illegible] حق [illegible] آن [illegible] [illegible] دعا نموده را

عهد و پیمان آدم با شیث درباب نور محمدی صلعم [illegible]

[illegible] خدا [illegible] که آن نور دید [illegible] آ
[illegible] کردگار [illegible] عهد خدا [illegible] عهد محکم کنم [illegible] عهد آدم کنم
[illegible] سعادت رسید [illegible] [illegible] [illegible] از مطلع [illegible]
[illegible] [illegible] او را بدید [illegible] آدم [illegible] راز [illegible] باز
[illegible] بالا زیست در آورد دست [illegible] [illegible] حال او [illegible] احوال او
[illegible] [illegible] با آفتاب [illegible] تسبیح باز [illegible] آدم [illegible] راز
[illegible] [illegible] آدم نظر دیگر آمد از حق بسوی بهشت [illegible] سرشت
[illegible] [illegible] نظر دیگر [illegible] مجید [illegible] رسید
[illegible] بهشت [illegible] بهشت با رام شد [illegible] رفت از آن [illegible]

شده جمع ملایک سر و دوش / بحکم الهی سپردند گوش
شنیدند از آدم سرفراز / پس از روی فرمان دوی نیاز
که او گفت با حق بعجز و نیاز / بوقت مناجات کی کارساز
تو فرد و شنی بخش شمس و قمر / ز روی شرف فی تو فی ابا خبر
تو فی کرده ارض و سما را وجود / بهر چیز که او را بود حاجت بود
زمینی بهر صورتی خواستی / براساس عالم آراستی
سپردی بمن نور خیر الانام / مرا کردی از آن امانت تمام
هزاران کرامات هزاران شرف / مرا آمد از نور آنم بکف
سفارش نمودی بمن پاس او / کرفتی ز من عهد او را نکو
بحکم تو از پشتم آن نور دل / بفرزند من شیث شد منتقل
عیانست آن نور از روی شیث / چه آیت که باشد کواه حدیث
مرا در نظر هست از کردکار / که در باب آن نور کامل عیار
بکیرم ز فرزند خود عهد او / که از دل بجا پاس او را نکو
بفرزند خود ای خداوند ماه / ترا میشناسم بعهدش کواه
بادم خدا کرد رب کبیر / که از شیث بستان ما را بگیر
جبرئیل میکائیل خیل ملک / که هستند در خاک چه بر فلک
کواهی تو بر عهد محکم بخواه / که باشند این نامور را کواه
که هر خوشه آن قدسیان اشمار / نمودند کار آنکهان یک هزار
ز تسبیح بر دست ایزد علم / دیکر داشت جبرئیل دوات و قلم
یکف پاره از حریر بهشت / که شوانند آدم مرو بنی نوشت
بادم نظر کرد پس جبرئیل / باو گفت از حکم رب جلیل
بدست خود از این حریر و قلم / بکن نامه عهد بنیان قسم
در آن نامه کن شیث را آن ثنی / که باید خلافت بر او رسانی
پس از عهد آن نامه آدم نوشت / از آن خامه بر آن حریر بهشت
پس آن نامه را جبرئیل امین / بمهرش رسانید دادش چنین
که بر نور هست از بهر تعظیم شیث / بهر نامه را کرد تسلیم شیث
بنوعی که بابت او را نوشت / بتاج خلافت سرش افراشت
پس از تاج طوبا آن اعتبار / باو داد تشریف کامل عیار
دو جامه که از روشنی آفتاب / چه مه نور کرده از او اکتساب
دو جامه زیبا فوت قوس قزح / نمودش چه لعل بدخشان براه
چه جامه ز رنکش شفق دل بکجو / ز رخ نورش رنکیش چرخ انکلی
ز رنکش زمین روشنی یافته / رخ نور از آن رنک خود یافته
نه خز از دو را بدیده نه ز هم / نخورده ز تار آن سوزنی پیچ و خم
هم از دست قدرت شده یافته / ز رنکش شده رشته اش تافته
ز جاتی صنع حق دوخته / ز شعلهای نار دو سوخته
ز شتارز خنک نه از قد در آن / نکوتر ز بالای آن سرفراز

° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° ° °

دو جامه بوصفی که دارد قصور / زوصفش زبانها ز مقال سرو
به پوشیدند بر شیث روح الامین / بتقدیرش ملک کفت صد آفرین
ولی بود از نور ختم رسل / شکفته رخ شیث بید از کل
چه آن کل بکلزار مرحب صفا / شده دسته کلشن مصطفی

شده بلبل شاخ او جبرئیل

شده بلبل شاخ او جبرئیل / سرشته شد از چشمه سلسبیل
ولی کشت آدم برون از زمین / چنین نو نهالی بکلبد برین
نهال قدش با کشته چمن عندلیب / روان کشت سرو از نشیب
ز نورش یکی و دیکر سرشت / بسوی زمین آمده از بهشت
چه در جلا کشته از ذی صور / که از شیث و چشم بیم کشته ور
شده از همه وریان انتخاب / که شیث لقب شیث آن آفتاب
حواله بنور رسول انام / خدا بخش نموده می و نام
از آن روی او جه ها آفرین / فرستاده از خلد سوی زمین
پس از حکم پروردکار جلیل / عیان حور بر نور را جبرئیل

در آوردن حوریه را جبرئیل بعقد شیث و تولد یافتن انوش

بآیین دین جناب صفی / در آورد در عقد شیث نبی
ملاورا فتاد در پشت شیث / ز نور نبی کشت پابست شیث
بنوعی که پابست آن پاکزاد / نمود از ملاحور حامل مراد
شده از شیث نور نبی منتقل / بحورکی که بخشیده از آب و کل
شب و روز آمد بحکم خدا / بابن حور بیضا القلیم ندا
که از حور تو چشم بد باد دور / خدا کرده روشن ز اصل حور
سپرده بنور ختم رسل / شده جز و تو بهتر از کل کل
که او را اراده در دو کار / که بهتر رحمت که در کار ده
شده این نور از قدرت کاملش / بنور رسول خدا حامله
بر آن نور ظاهر از آن ور شید / جهان جلوه نور علی نور شد
چو آمد شده مدت حملش / بر آمد یکی مه ز برج سپهر
عیان شد از آن مطلع آفتاب / هلالی بر افکنده از رخ نقاب
بر آمد یکی طفل نامش انوش / برو کامل زلف بر دو بدوش
شده از پر تو نور آن حورزاد / دل شیث خندید پیشانی داد
بفرزند آن حور صد سرور / زمین زمان کشت پر نور نور
چه آن قرة العین ارباب هوش / که از شیر آن حور پیکر نوشید
رسید از کمال فروغ ضیاء / بحد کمال بلوغ از ضیا
از او شیث بکرفت یک جا دو هش / نمود کی بکرفت آدم ز بیش
پس آنکه صاحب عهد یعنی انوش / بعهد پیدر داد از جهد کوش

منتقل نور سیخ آل عبا از انوش بر حرم حوریه از او نسلاً بعد نسل و صلباً بعد صلب تا رسیدن بجد احد هاشم ابن عبد مناف و هکو ...

زاوه را دامام چنین آفتاب / هرکه نور حق انتخاب
و باکر از در روی یان بهشت / جه خور در نی یافت پیکر سرشت
پس آن نور از صلب پاک انوش / با پیدا پاک ارباب هوش
بطن زن نیک اختر کرد جا / بر آمد شده از شرف مرتضی
از آن زن چو خورشید تمام / بر آمد یکی طفل قینان بنام
ز قینان بعد چو بکرفت عهد / بر آن جان ز رب جد ملک مهید
ز نی پاک بعد کرد او انتخاب / بر آن نور باید ز نی آفتاب
بر آمد از او برج کبود / هلالی که مهلائیلش نام بود
چه مهلائیل آمد بحد بلوغ / چه بر جاروه یافت از نور فروغ
بنوعی که پابست شد که خدا / شده از صلب او نور احمد جدا

ز آن مهر آمد همی در وجود | که از بهر آن بود آدم نمود | ز شیث آن نور شد ز آدم منتقل | با نور او شد بر شیث جمل

که از شیث گشت ادریس نام | ز شیث آن به ادریس گشت مدام | شد از حکم حضرت کرامت کان | بسوی نوح شد آن نور پاک

برای عیان نور ادریس نیز | از او مهد بگرفت بنیاد نیز | ز شیث آن نور حق شد بعد نیک | که شد بهر فان جمله عالم نیک

به طوفان زمان دو جسم عیان | از آن نور روشن دل نوح شد | ز طوفان برای شه کاینات | چنان آفرینش داد و داد نجات

شد از نوح آن نور تسلیم سام | از او شد پدید ارفخشد نیک نام | از آن نور در یافت عابر نوا | شد از او غالغ جدا از او رغوا

وز او شد چنان ارفخشد و او | سوی نوح آمد بسی نور از او | بر آزر دهنده نوح برای دلیل | وز او گشت فیروز نوح خلیل

بیابید بفرمان حق ابراهیم | نیافته از او ملت مستقیم | چو گلشن بر او آتش جمره شد | وز آن نور غالب پیغمبر شد

شد آن نور از ابراهیم خلیل | نصیب ذبیح خدا اسمعیل | از آن صلب او سوی قیدار شد | از او نبت فا سیده بیدار شد

تجلی از او نبت چشم حرم | شریف حرم گشت آن محترم | بیان ما بیان ارفع رسید | بیکباره سوی همیسع رسید

وز آن عهد شد تازه بر آن سمت | کز آن نور گردید کامل نبت | نبت در زمین حرم رستند | وز آن گلشن چون گلی رستند

بیکی نور با فر کامل عیان | از او موقف در بیت شیخ زمان | وز او شد به بیت شریف اود | که بیود او را مر آن عدد

بیکی نور کامل بعدنان رسید | ز کعبی و بنا جان رسید | بیکباره آن نور از اهل نظر | سوی معد بن عدنان سفر

وز او کرد در بیت الیاس جا | که بهر رد سوی روشن النبی | ز الیاس آمد سوی مدرکه | وز او شد آن نور در مدرکه

از او شد بسوی خزیمه روان | بیکی کنانه زاد او با فت جا | فیض شد از او بجر دریا لوی | سوی غالب غالب آمد لیا

سر از آن نور کرد بعد فهر | بخور شید بالا چرخ سپهر | فزوده از او با فت عبد مناف | شد بشیبه هاشم بیه صاف

که هم شیبه گشته او را عرب | از آن کش نهادند شیبه لقب | ز او داد هم از دل بنده ام | نبی مطلبی او داد در زنده ام

شد او در مدینه شود که خدا | ولی با از او نور کرده جدا | شود نور یکی از او شیر بی | فرو زد مدینه بنور نبی

در این گفتگو هست نام بنیم | اگر گوم ز شهر مدینه سخن | چو پرداختم از این سخن یک | کنم عنبر افشان نسخه سلط

نوای هاشم کن هم زبان | در بنا نمودن قوم یهود در کتاب محل اقامت رسول برحق | کنم نسخه از افشان بیان

بیا ساقیا باده می خوار | رفتن آنجماعت با گروه خود و بنا نمودن | بده تا بنوشم در این زمان

که سر کرده مهان سخن | شهر مدینه را و قرب بهار در چگونگی | شود باز جنس بخچه کامین

زبان قلم ...

زبان قلم صاف سبز گنبد | بیان بنای مدینه کند | که میگردد آن شهر آن ستودها | مقام محمد رسول امین

نقانون دین راه بد از آن دیار | گل خیبر از بهر چندین هزار | چه دیدند قوم یهود از کتاب | صفات جناب رسالت مآب

که از غیب آید به ملک شهود | پیام آور از خدای ودود | بود مکه زکوهر بر صدف | بود قبله گاه حرم از شعف

که در دین نماید قوش ستم | بنا چار بیرون رود از حرم | نماید مقام آن شه با شکوه | بشهری که باشد میانه دو کوه

که یثرب بود نام آن کوه هاست | در آن مدینه شود و در راست | نمودند قوم یهود با طلب | چنین موضعی از خلاف عرب

کو ساختند شهری در آن سرزمین | که هجرت نماید بر شاه دین | با واز سر صدق بود آوریدند | ز اخلاص ایمان با او آورند

نهادند روی با امید دراز | با طراف هامون و کوه حجاز | بهر جا رسیدند در روز و شب | نمودند غرافو را طلب

بیک روز آن قوم صحرا نورد | رسیدند با بهره بزرگ در | بکوهی که بود نامش احد | بگفتند ما را بر آمد مراد

از آن از حلاوت شنود شکی | که از این وعده است مطلبی | نمودند کوه احد را غلط | بر فتند بیرون از احد وسط

بدانها که هامون و کوه احد | نمودند مسکن بدلهای شاد | در آن سرزمینی طرح انداختند | بسی قریه شهرها ساختند

که بر شانه بر چرخ فلک | نهادند با هم بنای فلک | گروهی نمودند خبر نبا | گروهی دیگر قریه شهرها

گروهی از ایشان تیمار زمین | بر فتند گشتند هم انتهی | به تیماری جنده که بر گذشت | که دیگر گشتند از کوه دشت

که رفتند و سوی خیبر بیش | که آمدند نزدیک باران خویش | به گفتند از غم جلا سپر | که بینند باران دیگر خیمه را

کرا دیگر گفتند در آب خوار | ز قوم بنی قیس باهیلیه شتیر | چو آن قوم آمد در هیلداد | ز تیماری زمینی تا به خیبر دیار

قضا را شتر را گفت اگر | بشماره بر هم ز میان و کوه | به خیبر زمینی با شتر نیامد | که آن کوه جا جست غیر احد

چو آن طایفه نام غیر احد | شنیدند جستند از جان فرود | بگفتند بیکدیگر جمله دار | از این وعده دست و فا بر ما

جز این راه نشایسته مار | در آن سرزمین ساز بار ما | به بستند آن قوم در بال ها | بر و ساختند شتر ها آن جمله را

نهادند بار و دل سر براه | نهادند سوی خیبر راه | چه نزدیک غیر احد آمدند | قضا گفت احسن که خود آمدند

بر آورد سر از زمینها سار | کشودند سر جمله خیمه ها | در آن بینی کفتا که جست این | یکی غیر دیگر احد است که او

فکندند آن قوم خود را کسی | فتادند در سجده با یک یک پیش | بگفتند در دشت آن آرا | که گفت در این سرزمین بار را

نظاره چو دار کرایه زبان | ملاقی او دوستی جانان تو باد | کز این سرزمین بود مطلوب ما | که آید از او بوی محبوب ما

شنید در بهم بار را سپرد بقوم شترهای خود را ببرد نشستند آنقوم در آن مقام گرفتند یک قاصد تیزگام
نوشتند در نامه شرح حال چه احوال زمین با سؤال که تا آمد نزدیک با شتاب که گر خواست از روی مطلب نقاب
ز دارالشفا اخیار محبوب بمطلب رسیدیم از لطف رب بسی کرم کرد آن جنگاوه را فقاصد رسید و بداد آن نامه را
رسانید آن نامه را نامه بر ز اهل فدک تا بخیبر خبر که گردید بر اهل شباعیان ز خیبر افتد و حقیقت بیان
شنیدند چون از شیخ خطاب نوشتند در پشت نامه جواب که ای کال از خیبر و در فدک تفکند است بر خاک مار الفلک
قدر کرده اینجا خاک را از شهرها نه خانه ساختند از بهر خانها فرو برده پاها ما را بگل نمودست ما و شما را دل
کنون نیست مقدور ما را بقدر که این خاک آریم خود را بدر چه بسیار دور از شما نیستیم در اینجا که هستیم ما ایستیم
چه ظاهر شود مهتر انام جناب محمد علیه السلام نمایند زمین شما را مکان بیاییم ما سوی او در زمان
به بوسیم چون حلقهٔ آفتاب بهر صبح درگاه او را رکاب چو آورد آن قاصد تیزتک خبر باز از خیبر از فدک
یهودان تمام بر یثرب زمین بماندند که شاه کار بد غمین بر آن خاک پاکیزه بنشند دل گرفتند در حال از آن آب و گل
نهادند خشت مدینه که تک بگشتند از بهر خود نخلها که نمودند تحصیل مال و دواب دیگر چیزها لایق خورد و خواب
چه آباد گردید آن سرزمین شد از قرق چشم بخت برجا در آن سرزمین بود تبع نام امیری همه جمع لشکر تمام
خبر شد که آن قوم اموال بر بهم بسته اند از دواب شتر در آن سرزمین خانها ساختند بکردش همه دار بیت پرداختند
مراد از فرمان مران نبستند براه اطاعت کمر بستند پس از بهر تسخیر شهر زمین دل تبع ناموری شد غمین
روان گشت با لشکر بیشمار چه سیلاب آمد سوی آن دیار یهودانها خبردار گشتند نیز ز بیم غلو آن لشکر برستیز
ز کوه بیابان فراری شدند سوی شهر رفته حصاری شدند بهر باره بردند اسباب جنگ چه سنگ گرانها به تیر خدنگ
چه لشکر بگرد مدینه فرود بیامد بجنگ گروه یهود کشیدند بسیار رنج سفر نبودند بر دار فتح ظفر
در آن لشکر از فقر گردید تنگ نخوردند چیزی بجز چوب سنگ ضعیفان لشکر ز اهل جهاد طلب نان نمودند با چشم تر
یهودان بر ایشان ز رحم کباب فگندند از برجها نان فرستاده هیچ ز قوم یهود بر ایشان همانند ترحم نمود
بر ایشان امان داد از حال جان بیامد گه روز گشت منتظر یهودانها ز لطف او خبر یافت بدیدار او آمدند از جهان
ز روی مروت نظر کرد باز بر آن شهر گشت تبع سرفراز پس از پرسش رفت بی علم بگفتا خوش آمد مرا این علم

اگر هست رخصت در آیم بشهر

اگر هست رخصت در آیم بشهر کنم لطف اگر شاه زیبنده مهر بهم شد شما را کفایت و بگفتم شما را ز دشمن حمایت کنم
بخود بهر چه این سرزمین بوم که مردم بخیزند مردوم هجوم بگفتند او را گروه یهود که ای صاحب فرش اقبال بود
از این پیش کاهن بما گفت سرزمین محمد رسول جهان آخرین که ختم پیغمبران بود انتخاب کند اهل کین را خراب
در این شهر هر کس که والی شود جو و زر که خالی شود در او گشت ناسوت آید بر این کشد بد که حسرت برادریم و نیز
نترسی همین امروز ما بر زبر بود از شما داد جان شاه گیر و اگر نه بر او زمین دیده جایگاه غلامیم بهر قدمهای شاه
بفرمود تبع بقوم یهود که از ما بود بر شما که درود که از دوم آمد چه برگردش هش نه هر شهر برآورد بر پیش من
چه از بهر آن رحمت کرد کار در این شهر هستید و اشتیاق ما در این جا روا نیست ماندن مرا نیست از غم رها ماندن مرا
در اینجا کرامت جان و تن که دادم کز رحمت شاه که چون آمد آن سید کامیاب در این شهر بر سید او را رکاب
برآرند از بهر ایشان تبع ندارند از بهر ایشان فرج یهودان نمودند چون جا نمودند تسلیم یکجا دم
گروهی دیگر نیز در فرش شدند مستم ز شیران عادر فرج شد ز فرق زنان و نشان ما بمانند بر در آن جایگاه
که آن قریها در بیابان عرب رسیدند با وی بفرج نسب روان گشت تبع بعزم ان یهودان بخسبند از کین
گردید بسیار نخل و نهار زمینی نشستند از آن بهار با وی بفرج فلان بر بخشید بسیار زاد و ولد
جا شد از بهر سلف صد خلف بس نسل شد از یهودان خلف چه خواست بر کار بود شود وره یهودان پر جود
شدند ایمن فرج از آن قوم نور ز آنجو بر ایشان نشستند از یهودان چه اقبال شد اهل آن شهر ما بر دست
بحسرت نهال چه پیکان نشستند از آن میوه برچیده نشستند با وی بفرج بهره کرد بدادند از زرستان مال زر
بگیم بر از دلهای بگفتند بد فسلی و که آید در این شهر مصطفی بفرج برد تعقا
بود ما از آن سرگشتان داده رسیده از وی باد ما کنیم آنچه باد بفرج کنیم بر آن قوم کنیم
دیگر بخندید فرج کهن بر ایشان یهودان سخن که آن شود مصطفی یهودان که خانید با او وفا
بر بستند بر گنبد او کمر بود کل گفتار ایشان فرج از وی یار کشتند بر ایشان نبی
ستانند کین نبی از یهود ز بعیشه از آن گفتگو بیا از فرج حقش بده چند جام
هیم ده گرد از ام گرفتار او ضایع ماندم

شرح نزول نور شریف سید کائنات به هاشم

بده‌ای گر شاه مرغ روحم کباب
و بعضی از احوال هاشم علیه السلام و چگونگی
گشتیم زبس اشتغال [illegible]

بجویی کرد از التیامی دهد | در آن نشئه کانرا انسی بود | دهان را فزون از آنچه [illegible] کند | [illegible] طور سینا کند

در آن دیده [illegible] زبان | کند در سخن [illegible] عیان | [illegible] بروز نور خیر الانام | کنم وصف هاشم بحسن کلام

چو هاشم که از نور خیر البشر | شده روی او رشک شمس و قمر | چو از مادرش [illegible] زاد [illegible] | بگیسوی او [illegible] ده شد

و گیسوی مشکینش حبل المتین | [illegible] زهین | [illegible] آورده بود [illegible] | گرفتار او گشت اهل حرم

برخسار او خال از مشک تر | گرفته یک نقطه فرش قمر | شده خال او دانه زلف دام | گرفتار او مرغ دلها تمام

ز کفش صنم طور سینا شده | وز آن روی تجلیش پیدا شده | [illegible] بی دیدن روی او | [illegible] سوی او

چو دیدند رخسار [illegible] کلاه | نمودند [illegible] فرشته نگاه | خلایق ز اطراف گشتند جمع | [illegible] بر او [illegible] شمع

بفضل محمد [illegible] که بود | خدا [illegible] اقرار کبریا نمود | بگفتند حقست [illegible] کار | [illegible] اشکار

نباید زما [illegible] شکی | پراکنده [illegible] بدنی | [illegible] پرستش خدا [illegible] | پرستش کی غیر او را رواست

ز دست شما [illegible] شنیده ایم | [illegible] دل [illegible] شنیده ایم | [illegible] شما دست [illegible] | [illegible] بود هم [illegible]

غرض آنکه تنها هم اعتراف | نمودند [illegible] بی خلاف | [illegible] هاشم ز نور [illegible] | [illegible] شمس قمر

رسید از رخ [illegible] چند | فروغ تجلی [illegible] بلند | [illegible] اولاد عبد مناف | [illegible] از خلاف

[illegible] گردن [illegible] | [illegible] از کرم [illegible] | [illegible] یافت [illegible] | [illegible] تمام

سواد حرم از رخ آفتاب | [illegible] | [illegible] بود در روی [illegible] | [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] گذر | [illegible] | [illegible] | [illegible] عبور

[illegible] دشت | [illegible] | [illegible] | [illegible] خدا

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | محمد رسول خدای [illegible] | [illegible]

جهان [illegible]
عهد گرفتن عبد مناف از هاشم بخصوص نور محمد صلعم
[illegible] انبیاء

چو نزدیک [illegible] عبد مناف | [illegible] | ز هاشم [illegible] | چو پیمان بحکم [illegible] قدر

برای [illegible] بگرفت عهد | [illegible] از عهد [illegible] | که چون [illegible] | که شود [illegible]

بگیرد [illegible] | [illegible] | [illegible] هاشم قبول | [illegible] ملول

[illegible] | **ذکر امارت هاشم در حرم رسیدن از برادر و حوادث** | [illegible] کن د

[illegible] | **دنیا بان محترم و مشتهر شدن از جود او در اطراف عالم** | [illegible]

[illegible] | شریف حرم هاشم [illegible] | شد او [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] صاحب [illegible] | [illegible]

[illegible] | پس آمد [illegible] | [illegible] | [illegible] هاشم [illegible]

[illegible] از بهر اطعام [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] ضیافت [illegible] | فراوان نمود از [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] کعبه [illegible]

بحاجت رسانند محتاج را | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | که آیند [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | در آن جمع [illegible] تمام | شریف حرم هاشم [illegible]

در آن [illegible] | نصیحت نمودی [illegible] | [illegible] | [illegible] خدا

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] را میان

برای [illegible] | [illegible] | چو آیند [illegible] | [illegible] حق

به هر سیزبانان مهمانی پرورست | سرافرازیمه مهمانان سرور است
به مهمانی پرستی خدای جهان | نموده سرافراز در دو جهان
شما را بمهمانی راستان | نموده است خادم فرای بستان
مبادا بمهمانی قوی حب | تعدی نمایند گر کروس
شما ازین خدمت حاجیان | نه بنیند الا خود درمیان
چو آن قوم آیند از راه دور | بقصد لقای شما حضور
زره دور که کوه آمد و روب | چنینی که برآرد که از ره ...
از سنگ ز طوف بیت عتیق | ز بطن عقیق زیغ عمیق
نمایید مهمانی حاجیان | همه دل که جان باشند ...
با نان مردانگی درسیدها | به بخشید چیزی بر سور خانهها
کرامی سلیلی برید محتاج را | که مهت رسانید محتاج را
که دارد نشان که از حق عطا | ز ارزق علی حمایت جدا
غرض از جد هاشم قریشی | فرستم که شد برسانه بیشی
بزرگان همه حالها حسیم | برای مقتدای امری عظیم
ز احوال خود سنیدو فرجع | که در بزم روشن نمایند شمع
دیگر با هاشم حاج محتاج دوست | به هر حالتی بود بهر احتیاج
نمایند در وقت حج فرح حاج | برای آب زمزم سبی جو
به هر کو نشد از جود شکری عطب | که خوشنود ز آن آب عذب
زدی بر روز هفتم دارای کار دست | بود بهر خواری اگر است
مهیا نمودند آب طعام | که هر روز بهر ضیف بر عام
غرض بهر مهمانی حاجیانا | جهان از شکیف بهر سال بستی بیان
که بود ز جود آن شهریار | همه حاجیان را زحرم شرمسار
بیک سال در مکه قحط شدید | بنز دیکی موسم حج رسید
نه کس قدرت مهمانی نداشت | کسی طاقت آن کرانی نداشت
پس آن شهر از حرم بجمع اداشت | به حرفش در آن سال همت گذاشت
بهار شتر های خود را تمام | گرفته وکیلش سوی شهر شام
بیرد بهاکر قیمت گرفت | بیاورد هاشم بهمت شگفت
بمهمانی حاجیان کرد خرج | در آن هیچ منت نفرمود در شاخ
خلاوز بهر شهرت نه بهر ریا | شد آن مال صرف ره کبریا
چنانکه کنیه هاشم از آن کار بگفت | که از بهر او قوت یکیف نماند
چو آوازه جود او در حرم | باطراف عالم رسید از کرم
جهان گیر گردید چون آفتاب | فروغ رسانه همت و کتاب
خبردار گشتند شاهان تمام | ز اوصاف آن سید نیکنام
ز تعریف او در بلاد حبش | نجاشی نموده زره مهر خوش
دل قیصر روم شد رام او | کند ذکر از نسبش جهت نام او
که او راست نور حرم در رخش | معز جمال کمال کرم
ز نسل عنایتی که از آن ضیا | تجلی کند خاتم انبیا
که خواهند شاهان بان مشتری | کرایش نانوشته بود خرق
کنز انبیا ظاهر شود آفتاب | برآید از او تحت الشای زمراد
نه از غیب رهنما افسر شناس | ز هاشم نمودند این التماس
که از وز آن مهر عالی نسب | در آن دوره بادشاهی عجب
ز هر یک بوجه حسن عرض خواست | که تقدیر حق گفت عذرش بخواست

غرض رفت آوازه و وصف

غرض رفت آوازه و وصف | از آن مهر فرخنده در هر جا
بکرد فدایان بر او تیش ز شوق | بکردیده چون قمری بنوا و شدوف
باین منت که زنی از قریش | رشنت گرفت انتشر اربیش
از او چند کوهر برآید لطیف | بهر یک نجیب نجی شریف
رخ فرخنده و پرشما تمام | برآمد از آن سید نیکنام
بجا بود نور رسول انام | چو خورشید در روی آن نیکنام
بکف سبکرفتی از آن بر دها | کز آن بر دو آید پر فن ممتنها
تجلی نماید بکل مرام | بچشم حرم نور کرد مقام
که اورد را کمال بگرفت و آب | از آن کوکب بقند و دوش میکاب
بر و دختر عمرا خطبه کن

خواب دیدن هاشم و خواستگاری سلمی را از رفتن به مدینه طیبه

که باشد او دختر و عرب | ببدشته بفضل کمال و ادب
عفیفه بود مومنه نیک خواه | ولی دانش پاک از هر گناه
کز آن دیگری بافت باشد او | که آن نور آید ز پیوند او
بزرگ بهر محمد جهان | نیدیش در باب بهر کردان
از او نسبت الحمد آید بنام | بود جد احمد علیه السلام
بلی شیخ گردان ابر عرب | ز اقوال خوش طلب الطلب
ز این نقل خواب آن مضطرب | بر بسید تعبیر از مطلب
قبیله است نجار سلمی بدو | به تعبیر بهر خفتن جلوه کر
بر فرست قوم تو سر فراز | کرم جوابه ندان فواز
توئی سرفراز بسراه قریشیا | زنی صاحب ملک سالار جیش
جهانی ز راهست حکم روان | توئی فاتح کوه و ...

گر خدا آن سرو آن نزار | زره کلشی گفت بلبل هزار
بگوید هاشم با بیشان رضا | اگر کرده بحکم خدا کو خدا
بر سر رسد ابا لقا بحجاب | بر آن تا بابید و چون آفتاب
امید با سوطره چنین نیکو | ز انجی کمی محصوص شمس نور
که دیدار آن هشت چون جلوه | بچشم بدو نور ظل البشیر
سبب کرد کعبه طواف | نمودی جان سید سر نهاف
تمنا ز حق داشت از نیجر | بیا برآورد نور ظل البشیر
شب آمد آن عبد مناف | نمودی به نزدیک کعبه طواف
بار گفت از روی عجائب | ز آن ماه نور از سلمی طلب
ورزان قیراز شب بار به بنگر
بجز جمیله و او شیر وست | بدو گفت سکی با کبر دست
بده هر ز نواحد از بهر بهر | بهر محمد از او کبر بهر
چو او را بار از این سید هر | خبر یافت از بهر او که نهی
که آن بهر هرست بیا آورد | نه نیلو بهشت از کنار آورد
بس از زمان هاشم برآید که | همان لحظه چنین پرتو آفتاب
دیگر خواست ولاد اعلام را | بهر اولاد آورد فوام را
بگفت ای برادر بو تربیت نیا | بود سکن آن زمان ازینی
بجنبه عفیفه بحسن جمال | سپهر طراوت محیط کمال
و لیکن تو داری بروی خر زیف | کو هست قلیل خدا خلف
زن سرو بستان آن مزار | ندارند فضیلت کمی از هزار
زنی شیخ انوار دیگر شیر | توئی صاحب نور ظل البشیر

غ
حکم

توئی اگر بیوفا تو آرزوی — نبودند شادان نکردی ترجیح — اگر غازی در عینی کار خیر — به کام کسی [illegible] بغیر
ز حکمت به یثرب رو کنیم — سرانجام این کار نیکو کنیم — بسوی خدا آریم [illegible] — [illegible]
بار گفتا بشنیم که مطلب [illegible] — [illegible] صاحب [illegible] — ز سعی بر این کار باید نظام — بعزم تجارت کنیم رو بشام
[illegible] بشهر مدینه [illegible] — در این باب بنگر تمام نظر — [illegible] اگر کرده [illegible] — در آنجا بگیریم [illegible]
بنابیم در آن انجمن مشتری — باقبال فرخنده اختری — در آن عرصه [illegible] — [illegible]
در آن سعی و آنکار نماید تمام — سودم از برای تجارت بشام — بود در کمال سخن [illegible] — [illegible] زبان
[illegible] با شکوه — [illegible] سفر [illegible] — [illegible] به یثرب آن کاروان — قدم [illegible] قضا [illegible]
[illegible] براه — [illegible] و اطراف ماه — [illegible] — [illegible] عقب
[illegible] به یثرب شدند — [illegible] یثرب شدند — به یثرب رسیدند [illegible] — مدینه [illegible]
شرف [illegible] رسید — ز اقبال فیروز بخت سعید — [illegible] آسمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] طهور — از آن نور آن شهر معمور شد — [illegible] زر شد

استقبال اهل مدینه رسیدن از نسبت آنحضرت [illegible]

[illegible] — [illegible] کاروان — [illegible] — [illegible]
نبودند زاحوال [illegible] — [illegible] — [illegible] روح القدس [illegible] — [illegible] گشتند
ندیدیم [illegible] — زمردم [illegible] — [illegible] این آفتاب — [illegible] آفتاب
[illegible] تمام — [illegible] — [illegible] مضطرب — [illegible] منقلب
[illegible] بیت الحرام — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — به یثرب [illegible] — در این شهر [illegible] — [illegible]
[illegible] هر طرف — [illegible] — نبودند شادان عالم تمام — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — نبوده [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

از شاهد نور [illegible] و کرامات [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
چو از مطلب [illegible] شنید — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — شما را [illegible] — [illegible] — [illegible]
بود [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
خرد با زنان قبیله [illegible] — ز بازار قوم بنی قینقاع — پس از استراحت [illegible] — که [illegible] است
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — ببازار قوم بنی قینقاع
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
از این وصف [illegible] — [illegible] — [illegible] — دیگر [illegible] عبد المنافی
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

آگاه شدن عمر از مطلب [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

ازین مرد آتش فشد بر یهود ... بر آورد آیین ما رو درود
ازین مرد پر نور با نسل او ... فلک تا شکند بر سرما کدو
علامات بسیار ازین آشکار ... فروزان و روشن بود آشکار
چو توراث دیدو صفات آن جناب ... فلک [illegible] بابت
شنیدم در آن بزم ما شنده‌اند ... رخ زرد و رخسار غم بوده‌اند
از ایشان تمام بار و خود حیله‌ها ... در آن درد و غم [illegible]
هم از بار اندوه شان پاره شد ... ز سر [illegible] آواره شد
یهودان چو دیدند زو [illegible] ... گرفتار شد [illegible] کام
نمودند از بهر کشتن طلب ... کز این اشک [illegible]
چو [illegible] داده [illegible] ... بخشم [illegible] اهل کتاب
بگفتند اخبار [illegible] شان ... و هم از جمال [illegible] نشان
از این نور آتش فشد [illegible] ... وز ایشان بگردون [illegible]
شود خون موسا فیا ریخته ... بفرق ام خواک آ بیخته
رسول [illegible] ... شود در زمین تمام عیان
مدو یک بحکم خدای [illegible] ... نما بشد در جنگ او [illegible]
بنو [illegible] نام او [illegible] ... که بر قوم موسا [illegible]
یهودان ز گفتار احبار خود ... بحیرت فتادند [illegible]
ندو [illegible] آل [illegible] ... با حوال خود گریه کردند زار
ز هاشم گرفتند [illegible] ... نمودند [illegible]
بالطاف [illegible] رسول انام ... بر [illegible] کردار تمام
ولی غافل از آنکه [illegible] ... کنند نور خود را [illegible]
که چون صبح طالع [illegible] ... کنند در [illegible]
شود روشن از [illegible] ... شود [illegible]

از رشک بردن یهودیان با هاشم که سبب قتل [illegible] یهود [illegible]

چو شد روز دیگر [illegible] ... بر آورد [illegible]
فراز [illegible] ... بقومان [illegible]
که [illegible] ... بیو [illegible]
[illegible] ... [illegible]
بنو [illegible] ... بهر جا [illegible]
نکند [illegible] ... بر [illegible]
نهادند بر سر کلاه [illegible] ... ز [illegible]
[illegible] ... با [illegible]
نشستند بر [illegible] ... هم [illegible]
شوند بر [illegible] ... در [illegible]
روان گشت [illegible] ... چو هر [illegible]
روان [illegible] ... چو [illegible]
چو [illegible] ستاره [illegible] ... بد [illegible]
ز [illegible] ... [illegible]
بدر رفت [illegible] ... ز [illegible]
دگر [illegible] ... بطا [illegible]
زمین [illegible] ... [illegible]
چو بازار [illegible] ... بهر [illegible]

بهر کوشه سودا [illegible] ... فتوح [illegible]
یکا دفعه دیدند [illegible] ... بگشتند [illegible]
ز [illegible] ... [illegible]
یکی دیده [illegible] ... [illegible]
بگر [illegible] ... یکا [illegible]
بسوی [illegible] ... دل [illegible]
گرانمایه [illegible] ... بیازار [illegible]
ز [illegible] ... بر [illegible]
گشودند [illegible] ... نمودند [illegible]
ز [illegible] ... روان [illegible]
دویدند [illegible] ... نهادند [illegible]
در آن [illegible] ... نظر کرد [illegible]
دل [illegible] ... ز [illegible]
ز [illegible] ... بدر [illegible]
بر آورد [illegible] ... صف [illegible]
بر [illegible] ... بیان [illegible]
بادگفت [illegible] ... [illegible]
برابر [illegible] ... [illegible]
ز [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ز [illegible]
[illegible] ... که آوا [illegible]
ز [illegible] ... شده [illegible]
شده [illegible] ... در این [illegible]
[illegible] ... چو [illegible]
بود [illegible] ... [illegible]
بود [illegible] ... [illegible]
بر [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
به [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... که از [illegible]
[illegible] ... [illegible]
یکی [illegible] ... [illegible]

جنگ زدن هاشم در بازار و خبر شدن یهودان مکار

در آن [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

وسوسه کردن شیطان ملعون در خصوص هاشم و سلمی

[illegible] ... و [illegible]

فرزند و چه شنید از آن زمانها
بشکل عجب [illegible] سرزمینها
بهراه [illegible] سپیدم زراه
[illegible] میان عرب
[illegible]

[illegible]

۲۳

بود از کرم باصورت قریشی
بود [illegible] همت کم رغبت است
بگفتند [illegible] سلمی پدر
بود این [illegible]
[illegible]

[illegible]

خروج بنی سلیم بر بنی هاشم و تاکید خواستگاری و دیگر
و برخ [illegible] شیطنت در [illegible] خواندن
و دقیقی مهر گسسته گشتن و چگونگی

[illegible]

جمانه بمیدان از رزم استوار
[illegible]
[illegible] از شیطنت دل
[illegible]

بنزد خدا صاحب و مستقیم | که هستا به حضرت عزیز و کریم
بما داد حق بر شما هر مقام | بهمت شما شد عالم تمام
شما راست معلوم کز ما شرف | نسازد جهان آفرین بر طرف
بود بر شما شأن ما آشکار | بزرگی بما داده پروردگار
بما کرده منور محمد عطا | که او را نگه داشته از هر خطا
نبی هست مطلوب ما طالبیم | ز آن لوتی بنی غالبیم
جهان منور با هر که ظاهر ز ماست | کسی مهر ظاهر که ز او هر زمانست
ز آدم رسیده است آن نور پاک | پدر تا پسر تا بعبد مناف
ز عبد مناف این قمر لوتی | بما نسل رسیده تو نشان ما
که تا نسل گرامی برادر است | بجا [illegible] برادر است
بجنبی [illegible] اخذای جهان | بسوی شما کرده از ما روا
بسوی شما آمدیم از کرم | که هر [illegible] کرام
نمایند از ما روا [illegible] | دهید از وفا دختر عمر را
دهید از بما دختر عمر را | پسندیده کردید این امر را
که نور جناب رسالت مآب | زند بر شما سایه چون آفتاب
ز ما خواستند چون شان [illegible] | شود از برای شما خود بخود
پس از رقم [illegible] | که در باب دختر از او [illegible]
سوی حلقه [illegible] در جواب | [illegible] که در گفتگو بود باب
بگفت ای صاحبان کرم | بزرگان سادات اهل حرم
شنیدیم این قول مقبول را | اجابت نمودیم مسئول را
برآورده شد مدعای شما | بود جان ما از برای شما
ولی در میان ما هست رسم قدیم | بود دین ملت ز رسم قدیم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو خواهید این امر [illegible] | بجز مهر سنگین نخواهیم [illegible]
در این باب تعیین نمایند | [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]

دیگر جهت جامه مهر داد

دیگر جهت به مهر عمر عراق | [illegible]
[illegible]

[illegible]

رئیس جنس کرده یهود / سوی مطلب جست باز کبود
یهودان دیگر بسوی قریش / نهادند رو با بصد قهر و طیش
زنیک گوشه یکی فوج را بود دیر / گرفتند اطراف یک ره تیز
برآورد پس هاشم تیغ تیز / که با شیطان [illegible]
برون برآورد او از زمین / بیا بر سانید زد بر زمین
زگفتی که اندام آن روسیاه / از آن ضرب گردید چون [illegible]
[illegible] هاشم که بر [illegible] / بیا بر جهیم افکند [illegible]
[illegible] هاشم سر فراز / بیا بر سید [illegible]
برآورد شیطان [illegible] / یکی نعره و اشد بسوی دیگر
[illegible] هاشم بردن [illegible] / از آن حال هاشم [illegible]
[illegible] آن اصل [illegible] / سوی مطلب گشت هاشم [illegible]
از آن مطلب [illegible] / هم آورد او شد بسوی [illegible]
یکی تیغ زد مطلب یهود / که اندام او را [illegible] نمود
رجس یهودان [illegible] / زگفتی [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] کار رفت آن فیل سوق / [illegible]
نگفتی که رفت [illegible] / [illegible]
[illegible] عراقی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

مهاشم دیگر مطلب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

برآمد از در خانه چون سرو راد / که بلقیس گر بو چو حیرت فتاد
نهادند با هم قران بهر ماه / وزان گشت روشن سپهر [illegible]

غرض در میان یهودان عرب / در اقوام سلمی با هاشم لقب
چو سلمی بهاشم گرفت آرام / [illegible]

از او دید بهر وفا و صفا / بریدند از بخل کار [illegible]
وزو بهره که بگرفته بودند بهر / [illegible] در آن روز بیرون شهر

با صاف او بهره او ورد نمود / زنان خود [illegible] نجد بود

حامله شدن سلمی از هاشم عبد المطلب و رفتن هاشم
بشام از برای تجارت و [illegible]

ولی در شب اول اقتران / که آن مهر خود بود با مه قران

قضا گشت بهر قدر منعقد / در نطفه [illegible] منعقد
شد از نور [illegible] / مه نو بزرگ گهر در صدف

رسید از طفیل سحاب کرم / بسلمی امانت از اهل حرم
عیان گشت بر روی ماه نو او / که نور رسید از هاشم او

شد از نور آن [illegible] / از آن مهر در [illegible]
رسیدند [illegible] تهنیت / زنان مدینه با و تهنیت

در آن مردم جمله با دیدها / نیفتد [illegible]
ز حسنش [illegible] / بحیرت فتادند از [illegible]

چو خورشید خندید [illegible] / تجلی در آن [illegible]
سپهر [illegible] / [illegible]

نگر نمودند بر روی سلام / نصیبی تهنیت [illegible] تمام
[illegible] / [illegible]

که از [illegible] تمام تمام / بود بر تو از حق [illegible] سلام
به پهلو ز حیرت [illegible] نظر / [illegible]

بهاشم بگفت این [illegible] / که گر [illegible] سلام
نا قوام خود داشت آن [illegible] / که یکشب بحکم خدا [illegible]

نهاد [illegible] بشارت [illegible] / رسانید گفتا که [illegible]
یکی طفل مه پاره خورشید وار / نمود است [illegible] کردگار

که امروز در زیر چرخ کبود / نیاید [illegible]
چو از غیب سلمی [illegible] / زبان [illegible] خدا

بهاشم رسانید این گفتگو / [illegible] از او
در از زیر هاشم [illegible] / دیگر روم به یثرب [illegible]

پس از چند روز [illegible] وداع / بر آن رفت [illegible]
بسوی شام او کرد [illegible] / بهمراه [illegible] رجب الحرام

بهنگام [illegible] نمود اجتماع / [illegible] سلمی [illegible]
بدو گفت نور امانت [illegible] / سپردم ترا [illegible]

چو نور کسی او را [illegible] سپرد / خدای [illegible]
ز آدم بشیث [illegible] / امانت [illegible]

همیشه بزرگان ارباب دین / از آن نور بردند [illegible]
چو او را سپردم [illegible] / [illegible]

نگه دار [illegible] امانت [illegible] / [illegible]
[illegible] / که او را [illegible]

اگر خانه [illegible] اسرور

اگر خانه [illegible] اسرور / رسانند [illegible]
[illegible] / برآید [illegible]

که او [illegible] عزیز / که است [illegible]
[illegible] / [illegible]

که او راست [illegible] / خصوص [illegible] یهودان [illegible]
که در اول [illegible] / از [illegible]

اگر [illegible] / [illegible]
و باید کنی حفظ [illegible] / به نیکی رسانی [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / که او [illegible]

حرم [illegible] / روان [illegible]
روانیت [illegible] / از [illegible]

باو گفت سلمی که [illegible] / [illegible]
[illegible] گفتگو [illegible] / [illegible] هاشم [illegible]

چو از گفتگو [illegible] / [illegible]
از این گفتگو [illegible] / روانم [illegible]

[illegible] / که [illegible]
[illegible] / رسانند [illegible]

[illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible] سلمی [illegible]

[illegible] / روان گشت [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نیاجار [illegible] این راه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible] عالم نظر
[illegible] / [illegible] تمام

[illegible] / [illegible] نظر
[illegible] تمام / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

از آن راه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

همی مطلب گو برادر بهشت — بهر حال با جان برابر براست
بود بر شما مهر صاحب یقین — بود در مقام خلافت امین
بدانید او را همه پیشوا — خلافت سزا اید بر وی روا
نمائید تعظیم و تکریم او — ستانید از او [illegible]
گزارید بر دست او اختیار — سپارید او را [illegible]
کلید در کعبه ساقی [illegible] — که از بهر ما هست [illegible]
کرامات پیغمبر او را تمام — که داده بما کرد کار امام
نمائید تسلیم او سر بسر — [illegible] طاعت [illegible]
بجای نشینم اگر بگروید — رضا بابت ما را همه بشنوید
بگیرید در امر دنیا و دین — بفیروزی بخت نیک قرین
بحل حرام بر کنید مقام — نمائید با عزت احترام
دیگر پیغام وصیت مدام — بابای آبابت [illegible] تمام
که در حق آن [illegible] — که سلمی به من گفت [illegible]
بر آید بر آن لطف [illegible] — ز مشرق رسد او [illegible]
نیارید تقصیر در باب او — بدارید آماده اسباب او
بابای او باب عزت کرم — بیارید او را بسوی حرم
که او راست شایان [illegible] بزرگ — سپارید چون [illegible]
بسی دشمنی [illegible] — [illegible]
که از بهر [illegible] — بگو فتنی [illegible]
مبادا شما قوم [illegible] — نمائید در [illegible] خلاف
بگفتند آن محفل حاضران — شنیدیم فرمان [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] — به بندیم [illegible]
دلی زین وصیت [illegible] — [illegible]
روان شد [illegible] — ز نصف النهار [illegible] تمام
دیگر الغرض قوم آن سرفراز — [illegible]
پس از قطع [illegible] — بشام آمد [illegible]

رسیدن هاشم بشام و بجا شدن آن نیک نام و نامه نوشتن بسلمی و نامه هم بمکه نوشتن

[illegible] — چو شام [illegible]
ز بس سود [illegible] در راه شام — بشام آمد [illegible]
[illegible] — بسی [illegible]
دیگر [illegible] سلمی [illegible] — که چشم [illegible]
قضا گفت [illegible] — قدر گفت در چشم [illegible]
[illegible] — چو شد [illegible]
[illegible] در شام [illegible] — رفیقان [illegible]
نظر کرد سوی [illegible] — دیگر [illegible] رفیقان [illegible]
بان قوم [illegible] — [illegible]
[illegible] — دهد [illegible]

نکردم ازین درد کو چاره‌ها — [illegible] در چاره‌ها
پس از مردنم [illegible] کنید — از او [illegible] کنید
بسلمی رسانید از من سلام — رسانید [illegible] بشام
پس از [illegible] — بسلمی رسانید [illegible]
که در باب فرزند من از کرم — بیابد [illegible]
[illegible] — که نور حرم [illegible]
دگر [illegible] نیست [illegible] — بحکم [illegible]
غرض آنکه [illegible] — [illegible]
[illegible] نور — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بسر وقت او [illegible] حال — [illegible] الحال
[illegible] — سوار [illegible]
[illegible] — [illegible]
بامداد [illegible] — بدیوار [illegible]
پس از قطع امید [illegible] — طلب کردم [illegible]
[illegible] — [illegible]
بنام خداوند حی قدیم — کریم و رحیم و علیم و حکیم
[illegible] — [illegible]
بوقتی که فرمان مولای او — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بدانید این نامه [illegible] — [illegible]
بدانید [illegible] — که در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نمائید تعظیم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — نمائید از عزت احترام
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — رسانید [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

غلامان فی رکابش ز انجاب	که با رزم بر بود از تشنگی تاب	چو بر بودند [illegible] بر تو شهر باه	بیفتاد از [illegible] در خوابگاه
بخوابید با [illegible] دراز	نمود بیان نظر کرد باز	بگفت [illegible]	[illegible] مدار از فرح [illegible]
بنور حبیب خدا [illegible]	کرد دو چشم من کمال [illegible]	[illegible] جانان [illegible]	که [illegible]
پس آنگاه آن [illegible]	[illegible] که گرد [illegible]	[illegible] از آن [illegible]	نمود [illegible] که [illegible]
برون مرغ [illegible]	بگلزار جنت شد [illegible]	پس از مرگ آن [illegible]	[illegible] گشت روز [illegible]
زارض سما شد فراز [illegible]	[illegible] شام غم [illegible]	رسید در جهان [illegible]	کنند مرگ [illegible]
کند صرف آخر [illegible]	کند کاف [illegible]	جهان نیست [illegible]	شود کاروان [illegible]
نماند کسی در جهان خراب	کشید [illegible]	[illegible] نداده قرار	بود نقش بر آب [illegible]
جهان شم شد [illegible]	بعمر [illegible]	پس از [illegible]	نمودند آن قوم [illegible]
[illegible] شام [illegible]	از او [illegible] شام شد [illegible]	از آن [illegible] اهل حرم	[illegible] شدند [illegible]
[illegible] چشم [illegible]	از آن [illegible]	[illegible] رسید [illegible]	نمودند فریاد و [illegible]
[illegible] شد از [illegible] بلند	جدا گشت از [illegible] بلند	از آن [illegible]	[illegible] شهر [illegible]
[illegible] ز مرد و زن	و دیدند [illegible]	[illegible] گشتند [illegible]	فتادند [illegible] زار زار
خبر [illegible] سلمی رسید	از آن حال سلمی [illegible]	روان گشت [illegible]	[illegible]
برادر فریاد و [illegible]	[illegible] رسید از [illegible]	نمودند [illegible] سلمی تمام	ز [illegible] جام
ز سلمی [illegible]	[illegible] رسانید فریاد [illegible]	[illegible] در آن [illegible]	[illegible] شنید [illegible]
[illegible] که [illegible] شام	[illegible] رسید [illegible]	[illegible] سلمی [illegible]	بیان کرد [illegible]
[illegible] محترم	[illegible] اهل حرم	[illegible] گشت [illegible]	جهان گشت [illegible]
[illegible] گشت [illegible]	[illegible] رزم [illegible]	[illegible] اهل حرم	که [illegible] از کمال کرم
که باشد [illegible]	[illegible]	[illegible]	ز عالم [illegible]
پس [illegible] سلمی کشید [illegible]	برون [illegible] هاشم [illegible]	[illegible] او قلم	نمود از [illegible] الم

سپاه کسی را بر انها سوار

سپاه کسی را بر انها سوار	به [illegible]	ز احوال [illegible]	بدست غلام [illegible]
[illegible] بیت [illegible] کرام	[illegible] بیا	[illegible] و سلام	[illegible] بیا
که بر [illegible] هاشم [illegible]	[illegible]	پس از [illegible]	[illegible] عالم [illegible]
[illegible] پس [illegible]	[illegible]	شد [illegible]	[illegible] چشم [illegible]
[illegible]	[illegible] بر سر [illegible]	[illegible] هاشم [illegible]	[illegible] در کنار
روان [illegible]	[illegible]	[illegible] هاشم غلامان [illegible]	[illegible] رسانند [illegible]
خبر دار گشتند اهل حرم			که [illegible] کرد [illegible]

رسیدن خبر موت هاشم باهل بیت حرم و شروع
عزاداری قریبا و اقوام برای هاشم چگونگی

زنانی که در [illegible]	[illegible]	[illegible] کلاه	[illegible] کنید [illegible]
[illegible] فریاد [illegible]	[illegible]	[illegible]	رسید از غم آل عبد مناف
ز شور [illegible]	دل [illegible]	[illegible]	[illegible] حرام
بجز [illegible] کعبه [illegible]	[illegible] فریاد [illegible]	[illegible]	[illegible]
بر [illegible] روز [illegible]	[illegible] از [illegible]	پس [illegible]	نمودند [illegible] کعبه [illegible]
رسیدند [illegible] جزا	رسید [illegible]	[illegible]	[illegible] جمله [illegible] زار
[illegible] آل [illegible]	شده [illegible]	شده [illegible]	[illegible] مرد و زن
ز خون [illegible]	[illegible]	همان نامه را که هاشم نوشت	بهنگام رفتن بسوی بهشت
گشودند آن نامه را زار زار	در آن تعزیت [illegible] آل نزار	ز مضمون آن [illegible]	[illegible] بیرون ز اندازه شد
بگفتند کو کاتب این کتاب	کجا رفت [illegible] آن آفتاب	[illegible] دیده [illegible] تمام	قضا گفت [illegible]
پس آن نامه [illegible] تمام	[illegible] آن ماه حق مرام	نمودند [illegible] طالب تمام	[illegible] مطلب [illegible] امام
نمودند او را شریف حرم	[illegible] علم	[illegible]	کلید در کعبه چون تخت تاج
کمان و [illegible] قمیص خلیل	دگر [illegible] شیخ جلیل	دیگر از کرامات پیغمبران	چه نعلین [illegible]
بدست شریف حرم مطلب	سپردند [illegible] مکتب	ببستند در طاعت او کمر	[illegible] عرب گشته سر

قلم را گشتیم از آنی عنوان / کرم حال فرزند سلمی بیان

در بیان ولادت مقرون بخیر و سعادت شیبه الحمد و شرح احوالات مادر آنحضرت و چگونگی

رسیدن سن شریف شیبه بهفت سالگی به یثرب رسیده یک مرد اعرابی از بیت الحرام و دیدن و خبر شدن از حال شیبه و مادر و پدر او و تحفظ شدن از احوالات او و خبر شدن از برای اعمام او

ز گفتی از آنان که ... سعید

شد گوهر چون خط نصف النهار — رسید او آفتاب جهان [illegible] — و با آنکه بر غرب شد آسمان — نهان در آن غار روزی چون کهکشان
بیان حقیقت بگو کانان همی — که نپیدا نهفت از دو راز فرقی — برو او گفت شد گیتی یک بخت — کز این [illegible]
بیان رب جز آن [illegible] — و با از قضا کرد این گفتگو — که خانه زاده ما شم زمزم — صفا داد او از حرم [illegible]
مرا بس بود از شرف سرفشان — که دادم ز اولاد عالیشان — منم شیبه بر درانه اهل حرم — منم زاده [illegible] فخر کرم
منم سرو گلزار آل [illegible] — چراغ شبستان مقدم قصی — شد آن سرو حیران از آن گفتگو — سوی شیبه [illegible]
بدو گفت جانا ترا چیست نام — رسید او بر [illegible] — بر آن سرو او کرد آن احترام — بدو گفت [illegible] تمام
منم شیبه با هاشم سبز فاف — زاده منم بهر عبد مناف — بدو سرو اهمام [illegible] — بیامد بدیگر یکی سر بسرم
نبودنا قوام [illegible] جفا — سرا دور گردند از اهل صفا — منم دور از زمزم از حطیم — درین شهر غربت چه در یتیم
منم در کف مادر [illegible] — [illegible] — رسید بر کعبه سرا برو [illegible] — [illegible]
شد آن سرو حیران از آن گفتگو — زنفیش [illegible] — بدو گفت [illegible] — ز انکه این [illegible]
روان نه بر یثرب شدم از دیار — بی مطلب خویش [illegible] — بجد الهی مر انشد نصیب — که دیدم جمال [illegible]
بدو گفت [illegible] — [illegible] — برو سوی [illegible] — [illegible]
بگو از برادرش [illegible] — بنی داده طفل یتیمی پیام — که او شد در شهر یثرب غریب — شد از [illegible]
بدو عم ز [illegible] — از آن روکه ترک [illegible] — بدل دارد آن [illegible] — که [illegible]
چنان آن پدر [illegible] — که گر [illegible] — [illegible] — بگو از آل عبد مناف
فراموش کردید [illegible] — همه آن وصیت [illegible] — فراموش کردید فرزند او — از آن [illegible]
چرا نسل او را [illegible] — سخنهای [illegible] — سخنهای [illegible] — رسید [illegible]
نکردید بر عهد ما [illegible] — نو دید [illegible] — چو از مکه آید به یثرب نسیم — [illegible]
بر [illegible] — دل او [illegible] — که گر [illegible] — ولی [illegible]
از این حرف آن سرو [illegible] — [illegible] — [illegible] — سوی کعبه بر گشت با آن [illegible]
بنزدیک اولاد عبد مناف — رسید [illegible] — [illegible] — بیان کرد [illegible] پیام





بگفت ای بزرگان صاحب شرف — که هستید بر مرز [illegible] — چراغ [illegible] — [illegible]
چراغ هدایت برافروز [illegible] — [illegible] — جدا گرده از دیده [illegible] — عطا کرده مشعل [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
بگفتند [illegible] — [illegible] — بگفتا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — که آن [illegible] آل عبد مناف — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — بگفتند اولاد عبد مناف — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
بود مردم چشم اهل کمال — [illegible] — صفا دارد از نور او آفتاب — [illegible]
[illegible] — [illegible]

رفتن مطلب از مکه به یثرب از پی طلب حضرت عبدالمطلب و دیدن او را در کوچهای یثرب

[illegible] — [illegible]

یک ناقه‌ای کو تن شد سوار   چو خورشید بر قلهٔ کوهسار
شب روز مانند دستان [illegible]   ز روی آن گفت گفتی برادر بال

چو آمد بشهر مدینه ز راه   یکی رهگذر دید طفلی چو ماه
که از روی چهرش آن فخر بشر   منور شده بر فلک [illegible] مهر

مدینه ز رخسار او گشت طور   ورا کو کرده نور تجلی ظهور
بیا نسبت آن طفل را کو کجاست   ز روی آن نور پیوسته در لامکان

جدا نیست کان نور عفو است   که تابنده از روی [illegible]
نظاره بیا طفل صاحب [illegible]   یکی سنگ برده [illegible]

مکند او بمیدان بازی جنگی   دل بپرسنا کرد پرسید [illegible]
پس از چهره کو کنار آفتاب   بپرسید جهت مانند شمس از سحاب

بیا از پس صاحب کان رفت پیش   زنان دید که کرد او عاقل قریش
که من شیبة الحمدم [illegible] هاشم   ببهره بزرگی بود [illegible]

بپرسید قیس شرف در حجاز   کسی نیست مانند [illegible] سرفراز
با قبال من در جهان [illegible]   [illegible]

چو بشنید از او مطلب این سخن   بگرید فرود آمد از کوه تن
از او او چه دریافت [illegible]   دوان شد بنزدیک آن [illegible]

بدو گفت ای قرة العین عم   بیا تا [illegible] از کرم
بیا تا [illegible]   که از دوریت [illegible]

بیا سوی من [illegible]   بیارام یکدم در آغوش من
پس آنگاه مانند روح روان   بنزدیک او شیبه آمد دوان

بدو گفت شیبه که دارم [illegible]   که هستی ز اعمام من ای جوان
از آن پس بسوی [illegible]   دوانم بسوی [illegible] دل شدم

خبر [illegible] نیستی   کردام تو بیثرب ز [illegible]
ز مهرت دلم یافت آرام تن   کجا [illegible] طلب عم [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

بار مطلب گفت [illegible]   [illegible]
[illegible] شد   [illegible] جدائی شده

[illegible] مطلب [illegible]   شد از چشم او اشک [illegible]
[illegible] دوران روزگار   [illegible]

دیگر گفت با شیبه [illegible] عم   [illegible]
اگر [illegible]   [illegible]

که زایل کنم رنج [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

سرت [illegible]   که نبود [illegible]
با دگفت شیبه [illegible]   [illegible]

مکن [illegible] مادر [illegible] مطلب خبر   [illegible]
که [illegible]   نمایند [illegible]

از این صورت اگر شنود [illegible] مادرم   [illegible]

سوار شدن مطلب و شیبه در عقب بی اطلاع سلمی
و روانه شدن از یثرب بسوی مکه و مقر [illegible] آن

نمایند [illegible]   از ایشان [illegible]

ازان جایکه مطلب شد سوار   بیاورد هم شیبه را در کنار
سوی مکه گردید در دم روان   بدو گفت شیبه که در این زمان

شود مادر از حالت ما خبر   رود سوی خویشان [illegible]
نمایند خویشان او [illegible]   در آیند با ما ز ره [illegible]

با ایشان [illegible]   تعقیب ما [illegible] کنند
[illegible]   [illegible] قوم [illegible] تو

بدو مطلب گفت ای جان عم   مده تو از این ره بدل هیچ غم
که پروردگار جهان یار تست   ز هر شر [illegible] نگهدار تست

بفرمان او مطلب ناقه راند   [illegible]
برو همچو خورشید [illegible]   ز احوال یثرب [illegible]

که [illegible] گروه یهود   یکی طفل لاقیه نام بود
چو عقرب همه کار او [illegible]   رسید به یثرب [illegible]

ز پیش [illegible] بد او [illegible]   [illegible]
[illegible]   ازان دار [illegible] طفل [illegible]

[illegible]   که بازی کنند بر سر راه [illegible]
[illegible]   بصد [illegible] آغاز کرد

[illegible]   عیان کرد [illegible]
نظر کرد بر [illegible]   [illegible]

گرفت از [illegible]   [illegible]
روان گشت [illegible]   [illegible]

بدو گفت ای مادر [illegible] یهود   اجل بر سرت زود آمد فرود
برآید بروی [illegible] آفتاب   کند سینهای [illegible] کباب

زند آتش غم بجان شما   کند خاک بر سر [illegible]
کند [illegible] آب   کند [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   خلاصی [illegible]

ز طفلان [illegible]   نمایند [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] قوم یهود   [illegible]
[illegible]   [illegible]

بیثرب زمین آمده مطلب   [illegible] در عقب
سوی مکه [illegible]   [illegible]

برانید کز شعب آید برون / رسول گزود این مانت کنون
دیگر مطلب با گروه قریش / بروز مروتی با هاشم بطیش

فکندند مفتاد تن را بخاک / نمودند مردان ما را هلاک
برو دیگر کنون شیبه را در حرم / نماید در آن شهر او را علم

برآید از او حضرت مصطفی / مر ما را نماید جدا از قفا
به بو شنید این قوم بر روز صلاح / تعاقب نمایید شب تا صباح

نمایند اسباب خود را بهوک / برین بر بیو نهان خود را بجاک
ستانید از مطلب شیبه را / ز دل دور سازید هر چیز را

چو گیرید او را هلاکش کنید / بیک گوشه پنهان بخاکش کنید
درینجا اگر خود رسانید / ببرید هر چیز را با غنید ×

بود تا جهان باقی جهان / بمانید بکیش موسی بجان

رسیدن یهودان به قرب در عرض راه شیبه و برگشتن دل ایشان از خوف و عود کردن در آن شب

پس از گفتن آن گروه نابکار / گروهی شدند از یهودان سوار

پی کینه جوئی صلاح نبرد / بگو در است کرده مفتاد مرد
بسرعت نهادند روها براه / که گیرند در شب سر ره بماه

بگیرند از مطلب شیبه را / ز خود دور سازند آن جیبه را
بگیرند آن بره را همچو گرگ / درندش ز هم تا نگردد بزرگ

نماید از او فروغ آن نژاد / بمانند باغی در آن مرغزار
نیاشد ز هم کیش موسی بپا / شنیدند از شیبه دیگر زبان

[illegible] ظلام / شتر خواه زمزم برون وقت شام
بهمراه آن انجمن ناقه / روان شد ز کینه سوی مرحله

که تا در حرم دل [illegible] / گذارد ز خود تا شد از شمس
بسرعت یهودان برفتند راه / بروها ز گرد [illegible] سیاه

در آن راه نیمه شب مطلب / صدای ستوران شنید از عقب
نمک ریز کرد دیده او را جگر / به شیبه خبر داد کز پشت سر

رسیدند اقوام [illegible] از راه / ترا باز گیرند گردم تباه
برو گفت شیبه که بیرون ز راه / برو تا رها بگذرد این سپاه

نمایند ایشان چه از ره گذر / برانیم خود را از راه دیگر
بره مطلب گفت دربت چه حاجت / نماید ز هر سو بدان قوم راه

بهر جانبی ره نمایم علی / بیابید از آن روشنائی نبی
بود نور تو رهنما در عرب / شناسند او را چه اندر شب

برو گفت شیبه که روی بپوش / بر ایشان بکن روشنائی خموش
بپوشید [illegible] مطلب / که از آفتاب از رخت منشعف

ز نور تو خورشید تابان خجل / بپی نور انده گروه بکل
نگیرد در این نور هرگز نهان / ز معجز انبیاست این فروغ

به بخشید اعزا خدای کریم / برای تو ما سبق خود عظیم
کند با شما ترک [illegible] رو / خداوند روز و شب رو بنور

در آن قوم نزدیک آمد سپاه / بجا ماند یک تیر پرتاب راه
بفرمود شیبه بعم دلیر / که بگذار از ناقه آیم بزیر

نمایم بتو قدرت الله را / ببرد اکنم خار این راه را
پس از ناقه آمد بزیر آن جناب / بشد رفت بر جای چون آفتاب

علمها بنشانی خود یک

بالید بتافی خود یکی گشت / دوان شد بجو آن نوریانک
که آنکه کرد کار پنهان آفرین / زبان بکشاد شغلی جا آفرین

خداوند عالم ز تو کیف دور / خداوند گلیت خداوند نور
خداوند تو نیز خداوند جنی / خداوند جنی خداوند انس

رسانند دور ز نبی [illegible] / بقسمت رسانند بنده کان
بکوشش [illegible] / بود کونه از وصف ذات زبان

بنور نبی الشرف کاینات / [illegible]
[illegible] / [illegible] در حرم

بگردان باحیله [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ولی فردوز

گراند نزدیک خیل یهود / [illegible]
[illegible] کرم / [illegible]

نمودند از دور کف شنود / ز رفق [illegible] کرده یهود
[illegible] / نمودند [illegible] راه

[illegible] / [illegible]
[illegible] / تعاقب [illegible] سر

[illegible] / ولی جست [illegible]
گر شیبه چرا غیبت [illegible] / [illegible]

دل ما ز [illegible] / بود او [illegible]
[illegible] / [illegible]

از این [illegible] / [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] / [illegible] سرت

[illegible] / فرو زد [illegible]
[illegible] / [illegible] جفت

بجز کینی [illegible] یهود / کی دیده چشم سپهر کبود
[illegible] / [illegible]

[illegible] / ز کینه [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / نداریم [illegible] سر

شد [illegible] کرد کار [illegible] / [illegible]
یهودان [illegible] / نمودند [illegible]

بگفتند ما الغرض [illegible] / [illegible] سپیر
چو رفتیم [illegible] / بیاید [illegible]

[illegible] / نهادند روها ز صحرا [illegible]
[illegible] / [illegible]

سر راه [illegible] یهود / کز این [illegible]
[illegible] / نمودیم [illegible]

بهر کس [illegible] / شنیدند از این [illegible]
[illegible] / نمودند [illegible]

در این نشیب [illegible] / کم افتاد [illegible]
[illegible] در حرم / [illegible] کی گرد [illegible]

چو پاینده بر سر [illegible] کنیم … بر او دل و تیغی حاصل کنیم
بر بام آگاه کین جهود … برآورد [illegible]

چو باره امان [illegible] کنیم … دیگر کار آنان [illegible] کنیم
یهودان بی دین [illegible] … همه رو کشیدند [illegible]

چو باره کشیدند تیغ از غلاف … ز باره [illegible] کردند [illegible]
رسیدند [illegible] از عقب … خبر [illegible] مطلب

کنف [illegible] رسید اجل … [illegible] از شتاب شد فریب [illegible]
گروهی کشیدند [illegible] … [illegible] واجب جهاد [illegible]

کا [illegible] آتش [illegible] … خدنگی [illegible]
بزد بر بعضی [illegible] یهود … برآورد [illegible]

چو شد کار [illegible] دیگر … روان [illegible]
دیگر هم [illegible] … [illegible]

بسی سر [illegible] یهودان [illegible] … شد از [illegible]
ز هر [illegible] … رسید [illegible]

بدست اجل [illegible] … [illegible]
یکی [illegible] … [illegible] پیام

تباه ساخت [illegible] مطلب … [illegible]
به [illegible] … [illegible]

ولی [illegible] … [illegible]
و [illegible] از آتش [illegible] … [illegible] کرد [illegible]

یکی را ز دست تیغ [illegible] … [illegible]
[illegible] تیغ تیز … [illegible]

[illegible] سوار … [illegible]
بیک دست [illegible] … [illegible]

[illegible] یهود … [illegible] دست [illegible]
برآمد [illegible] یهود … [illegible]

[illegible] کشیدند دست [illegible] … [illegible] یهودان [illegible]
[illegible] … [illegible]

بجشم [illegible] … [illegible] مطلب
که از قدرت [illegible] کرد کار … [illegible]

رسیدن سلمی با جماعه سوار و دلیران خیبر [illegible] در حین جنگ یهود با مطلب [illegible]

[illegible] … بجای یهودان [illegible]
[illegible] … خبر [illegible]

[illegible] … روان [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] … [illegible]

[illegible] … بجا [illegible]
[illegible] … [illegible] سلمی [illegible]

[illegible] … [illegible] یهود [illegible]
[illegible] … سواران جنگی [illegible]

چو سلمی [illegible] … رسید [illegible] مطلب
[illegible] … [illegible]

بزد بانگ بر آن یهودان که ای

بزد بانگ بر آن یهودان که ای … [illegible]
[illegible] … [illegible] جهود

برای [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

یهودان در آن [illegible] … [illegible] بجا
[illegible] سلمی [illegible] … [illegible] علم

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] … سواران [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
یهودان [illegible] … جدا [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] یهود … یکی [illegible] جهود
[illegible] … [illegible]

[illegible] یهودان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] سلمی [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] سلمی [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

میان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

چه در دعوی گفتگو شد بیان جدل گشت کوتاه از آن میان
پس آنگاه سلمی نگو از زنده روس نمود بیا فاکرده این گفتگو بس
که ای شاه خرم رخ مه تابان فراز بشنیع جمال تو پروانه وار
کنم خویشتن را فدا روز و شب ز چشم تر از دیده تر خشک لب
نزاهت در باب خود اختیار به هر جا که باشی توئی شهریار
اگر میل داری بسوی حرم برو همره عم صاحب کرم
وگر میل داری بمن باز گرد میاور ز هجران دلم را به درد
از این حرف شیبه به لب بر فکندند از آن حالت سر خود بزیر
فرو ریخت بر رخ چو ابر بهار همی قطره اشک بر لاله زار
دگر گفت با مادر خود و دل که هستم ز لطف تو بی حد خجل
خلاف رضای تو ای مهربان مرا کرده از ترس آتش بجان
دگر خدمت خانه کردگار ز خواهش نمودم مرا این قرار
اگر شد بر رخصتم از کرم که خود ما بمکه روم سوی حرم
دگر گرفته شیبه ز بهر نماز گشت به خویشان خود نمودم ز دشت
ز من اختیار است بر دست تو در این ره کرم هست پابست تو
فرو ریخت سلمی ز رخسار اشک بنوعی که نیسان برد بر او رشک
بیا زد ببین اشک مانند رود تو گفتی شد از بخت زاینده رود
بفرزند خود داد سلمی جواب که ای روشن از عارضت آفتاب
رضای تو بر خاطر خویشتن پسندیده ای قرة العین من
سر جان من باد قربان تو بنه بار گردید هجران تو
برای تو ز چشم روان سیل رود که خود ترا بینمت از دیده دور
ولی ای فلک قدر گردون اساس مرا هست بر تو همین التماس
که از لطف خود سرفرازی مرا فراموش خاطر مسازی مرا
ز اخبار خود اطلاع دهی ز احوال و اوضاع باو ...
ببیداور اگر رفت از پیش ... نمودند چون همه اجتماع
شد از چشم ایشان ... تو گفتی ز باران ... گل
سوی مطلب کرد سلمی خطاب که ای کلامش شکر ترا ...
... هست بر فضل تو اعتراف تویی بهتر آل عبد مناف
امانت که ما هاشم بسپرده بود به تنها بدی جان تن داده بود
بتو داده بود از کمال و فا همینست قرهٔ ... صفا
بدست تو ای صاحب مروت و جود سپردیم ... امانت که بود
نگهبان او باش از جان و دل ز احسان مرا کن چه باشم خجل
چه زن تو این گوهر ... ز خورشید تابنده ...
کنی همراهی گوهر شب چراغ زنی ... کمال نجابت سراغ
که باشد مناسب ... باین سر فرازی محمد خلف
که گردید او را سعادت نصیب مبادا همیدشتی زمانی نصیب
باو مطلب داد نیکو جواب که ای از سپهر کرم آفتاب
نه گرد به پرورده ام ... برای همین تو عالی جناب
کنند ار چه فکر قضا اقتضا در این باب سازد نصیب قضا
ولی از عطای تو ای باکرم برا از نور گردیده چشم حرم
مرا ساختی زین عطا سرفراز فکندند ... در کنار
مرا از کرم ... تو دادی ... شرف

تو دادی ز بخشش بما صفا تو بر عهد باشم نمودی وفا
شد از جود تو دور ... رنج تمام حیات ابد یافت زمزم مدام
مراهست بر ما به حق ز یاد نخواهیم حق تو دادن ز یاد
ز تو شرمسار تو تا زنده ایم ز احسان و لطف تو شرمنده ایم
پس آنگاه بر ناقه شد مطلب سوار دگر شیبه با او عقب
از آن شب نمودند رو با راه ... یکی همچو ماه
دل مادر از بهر فرزند داغ شد و رفت آنکه گوهر شب چراغ
شد آن ناقه از روی ... در آن شد راه همچنین ... بر زمین

رسیدن مطلب و شیبه را به قریب و تفتیش اهل مکه در خصوص شیبه از مطلب و گفتن او که این غلام را خریده ام و مقدمه و چگونگی

شب و روز طی کرد آن راه را بمنزل رسانید آن ماه را
چه نزدیک از عارض آفتاب جهانید نور سر از آفتاب
شد از کعبه هر کوچه بهتر ز طور در آن کرد نور تجلی ظهور
تو گوئی که از چشم بینا حرم شد از نور چشم طلب بینا ورا
حرم گرد ... کعبه طواف بر آن قبله آل عبد مناف
بکعبه رسید و از آنها شفا بر آمد ببرده ز نورش صفا
از آن نور هر سو فتاد بر مقام بجا لیده بر خود چه بیت الحرام
بود هر دو ... هاشمی بنوعی ملک در نظر آدمی
فرشته یکی دیگری نور حق کز آن ماه را بود از نور ... طبق
گرفتند مردم ز اهل نظر ز احوال آن نور دیده خبر
یکی گفت با مطلب ای شریف کجا گشت این ماه با تو ردیف
تو آورده از کجا این غلام که قربان او شد عالم تمام
... گفت آن شهریار که این بنده را حضرت کردگار
بمن داده از جود لطف کرم بسی داده ام در بهایش درم
بگفتند ... عرب از آن بنده مطلب در لقب
ولی مطلب بهر او بنده بود بجان خادمش بود تا زنده بود
چه آورد در مکه آن ماه را بمهمان کرد در خانه آن شاه را
مبادا که آن نور چشم جهان فزاید ... از دشمنان
نمودند ... که آن نور کرده تجلی ظهور
همه ... شد که جد رسولش ... شد
پس از امر او صدق در قریش عیان گشت آگاه گشته جیش
که آن ... و شهزاده هست همه از صلب هاشم شهزاده هست
بود صاحب نور جد پدر شده وارث نور حق از پدر
بآن شاه رسید از قضا هر بلا ز انده و محنت ز قحط و غلا
بآن ذات ... حق پناه از آن نور آمد ... زمان
... شد بعیش ... جهان گشت روشن ...
... آمد ابر کرم در بهار بر از لاله ... سبز شد کوهسار

شرح خلافت عبد المطلب بعد از رحلت مطلب و مقدمه و چگونگی

تو گویا بخت از شکسته ... روان شد ز هر چشمه آب حیات
شدی ... بهار از آن مژده ... دم شیبه ... شفا بخش جان

فزون از شمار رسول از نجات | عیان از وم شد معجزات | پس از ترک عمرو ابو المطلب | خلافت بدو باز گشت از عقب

مر او را بسی فضل و کشف اتم | علم شد بسرکردگی در حرم | بود داده شد با وفرشی فراز | کرامات بسیار آن سرفراز

خلوص او گفت چون چنین نام | ز کوه گلی از ارادت رها نا | بآئین دین خلیل خدا | شد از بهر ارباب دین مقتدا

ولی خبر آن مه کی در حرم | بآن دین نمیبود ثابت قدم | صفا در شد از نور ایمان دلش | ولی بود اظهار آن مشکلش

کز این داده بود مردم از رث | نمیبود در بتگری بت پرست | اگر بسی بگرد از بهر دین | خطر بود در جان شان از شر کین

نمیبود ما سو ز بهر آن تحجاب | که کرد قبح ایشان نماز شتاب | بدین بود شبهای تاریک | که خورشید شبها بر آمد زه ک

ولی باقی زار ارباب دین | قلیلی از آن فرقه مشرکین | برایشان نماز در ابهام پیشوا | شد آن صاحب نور جهد و خدا

ولی با بود بسیماش پیغمبران | وز او بود بیت تیم خانه انجا | نیاورد بسر بهر بت در سجود | که معبود او بود حق ودود

نکرد او بنزام هرگز تمام | نخورده شرابی که شد [illegible] | نه هرگز بنام بت دست برد | نزآن کو گوشت از عمر خورد

امر رفعت بر دین جدم خلیل | بسی بود بحکم خدای جلیل | جانکشت این پنج سنت ازاد | که کرده بد سنت رفعت از او

یکی آنکه دعوت پدر را پسر | نسازد دزدی خود دیگر پدر | چو بیم آنکه چون پند گنج مال | دهد خمس با جهت او حلال

از آن روی کو یافت آن گنج | بر او خمس ادا او سنت پنج | سیم آنکه زمزم بکند فراخ | بحث عطا کرد آبش بکاخ

دیگر آنکه در فتح چهار دهان | یکی زیر دیگر اسیر او آستنزان | دیگر آنکه از شر طهارت طواف | عیان دید بهر طوایف خلاف

بگرد بدیر کعبه خود هفت بار | چنین داد از بهر مردم قرار | نمودند این سنت خورد و خفا | کتاب دیگر سنت مطلع

به اجداد او درست آن فخر از | بسر خویش در راه حق در نهان | پدر تا پدر تا خلیل خدا | نمودند پیوسته او را ادا

یکی از پی دیگری جانشین | شدند بماندند ثابت بدین | شد نسخ آیین دین خلیل | بهمه بحکم خدای جلیل

بر آن دین بماندند آن هیچ | نبردن سوسی نه دین مسیح | ولی شبهه مردم حرم شد ز ریب | بجا بود شبهه دین حنیف

بدست خود از علم حق انتساب | بکنند زمزم بر آورد آب | از این حرف مجمل زبان قلم | بتفصیل گوید شود در رقم

بیا ای عطا بخش فیض مدام | ز احسان عطا کن مرا جرعه جام

دیگر کندن چاه زمزم و شراکت نمودن اهل مکه و یافتن در قعر چاه دو آهوی طلا با سیزده شمشیر و زره و چگونگی

که بسیار کردیدم از تشنه لب | نه از زمزم از غیر تو دوست طلب

ز زمزم شفا بیش [illegible] آب | عطا کن که دارم دلی پر ز تاب | ز زمزم [illegible] | به تشنه لب نقد [illegible]

گزارش حکایت از زمزم کنم

گزارش حکایت ز زمزم کنیم | دل از خویش را فارغ از غم کنیم | بگویم ز مقصود [illegible] | بسر آید برای عزیزان [illegible]

بیان سازم از گفته رهنمای | بیقنون سرای اربابان داستان | چو است که بحکم حق ساخته | بنای او گشت پرداخته

بنا بید روح الامین جبرئیل | بدست ذبیح و بدست خلیل | بفرموده حضرت کردگار | [illegible] ره کرد [illegible] هر کنار

چنان کو [illegible] شد از مروه | اگر دید مقصود نزدیک [illegible] | [illegible] کشف بعد از خلیل | بآن آیت جهت مردم دلیل

ز اولاد و آل ذبیح خدا | یکی بعد دیگری مقتدا | بر اقوام خانه محترم | بهر دوران چنین غزال حرم

بزرگان ایشان بر ایشان شریف | در ایشان بود دین حنیف | دران روز با حکم حق از قضا | ز حکمت چنان نمیبود اقتضا

کز ایشان هرکس نماید گناه | بر او میشود روز تیره سیاه | کند هر که ظلم بستم در حرم | [illegible] سوی عدم

کند هر که در کعبه [illegible] شرم | جز [illegible] کنند [illegible] | کند هر که با بره با قود جفا | از او [illegible] کرد بیکدم صفا

بگو بر [illegible] گشت [illegible] | [illegible] | بگمه [illegible] | [illegible]

[illegible]

نصب

[illegible]

رسید از خدا چند حکم مقام   نظامی به زمزم ز عالی تمام
از آن بی‌دل جاهلی بی‌باک   شده آن قوم جرهم هلاک

ز دست کرده خزاعه تمام   کشیده به شمشیر کین انتقام
به جرهم جهان کار کردند تنگ   که از دشمنان رفت یاران جنگ

نه جا ماند از جاه زمزم نشیز   ندیده نه جا و نه غیر از گریز
دو آهوی زر دشت کعبه جا   که قندیل او بود بر هوا

به اطراف آن چند شمشیر تیز   به نظم و زر بسیار بیز
هم چنین نشانه شده   از آن مال که جرهم خزانه شده

ز جا الکعبه چو بگریخت پاک   شده از بر آن آهو شتابناک
ز گنج زر و جسته اندوخته   با آهن دیگر نیز دوخته

دو آهو زر چون گرفته به بر   بر آورده زمزم دگر
به جرهم ببندند آن را   به زمزم فکندند آن را

نمودند آن چاه را خاک بیز   نهادند از تنگ روی گریز
سرا پا بر هنه سر و خشتن   گریختن نمودند رو بر جهن

ز بسیار شد پر زمین جهن   پر از خاک آن قوم جرهم دهن
به جرهم ز بس شد ز تیره کیش   شدند اکثر از سنگ هلاک

و زان پس خزاعه بسی در حرم   نهادند از ملک کرسی قدم
نکردند تو دیدند در آن بلاد   ولی زمزم از چشم ایشان نهاد

ندیدند از جا ز زمزم اثر   که بودند از نیک او بی‌خبر
بجستند جای دیگر چاه آب   هم از بهر خود هم ز بهر ثواب

بسی طایفه تا که نصبی   که بود و الاله نه بهر لوی
نه آن خلیل خدا شد علم   گرفت از گروه خزاعه حرم

نمودند قوم خزاعه گریز   ز شمشیر آن سید با تمیز
حرم یافت از شیخ آن شه بهشت   ز رنج بلا یافت درمان شفا

ندانست شخصی که زمزم کجاست   نه آگه کسی زانکه بود در جهت
نمودند اهل حرم با صفا   نه زمزم نه آب دیگر اکتفا

فقیه گشت از او در ایشان ولا   پس از وی به ورث نسبش آمده نام
دگر غالب قهر عبد مناف   بر ایشان شد نگار آن آب صاف

چو هاشم پدر او از شد عقب   نه ذکر از آن چاه نشد مطلب
نه زمزم همین بر زبان بود نام   بر اسمعیل و دست بیت الحرام

که از این جهان مطلب کرد رود   پسر شیبه رسانید حق جای او
بفضل بزرگی در آن روزگار   با دو یافت لطف ریاست قرار

شد از او وهر نشر بیضا   به پیش در کعبه مسند نشین
کسی طرز کی دیگر نبود   که این نشین تو اند نمود

شبی شیبه فرزند آن شه زمین   چو خوابید بر مسند و بستن
خیالی دید کاسنی [illegible] چنین   که ای آدمی کفت در دوا قعه

که در بیداری و حکم پروردگار   بکن زمزم را آب او را در آکار

خواب دیدن حضرت عبدالمطلب در خصوص حفر زمزم
چهارم و طلب کردن امداد از قریش و یاری نکردن کسی مگر حارث پسر بزرگ

از آن خواب آمد عارف نیافت   ز حیرت که بیدار شد در شگفت

شب دیگر آن کس نوشن خطاب   که از کنده زمزم بر آب
بسی گشت از آن گفت بار   بی آب منظور او خوش ساز

بر شیخ ... [illegible]

شب چارم بار گفت صاف   کمال شرف آن عبد مناف
بکن چاه زمزم در این سرزمین   که از بیشتر باطف قرین

که از بهر تو آن بیت الحرام   که داری بود آب زمزم مدام
به فرمان جدش نیز ز روز و پیش   بجای آن به اندازه مسعی و پیش

پرواز جایش از آن سر فراغ   نشسته به هیچ آن کلاغ
کلاغی که باشد و پیش سپید   به پیرو مغز آید به جا بید

نشسته بر او سوراخ مور   فرو بر از رود رو آنجا گور
بجای که دارد نشسته کلاغ   ببایدت زمزم نظر چشم فراغ

بر آن چهارم بلند آفتاب   چو عبد المطلب بر آمد ز خواب
به دهشت از آن خواب گردید شاد   که آن جا بود زمزم مراد

بر آورد از خویش آمد آن نامور   که آن قوم آن را آنجا کرد باز
اگر نیست پیدا در این جا نشسته   بنام او را خود آن حکم ثبت

که در پیش عزم و زمزم کنیم   علامات جای از آن هم کنیم
که این آب آرم بر ارض پاک   جا کند جا نام در روزگار

شما را در این کار نیکو دست   در این باب امداد کردن بیایست
کشیدند گردن از آن قریش   بسی عذر کردند بر نام خویش

نکردند امداد آن شهر یار   بکرد او درستی حارث نامدار
پی کندن بست شیبه کمر   به بیت بود آن گشت او ایمان پسر

روانه گشت پی کندن چاه سار   جگر از تعب شد دل او فگار
شدند آن پسر آن عبد مناف   نگشتی پی کعبه بهر طواف

بسجدگاه حق آنکه هم نشد   نمود از فرغ کعبه خشک
زمول خدا کرد قوت طلب   که از داد او رهبر شیخ تعب

بر او کنندن چاه احسان کند   با رحمت مرا حاجت کند
ولی کرد نه غدار خطر   که امداد یابند حارث ظهور

بکرد گفت که شیبه بود او پسر   وابسته باشند حاجت کز
اعانت نمی‌جستم از اکثره   که دانید و لیا بسیختی چه کرد

دعا کرد در حال آن فخر زاد   طلب کرد از خالق بی‌نیاز
که گشته ما ده پسر از کرم   یکی را نماید فدای حرم

برای خدا وند قربان کند   دل خود به آن عهد بیجا کند
یکی را کنم پشت از هم هیچ   نماید به راه آن هم فرخ

ولی همچو آن خلیل خدا   نماید ذبح ابراهیم فدا
پس از آن شد جناب نیاز   پی حفر زمزم شدند آن فخر ساز

شب ساز او ضرب بسیلا کلنگ   نهاد و کندن آن در جنگ
چو بسیار دیگر از آن چاه کند   بجایی رسید آن شه ارجمند

که در جای بیت الخلیل   عیان بود از حکم رب جلیل
صدا داد لا الله الا الله کشید   هم این پیش کوش قبیله رسید

قریش از زبان شه نیکنام   بگفتند الله اکبر تمام
عیان شد بر ایشان که آن شهریار   بجایی رسیده دران چاه سار

پشیمان ز یاری نکردن شدند   مراد بهشت سرشار شدند
دیگر شیخ خود با آن پسر   از آن چاه کندند قدری دگر

که ناگاه در بین آن کنکاش   بر والا آمد از پیچ آنی چه سار

ظهور ربودن آب از چاه و کرامتی حارث و مانند شبیه

زیم عزر رفت حارث بدر   در این چاه بنشست تنها بدر
هوائی گرده سالهای دراز   بیا شد گویس در چاه بساز
هوا دون هوس مانده بدگو   بدنه آن شده او هدم آبشخور
در این چاه نمی فسرده شده   کرو بشنید دلهای مرده شده
بسید گر او بی او بیرد دماغ   بکرده دیگر از سر خود سراغ
بر حارث بید بیرد از این کاه   بیا شد تنها سر مام دار
از آن برون تیغ بدار قدم   سیاو چه پیدا بزم خود یار کم
کرانکا شد آن هوا یک تیغ   کشودند از آهوی کعبه ناف
نگاهش به چشم سنگی نشانه   عیانکه گفت شد آن چو پلنگ باد
معنی شد از دل بر آتش دماغ   شد آن چاه چیم بزم سنر دماغ
چه یکی تیغ دیگر بکند آن تب   در این آورد از جا بر آورد خواب
در آن آورد خوش بدید آن آب   یکی برده با گوهر آب
چه هر دو کرده آن نشو خوش وی   که جامه از نکو حرب بود
با او از دل خوش گفت آن که نیک   که تا غنیمت جای و نیک
در آن هر چه باید زتیغ نکم   دل و خوبش بتجمل کن نکم
که این ماتقسیم و ارث شود   نصیب کسی هیچ حارث شود
هر آن تیغ باید در آن چاه ساخت   کشید از حکم بیرون کار
که مخصوص شخص نه او لا نشست   نصیب کرد از ضعفاء نشست
در آن چاه هر چیز با بی طلا   بود مال و هر قسم بر طلا
نداد کس از حسب قدر تو   بود بیرون فرز نقینی مستعد تو
ز توصیه عالم نماید ظهور   پیام آورد از خدای غفور
بود آن پیمبر بزرگ عرب   بعلم و بفضل با اهل نسب
بود بهتر از آل آدم تمام   بود شرف نه خلق عالم تمام
دیگر از تو آید ولی خدا   که باشند وصی نبی خدا
ز نسل تو اسباط عالی نسب   حکیمان نجیبا قوم عرب
سزاوار دلیل طریق نجات   همه بهترین امم کاینات
بر آیند تا انتصار جهان   بود بهتر این نقباء جهان
بود تیغها خاصه آنکه بود   که نسل تو در اوراق آن شکوه
بیک غرقه نه جدا از دو روزگار   شود صورت آن نبی آشکار
کنند روشن از نیت المصطفی   زمین را بنور هدایت خدا
هر آن فر فاهر شود در جهان   شود دور باطل طلب نهان
شب ظلمت کفار عالم تمام   نماید گزینده ناپاید ار
ز شمشیر او خار گردند پاک   شب ظلم آتش بشتاب هلاک
بجز بر شتاب با باد ستیز   وهد آتش از باد شمشیر تیز
دو آورد با صورت سر بسر   ببینند بر تخت ... شکست
چه آثار رحمت حق بود از قفا   بصورت نقاب ... بجان
ز نسل تو مانند آن شهر یار   بجا بینش بنشیند و حق بر قرار
وصی آن نبی با برادر بود   وزیر یکی بایش برابر بود
بود نسل او که همراز مصطفی   نهد پای بر پیش او از وفا
بکلم خدای جهان آفرین   بتان را ز اندازد هوا بر زمین
بکلم نبی آن بت شکن   بتان را کشد پا و با او بدن
بار هدان بود بصیر سمیع   بهم امر بخشش با مطیع

نبی هم ز او هیچ امری نهان   نباید نماید بر ایشان بیان
بر آنها و اهم بر دو عهد بر نبی   کنند مشورت با وصی و ولی
وصی را بهر چیز کرده زبان   بود با قضا و قدر تو امان
چه بیدار کرده شه از خواب   بر او حیرت افزود بر روی آب
به پهلوی خود کرد تا که نگاه   بهمان تیز بار آن تو چاه
بیک گوشه دید او را مستیز   حمایل بزر سبز دو تیغ تیز
بگلمیخ از حقه آن بختر   بهم بود بر جسم آن بیخته
در آورد آن تیغها از کنف   شد از آن گهرها بکف او صدف
بقولی دگر بود چندین زره   گرفته بدامان خود زرد گره
گر از آن چاه با مال آمد برون   پس از شه آن شد نشاندش درون
بخود گفت رفتن کنار شد صواب   که باید بر آرم از این چاه آب
بشد از بهر آب صلال آمدم   نزار ... آمدم
کند آدم گر این جا برانا تمام   نخود کرده ام مال خود در ...
پس از چاه یکسو دیگر کند   مرتع آهوی زرت بیند
بدیدند آهوی زرین نشان   نمود آن هنرمند در جاه ساخت
در آورد و شد رنجه نقشها   بدید شمشیری چون نقش فرشتگان
نباشد خدائی مگر آن خدای   که او قدرت او کرده جدای
محمد رسول نبی خدا است   علی از حقیقت ولی خدا است
هدایت از حکم حق جانشین   که باید خلافت بر وی زمین
ز نسل از خدا نوح ... است   که او غایب قایم ... است
غرض آنکه از تشنه ... بخواب   ز جان آن آهو که شد ...
از آن آب صاف ...   ... که باید بیداد از رنج
روان شد گر آن جا بالا رود   بقصه ورسید ...
...   که از آن پیش شیر رفت بالا ز جاه
بصورت ... مار سیاه   چنین شد حلقه از کوه ...
یکی تیغ زد شد از آن پلید   زیاده ز نصف وشش را برید
در آن دم چه مار سر و دم زده   نهان گشت آن مار ...
...   دم افعی ... زخم ... آن
بود تا که قایم نماید قیام   کشد از همی جد خود را انتقام
بهاید آن تیغ زن ... او   ... او آید آن ...
غرض آن شریف مکرم بجا   بر آمد روان شد سوی ...
بر آورد از جاه او ...   بکف تیغ در بر زره با غزال
چنین کرد در خاطر او خطور   که گردد از آن آب یا مور و ر

اراده کردن شیبه تیغها را بر در کعبه نصب کند و ممنوع شدن از حکم رب و ماموره شدن بخواستن فاطمه از قوم مخزوم

کند تیغها را ز اولاد نصب   کنند در خانه کعبه نصب
چه خواهید از بهر آرام شاخ   ...
...   ... سر حکم خدای ...
...   ...
...   ...

به بستند از بهر خدمت کمر / قریشی بحکمت گواه دگر
ز نسلم امیدست جمعی ز راس / نمانند پنهان تو کرده قیاس
نخواهد در خانهٔ کعبه تیغ / که تیغ از اولاد داری دریغ
بجای خود آن تیغها را قرار / ده از حکم جان آفرین کردگار
چو از خواب آن شیخ بیدار شد / دلش غرقهٔ فکر بسیار شد
بخود گفت آنرا که دیدم بخواب / گر از کردگارست باشد صواب
بود حکم حکم جهان آفرین / نهم هر یکی جا به بنیان دین
ور از سوی شیطان بود خواب / همانم برون بر ز خواب سخن
نمیخواهد از شیخ زکی عهد / که آیین ز رحمت بیکسو رسد
اگر خواب حق است خود برکند / بدان [illegible] کرده از روی کار
دوم شب بچشم آمد آن خواب / بحکم خدا مردم بی حساب
گروهی ز مردان نیکو خصال / گروهی خطیبان صاحب کمال
بگفتند در خواب آن مردمان / که ای شیخ سالار آخر زمان
رسیدیم از حکم جان آفرین / [illegible]
تماشیم اولاد و اتباع تو / همه بندهٔ آل امجاد تو
بشمشیر ده بدست تو [illegible] / همان تیغها را که [illegible]
ز یعقوب آل پیغمبر است / که راهش بعرش برین رهبر است
ز نسل نبی هر چه شد اصل / بعقل و بفهم و بشعور مفضل
ز نسل نبوتیان دختری را بخواه / که [illegible] مطلع مهر و ماه
دگر دختری از قبایل بگیر / که تو در بزرگی نداری نظیر
[illegible] هر سال از بهر [illegible] / بهر حال [illegible]
به بخشد ازان [illegible] روزگار / جبین آل اولاد در روزگار
ولی دختر قوم [illegible] / کند [illegible] آسمان
که از نسل سالار دو سپهر / ازان زن بسیار آورد ماه و مهر
به بخشد فلک را [illegible] / [illegible] شایسته [illegible]
برآنان [illegible] / که اولاد [illegible]
سپاریم از این پیشتر [illegible] / سخن [illegible]
ولی [illegible] تیغ / ز دست تو [illegible]
همان تیغ مخصوص صاحب بود / [illegible]
بوقت ظهور امام مبین / سپارد [illegible] تیغ او را [illegible]
چه بیدار شد شیخ از خواب خوش / بیاورد آن تیغها را [illegible]
بگردن [illegible] قلاده نهاد / [illegible]
که پنهان شود دیگر تیغها / شود [illegible]
قلیلی [illegible] / [illegible]
از آن تیغها شد یکی ناپدید / [illegible] رسید
[illegible] / ز اعلای [illegible]
روان کرده [illegible] دل آرا [illegible] / [illegible]
[illegible] رسید از سفر / [illegible]
بگردید [illegible] / [illegible]
مناجات [illegible] / بدرگاه حق [illegible]
که ای صاحب خانهٔ با صفا / [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش

از هم باز کن دیدهٔ معنی

ز هم باز کن دیدهٔ معنوی / دگر ساز [illegible]
[illegible] / روان گشت بهر طواف [illegible]
باطراف [illegible] / ز گیتی بر [illegible] شد کل
ز تحریم آن [illegible] / [illegible] گرفت
روان [illegible] / [illegible]
[illegible] / برات [illegible] کامل [illegible]
یکی [illegible] انبیاء / دگر [illegible]
[illegible] تیغها [illegible] / بحکم خدا حق [illegible]
[illegible] خیر البشر / [illegible]
[illegible] / برآید بحکم جهان آفرین
ز جا رفتم [illegible] هوش / [illegible]

ادعای قریشی با شیخ بخصوص چاه و عازم شدن بشام
و عود کردن در عرض راه و سبب ابتهاج شیخ و باز از سر
گرفتن ماجرا و صورت مدعا را گوید و چگونگی

که از مردمان قریش [illegible] / [illegible]
ز اولاد [illegible] شیخ سخن / [illegible] حسن
چو در کعبه حجت رسول امین / بنوعی که معروف شد پیش از این
بحکم خداوند آب و تراب / ز زمزم برآورد یکجا [illegible]
ز آتش کینه [illegible] / برافروخت [illegible] قریش
[illegible] / [illegible] از حرم
که این سر [illegible] / [illegible]
بود [illegible] / [illegible]
دگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نسب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کردگار
[illegible] زمزم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] تمام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شام [illegible]
[illegible] / [illegible] قریش
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز هر فرقه از گروه قریش / [illegible]
[illegible] / [illegible] دلیل
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بایشان ندادند آن قوم آب　　هر آن کاهشم از آن شد کباب
بجائی که ایشان فکندند بار　　نمودند آن فرقه آب دار
ازیشان نهان تشنه کام و حزین　　نمودند از آب قطع نظر
نهادند آن تشنه کام و جگر　　زبان را بکی بو چشام چون شاخ کز
شنیدند چون گفت آن قوم خویش　　که اندیشه وشن داشت بیش
برفتند که تا کی رود خاک　　نماند بود بر دو بی جمله پاک
بیایید تا هر یکی گور خویش　　نمائیم آماده از بهر خویش
در اینجا که هر کرده هلاک　　بریزد برادر که باقی است خاک
در آخر بماند یکی بر زمین　　که از جمله ما مکر دو دفین
پس آن قوم کندند بر روی خاک　　بماند او ز خویشی ده خاک
بیرون نهادند دل یک جهن　　بکردن گرفتند هریک کفن
نشستند هریک به گور خویش　　که بینند از چه آید به پیش
در آن حال شیبه برآورد سر　　بآن تشنه کامان گفتا چنین
که ای جانشینان همه سوگوار　　بود نا امید است بی پروردگار
بباید ز حق جست آب حیات　　طلب کرد از راه بس نجات
شنید آن فقیر که گذشت　　در اینحال باید رود تن شد بهشت
طلب کرد از کردگار جلیل　　که بخشد بما آب چون سلسبیل
شد آن آبش ره فرا خود رواست　　نمودند آن تشنه کامان نیز راه
که از قدرت کردگار چو بود　　که داد آب بی آتش دود
یکی چشمه آب شیرین بجو　　روان گشت در زیر پای شتر
چو نقد بر دو بر کردید بعث　　در آن مکرمت شیبه تکبیر گفت
بگفتند تکبیر قومش تمام　　بیابان تا چه حق داد بیدام
از آن چشمه بسیار کرم اصحاب　　بخوردند اولاد عبد مناف
نمودند پر ظرفها را تمام　　گرفتند پیش قبیله را زمام
نمودند آن فرقها را خبر　　که دادند آب داد کر
بیایید آنها با تمام و دواب　　ببخشید از آب بی وصب
بما آب داده خدای جلیل　　بیاشیم در آب داد دون بخیل
از آن آب کردند تا قرنیش　　زکان فتن و در آتش قهر خویش
شنیدند با بنت گفتند باز　　که حق هست تو را پسر از
بیان تو کم بخدا کرد　　شند از کم آن کاهش سیر زود
عمل کرد زمزم برد از که آب　　در این دشت داده برون حجاب
بجان ساخت عز لطف کرم　　بیایید که زیم سوی حرم
بس این نیز در راه آن انجمن　　نهادند رو سوی وطن
رسیدند چون مکه گروه　　بزرگان شهر چیا با رکوه
شنید آن که شم سر از

قرعه انداختن در میان زمزم بحکم خدا نصیب شیبه شدن

دیگر شدند در دعوی قوم باز
نمودند دعوا سران قریش　　بر شیبه سر از ان طیش
که گشت از پشتانی ما کروه　　بده بهره از مال تیغ زره
چو گشتیم از مال زمزم خبر　　رسیده بما حق مارا خبر
بر ایشان بگفتند آن شهریار　　که گر باز دعوا کنند ارید عار
ز نو حفر کرده باب قوی ان　　شنیدم چو شیخ بادتیر روان
نهادند آن تیغ به قرار　　که هر ضربه خوانی ببرد از کار

بجنبش و انکار نام

بر جنبش شیبه سازید انکار نام　　نمایند دو قول بیت الحرام
بدو در امر کعبه کرد او بنهان　　بر آیند بینند او بنهان نان
و دیگر که اول بسوی خلیل　　در آمد بر آید بحکم جلیل
و آهو بدو بهر آنکس که نام　　چو بهشی بر آمد و زبیت الحرام
برآمد آنکه دو تیر دو گر　　نمایند بر جاه او نظر
زده بر سر گفتگو ها کرده　　رهیدند شش بهر تیغها با زره
و دیگر که از تیرها بس بود　　علم بر سر ج رها جنس بود
جانشد از آن مال او را بسند　　که از قوم جها تیر او گشته رد
بر آید اگر مختلف بی دخل　　نمایند بر آنکه او عمل
بیا او در شیبه آن تیر زرد　　نشانش نه بی قسمت کعبه کرد
نشان تا که آنکه او تیر سیاه　　بنام قوم آن ز شکست و تنها
معین نمودند آن وحش　　و دیگر شیبها از بی قریش
نمودند اقل به بیت الحرام　　یکی بی عوض کرد در مقام
و دیگر نخستین که آمد بر او　　برخ زرد آورده از اهلاو نان
شد از ضرب آن تیرها آشکار　　و آهو از بهر کعبه شد ار
چو آهو و تیر بسیر شد و رو نی　　بنام شیبه آمد برون
تفرق نمود آنکه شیک نام　　در آن تیغها با زره ها تمام
بیامد برون از بر این نشان　　ملک کلهم فرام بود عیش
نمود آن دو آهو زر از نفیس　　برای خدای خبیر لطیف
ابهرف در ابار بیت الحرام　　عقل بزرگشت دریا تمام
سقایات زمزم زغار اوتاج　　شده داده بی نشاد محتاج
بگفتش نهادند آن قوم سر　　برسیدند بر طاعت او کمر
نیاورد از حرف او سرکشی　　بغیر از عدی ابن نوفل کسی
جدا از جهت شیبه او بیشتر　　بدیعی از آن قوم میسود سر

نذر کردن شیبة الحمد در خصوص قربانی کردن ده یک از پسران خود را و چگونگی

بابتهال او کار او بسته شد　　از آن آرزو در رون او شد شیخ
تو گفتی که کردت الیه　　ز نوفل گشت
یکی روز بر شیبه آورد روی　　تمرش بود که در گفتگوی
که بر مکه تنها ز نسب　　رسید بر یکی سر زنی
نبودی بکس یک بیتی ز قوم　　ز انوسرت بود نیل نوم
توقف یکی از چه چیز　　چو کرده خویشی را عزیز
نبودی هر کز نژاد او ربا شش　　نبود کی تو فاش
بسوی که ما خو بر ده سر　　ز کرد کیما در گذر
نه یاری ترا هست فرزند و نه　　نه فرزند در ره یار آوری
ز گفت سیز غضب　　بابی حیا گفت ای بی ادب
ز اندیشه چیزی از سر خود خبر　　ز نوفل گشت بی خبر
هم آن سر ز نفس مسکنی　　که هر یار فرزند دارم کمین
خداوند گر بود یار من　　ز هر یک گفته نکهدار من
چنین عهد کردم به پروردگار　　که هر چه بخشدم او در این روزگار
پسرهای ده تن　　دهم زاده بیشتر
براه خداوند بند　　یکی را ز هم سر چو گوسفند

سر آن سرور انجام جدا | خدا بخشش عالم برای خدا | سوی کعبه آورد آن سرو | مناجات فرمود از آنجا گفتگو
که یا رب عیال مرا کس نباد | مکن بخشش [illegible] | اگر عمر بخشی چندان و لد | میاور برایم کسی در عدد
مرا گر نه بوسان نبود استوار | ز هم هست [illegible] | توئی آن خدا [illegible] | که بشنود [illegible] دست تو هست
چه [illegible] | [illegible] پرستی بر سر [illegible] کرد | ز [illegible] | [illegible] اگر [illegible]
یکی بود مارو [illegible] آفتاب | بدر حارث قوم او [illegible] | یکی بود [illegible] عقیق | بدر بود عبد الله قومش لطیف
ز قوم خزاعه یکی [illegible] | که آتش [illegible] | یکی بود مسعود [illegible] حبیب | کلاه [illegible]
یکی ماه گر آمد به پهلوی ماه | که [illegible] | یکی فاطمه دختر عمر بود | [illegible]
که سازد [illegible] شرف آشکار | [illegible] | یکی بود عبد الله [illegible] | که بود [illegible] المرسلین
یکی بد ابوطالب [illegible] | که [illegible] | [illegible] دیگر [illegible] | [illegible]
شیبه را زواج دیگر خدا | [illegible] عطا | [illegible] | یکی بود [illegible] ابولهب
دیگر بود [illegible] | دیگر گشت [illegible] چار | [illegible] | [illegible] بود یار [illegible]
ز احوال اولاد شیبه تمام | [illegible] این مقام | از آن [illegible] قلم [illegible] | باحوال عبد الله [illegible]

خواب دیدن شیبة الحمد که زنجیر از پشت او در آمده سر بر آسمان و زمین کشیده و نوح و ابراهیم در سایه او آرمیده

بده ساقی آن جام [illegible] را | که [illegible] دل [illegible] را
کند [illegible] | دل [illegible]
چه می [illegible] آورد | اگر [illegible] آورد | چه [illegible] | [illegible]
بهم بخش آن باده را از کرم | که آرم [illegible] روم | ز احوال عبد الله [illegible] | قلم را [illegible]
بیا ساقیا [illegible] | ز [illegible] | بهم بخش آن جام با قوت را | [illegible] قوت را
چه قوت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] سخن
[illegible] کند | دگر [illegible] کند | [illegible] | یکی خواب [illegible]
[illegible] | [illegible] | ز حاجت [illegible] | روان [illegible] کشید
ز [illegible] | روان [illegible] | [illegible] | که او را [illegible]

شده طاقت ضبط از وی جدا

شده طاقت ضبط از وی جدا | که [illegible] دست [illegible] | شد [illegible] از حال آن [illegible] | [illegible]
بگفتند او [illegible] | [illegible] | چو گفت [illegible] | [illegible] هوشمند
چنین [illegible] جواب | [illegible] کعبه [illegible] | [illegible] سفید | [illegible]
شد از چار جانب [illegible] بلند | [illegible] زنجیر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] بر زمین | [illegible] | [illegible] جانب [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] عظیم | [illegible] خلق کریم | [illegible] زنجیر [illegible] | [illegible] زنجیر [illegible]
نشستند در سایه آن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] رسل | [illegible] دلیل [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل | [illegible] | [illegible] | [illegible] مریم
[illegible] نوح | [illegible] نوح | [illegible] | [illegible] المتین [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | فلک [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] پروردگار
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اطراف عالم [illegible] | [illegible] | [illegible]
با جانب [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زنجیر [illegible] | [illegible] عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] پروردگار | [illegible]
ازو دین اسلام [illegible] | [illegible] عالم [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] گوهر — ز یک سنگ صافی [illegible] آشکار — برون رفت از [illegible] — [illegible] آب زلال

[illegible] — [illegible] — [illegible] — که آن آب [illegible]

از آن [illegible] گشته میان — [illegible] — [illegible] — که او [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] حمل — [illegible] حمل — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] مصطفی

[illegible] — [illegible] مستقل — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] وجود — [illegible] — [illegible]

[illegible] — **شرح تولد سید انبیا و جوشیدن خون جبه یحیی علیه السلام** — [illegible]

[illegible] — بعالم [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — که از هدایت بعالم [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] شهید — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] محمد علیه السلام — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] عبد الله [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

پس از [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — **شرح طلبیدن پسر از خدا و شنیدن [illegible]** — [illegible]

[illegible] — بعالم رسانید [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] آب حیوان [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

حیات ابد یافت [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

پس [illegible] معتبر — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

دلی حق [illegible] ارض و سما — ازو فرض شد از حقوق شما
خدا این عهد را بسته بودم چنین — بجز از برای خدا و نبی پیش

که هر کار به نیکی کند او بسیر — و یا نیکو از وی بود بیشتر
یکی را تمام بود فرمان خدا — بتقریب نبوم [illegible] جدا

بنی را نشاید بدون [illegible] — عطا کرد پروردگار [illegible]
خدا کرد مشغول از وی عطا — باین خود باید تمام [illegible]

کرو او اگر خالق ما خلق — کنم تکیه بر آن القرون حق
شنوا از داد این عهد [illegible] — که اینی رضا شد برای خدای

گفتند [illegible] جواب [illegible] — زغیرت شود هر نام نظر
شوند هر یک بنوعی سکوت — کردند رسالت شود حکومت

مگر آل حضرت مصطفی — که فرمان شدند [illegible] از وی
دادن هر که بنی سال [illegible] — فرمودند ترا بخت و اقبال [illegible]

برادر [illegible] جواب [illegible] — که داریم یکی بحکم [illegible]
بعهد تو هستیم فرزند [illegible] — بعد کردن ما [illegible]

بجا هر چه گوئی اطاعت کنیم — سر خود بهر حرف طاعت کنیم
بدو فرض [illegible] — ز حق [illegible] کار

چه حکم تو از حکم حکم او دهست — که ابر سر حکم او گفتگو [illegible]
زما هر که را یکی اختیار — خدا [illegible] کار

[illegible] خلافت پناه — بحق بحیریم از خلافت پناه
لقب [illegible] از کرده کار — که ما را [illegible] کامل عیار

[illegible] شود [illegible] ما — کنند [illegible] ما
که نه [illegible] کشی — نباید درین [illegible] ناخوشی

اطاعت بحکم خدائی کنیم — درین باب خود را فدائی کنیم
کنم [illegible] طرف — که آید ز قربانی حق بکف

[illegible] یکی [illegible] — که چند [illegible]
درین گفتگو [illegible] — [illegible] یک [illegible] اقبال

پر شنیده ز عبد الله [illegible] — شنیدای [illegible]
فرو ریخت از دو [illegible] — که ایران [illegible] برادر [illegible]

پس [illegible] از این [illegible] گفت — بجانش دل او [illegible] شگفت
[illegible] خدا [illegible] — شد از [illegible] طلب [illegible]

با اولاد [illegible] نظر کرد گفت — که یا [illegible] شنا [illegible]
[illegible] آخر [illegible] جواب [illegible] — برادر [illegible]

بداد [illegible] آخر [illegible] جواب — بد [illegible] شود [illegible] آب
که هستیم فرمان [illegible] — [illegible] اطاعت کم

[illegible] ما [illegible] مقرر [illegible] — خدا از برای [illegible] ره دوست
[illegible] هر [illegible] خدا — براه خدا در طریق [illegible]

پس آنگاه شنید [illegible] نام — دعا کرد او [illegible] تمام
[illegible] قضا — که هر کر [illegible] رضا

[illegible] طلب [illegible] — [illegible] گفت باز
پس آنگاه شنید [illegible] کف — مدار [illegible] گفتگو [illegible]

که کرد [illegible] — بگوشید او [illegible] آن
[illegible] — [illegible] باز

بگوشید با مادر آن [illegible]

بگوشید با مادر آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] صلاح

بجنبم [illegible] — کشتند [illegible] خدا [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] اینک [illegible] کشت — [illegible]
[illegible] — [illegible] حرم

برفتند [illegible] حرم — [illegible] کردم
[illegible] — که ما را [illegible] پدر

[illegible] اسباب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] صبر [illegible] — [illegible]
[illegible] فلک — رسانید [illegible] دل [illegible]

[illegible] شد [illegible] — برادر [illegible] دل [illegible]
رسید [illegible] — زشب تا طلوع سفید [illegible]

بانداز [illegible] نفس — [illegible]

طلبیدن شبیه پسرانرا از برای قربانی فی سبیل الله و [illegible] و مانع شدن فاطمه مادر عبدالله از برای عبدالله و چگونگی

کند [illegible] اهل حرم

[illegible] صبح [illegible] — بیرون [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] قدم — گرفته [illegible] آدم [illegible]
[illegible] — کشید [illegible] مقتدا

گرفته [illegible] شمشیر [illegible] — [illegible] حرم [illegible]
[illegible] — پس آنگاه [illegible] خدا [illegible]

[illegible] سیر — لقب کرد [illegible]
[illegible] حرم — [illegible] حرم

[illegible] بر — [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] — که [illegible] اوا

گرفته [illegible] — رسانید [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] — [illegible] دست

[illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible] دل

کرشمه خدا [illegible] — کسی غیر عبدالله [illegible]
[illegible] — بسی [illegible]

بجز او کسی را دیگر کرد کار — [illegible] خدا [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]

باو در شد [illegible] قربان او — [illegible] دست [illegible]
[illegible] — دل [illegible]

[illegible] او — گرفته [illegible] فاطمه
روان شد [illegible] — گرفت از [illegible]

[illegible] بردن — [illegible]
بسی فاطمه [illegible] نمود — بسی گریه [illegible]

ز شیر [illegible] — [illegible] دست [illegible]
باو در نظر کرد آن [illegible] — با او گفت [illegible]

[illegible]

کر رفت روزها رسید ... / ... || ... / که بود ... ایام

[illegible]

قرعه انداختن شیبه ... برای فرزندان و بیرون آمدن

عبدالله از خانه کعبه بحکم رب العالمین

[illegible]

ز شه یار [illegible] مردمان | زو آرزو [illegible] روان | [illegible] گفت [illegible] | ز سیلاب [illegible]

بجنبی که لازم بود ور بشر | در آمد کسی [illegible] | کسی شد [illegible] | در این باب [illegible]

کسی گفت [illegible] | یکی حکم فرمان [illegible] | [illegible] | [illegible]

که چندی [illegible] | که فرمان [illegible] اقتدار | [illegible] | [illegible]

[illegible]

گرفتند از فتح با اتفاق

گر [illegible] | [illegible] | نمودند [illegible] | سران سپاه [illegible]

بدامان [illegible] | [illegible] | بگفتند [illegible] | [illegible]

[illegible]

در آورده ام بنده‌ای دینی | بتیغ و هم در صف [illegible] | که سازم زنعل [illegible] قدر او | [illegible] صبر او

نبودی کسی هم او را زدست | که تیغش جرا [illegible] آتش جدا | رسیده بمحرو [illegible] | که آن سرم دیده سرو سان

بحکم پدر داده و درآید بند | [illegible] | پدر [illegible] قتل آن شیرزاد | که بر فرق کف خنجر آب دار

رسید بهر خنجر به پیش گلوش | [illegible] | فغان در فکندند محرم میان | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | بکف تیغها کنده کشته [illegible]

گرفتند بازوی آن شیرزاد | [illegible] | بکف شد [illegible] شیرزاد | [illegible]

نخواهیم هرگز حیات ابد | [illegible] | در آن اول [illegible] | [illegible]

پس ازان [illegible] بهر خدا | [illegible] | ز آشوب فتنه [illegible] | برآورده سر بر سپهر بلند

[illegible] | [illegible] | [illegible] | شد فرض قربانی [illegible]

[illegible] | بحق حکم قربانی ما | [illegible] | برآید [illegible]

[illegible] جدا | [illegible] فدا | [illegible] | [illegible]

در آن [illegible] آنجمن | [illegible] | که باید بنام شتر [illegible] | بسی فرقه انداخت تا داد کر

کنند فدیه شتر انرا قبول | [illegible] | [illegible] | زهر فرقه مردم هوشمند

[illegible] | نمودند آنها [illegible] اختیار | برفتند گفتند [illegible] تمام | [illegible] زمام

[illegible] از حکم شاه | [illegible] | اگر حق نماید شتر اختیار | [illegible]

[illegible] براه خدا | [illegible] | [illegible] | ز بانهای آن قوم آید [illegible]

[illegible] پدر | که از عهد نذر او آید بدر | [illegible] تقدیر پروردگار | [illegible]

[illegible] این کلام | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] نام او | [illegible] | [illegible] | [illegible] این سخن [illegible]

[illegible] آن عبد مناف | [illegible] | [illegible] معاف [illegible]

قرعه [illegible] عبد الله [illegible]
شتر تا ده مرتبه ده ده افزون [illegible] تا رسید به یکصد شتر

چو از حکم پروردگار عباد | [illegible] نهاد | [illegible] جام | [illegible]

نمود از زبان ستاره طلب

نمود از زبان ستاره طلب | [illegible] در رفع بلا [illegible] | [illegible] چشم امید | [illegible] سفید

[illegible]

زِ اولاد سنان این خبر واقعه تر | بود زانکه آید مراد در نظر
دل ما رخش بهر او غم برهنه | به بند دل تو [illegible] دل بسته جهت
[illegible] | [illegible] | لطف تو در آید [illegible] | [illegible]
بفرزند و برسی شفره دیگر | بزد فرق عمر بن شمر [illegible]
بر آمد بنام [illegible] | [illegible]
جام [illegible] | بر آمد بنام [illegible] | ره چاره [illegible] | [illegible]
[illegible] | کشید و [illegible] | که او [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | فلک بر قفا [illegible] | دل [illegible]
بس [illegible] | ز دو [illegible] | [illegible] | [illegible]
که [illegible] | سر آورده بر حکم [illegible] | بهم [illegible] | [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

تبسم نمودند آن چند زن

[illegible]

گرفت از قضا آن رسول حبیب / که دختر گرفت از جناب نجیب
چو آن گه تا آمد به شباب / رخ او گرو برد از آفتاب
رسانید بر اوج رفعت قباب / از آن دختر شریف شه انبیا
بزرگان اشراف [illegible] / نمودند از وی خطاب [illegible]
که دختر نماید از آن شاه قبول / بگوید از آن جناب رسول
خدا داد آن با سعیده فر اجلال / بشخصی که آن باب [illegible]
بجنبی شد آن سید حق پناه / ز نسل آن یکی صورتی عذرا
که مادرش [illegible] نمودند مقبل / که [illegible] شخصی از ابنای بتول
ولی بشد ز آن رخ آفتاب / سواد حرم چون گل آفتاب
ز نور رخش روز [illegible] شد / شب از تار رخسار او روز شد
شد آن روشنی برزه [illegible] / چراغ حرم گشت او را لقب
لقب گشت مصباح [illegible] / بر اسحاق سید نیک نام
ز بر او گشت روشن سواد حرم / صفا یافت مروه از آن محترم
[illegible] گشود / [illegible]
برادر بود چشم امید [illegible] / که تابید تجلی ز نور آن [illegible]
برادر او [illegible] / شود از جمال رسول ابتهی
جهان کرده [illegible] / و آن [illegible]
دگر اهل دانش [illegible] / در آیینه دیدند چون آفتاب
که آمد جناب رسول ایمانی / بر او دید عبد الله [illegible]
برافروخت [illegible] / که در مکه باید تجلی ظهور
ز گلزار اهل حق [illegible] / عالم رسد مصطفی [illegible]
بگیرد [illegible] زمان [illegible] / کند کیش آن قوم [illegible] طرف
نشستند در شام آن قوم شوم / همه اهل [illegible]
یکی مجمعی از پی مصلحت / نمودند با یکدیگر مشورت
که گر دید روشن [illegible] آفتاب / ما مردم شام از [illegible]
که آید ز نور چراغ حرم / محمد یکی [illegible] وجود از عدم
علامات [illegible] ظهور [illegible] / [illegible] صبح شام
چو از مطلع [illegible] آن آفتاب / برآید کند خانه ما خراب
نماید [illegible] / همه دین پیغمبر اسلاف
کند کیش [illegible] / که [illegible]
به [illegible] کار را چاره چیست / که چون ما کسی [illegible]
[illegible] / [illegible] چاره [illegible]
بگویید از بهر او چاره [illegible] / که شغل شما نیست آواره [illegible]
بی چاره کرده [illegible] گفتگوی / [illegible] قوم [illegible] گردد [illegible]
کشیدند آه از جگر بار [illegible] / که شغل شما نیست آواره [illegible]
در آخر بگفتند با هم تمام / که باید [illegible] شام
[illegible] سال [illegible] / [illegible]
[illegible] آن عالم [illegible] / [illegible]
نهادند آن [illegible] / [illegible] شام [illegible]
[illegible] آن عالم [illegible] / که [illegible]
چو مرد پیر آن عالم بی امال / رسیدند [illegible]
نمودند [illegible] اسلام / شنودند او را بعد احترام

بسجا آن برادران برادر

پس آن [illegible] برادر / [illegible] قوم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

خواب دیدن عبدالله بن [illegible]

[illegible]

ترا دانستند اندر آن حد از آن نور دارند بر تو تمد
بفرمان آن نور جسته کی مرضع تو دارد که بجسر نظر
ولی اهل عالم اگر اتفاق نیابند بر خود ره نفاق
نگه دار دست عطیه پرورد کار نسوزی بسی از بد روزگار
سپردم بتو چون امانت خدا نکرده توئی جسر و جفا
ولیکن که روزها بالیسا بی هیچ بر فت آن حق پناه
قضا را یکی روز شه با سوار شد آن جمله از خواص پرورد کار
نشست آن فرشته خورشید وار بنیکی رخ شه و رنگ چون سپهر
توکلی بر آورد آن باره سیر روان شد بی هیچ آن شیر نر
خبر یافت شخصی از آن کار زار بسوی سپهبدان ده شهر وا
بگفتش برو زود از شهر شام بیر فو خورشید شه ای بکام
همه با سوار به همه رو نها بسوی رفیقان خود شد روان
بشارت رسانید گفت آن ملک سوار شد از شهر شهزادگان
جلا یافت چرخ دیدۀ اشکبار غنیمت بود فرصت روزگار
شدند اهل شام از حرم پیشتر روان شد پی حال آن آفتاب
قبیلی بما شد ز دار بکار گرد آر خود اموال خود را نگاه
نهادند کفر از آن قوم شوم سرخود بصحرا نهادند بشوم
نهان زیر جامه نهادند تیغ نهادند و بنمودار بید دریغ
بدنیا همه دین خود را فروشند سرخود بسی پر ز قوم جفا کیش
گرفتند آن شاه را ره نظر پی اسب جمشید در رهگذر
رسیدند آن فرقه رو سیاه بیخبر که شه شد حق پناه
نه بود آنکه مسعود بر کف ز آن از زبان زهد او را تلف
بنزدیک آن مسجد نبی بوقتی رسیدند آن اهل کین
که آن شاه شهید [illegible] گرفتند [illegible] در [illegible]
پی قتل آن شهید دار و شکیب بر آن شاه کرده که تابید چون آفتاب
سپیان آن فرقه ظالم رو سیاه بر اطراف آن [illegible] بستند راه
زهر سو از آن شه نهادند رو گرفتند اطرافش از چار سو
که آن رو سیاهان کفر الروم چو مرغان [illegible] اطراف خود کرده هم
نظر کرد از هر طرف در جبل که اعدا نمودند او را قتل
عیان دید آن شاه بی رنگ که آمد بسویش بنقض ملک
بخود راه [illegible] بهر بید [illegible] بر آورد سر سوی [illegible]
بدیده بر [illegible] بدر گاه حق [illegible]
طلب کرد از قدرت کردگار ظفر بر گرده [illegible]
بدان قوم [illegible] که با هر چه دارید [illegible]
چه دارید ای قوم [illegible] که ما بعد گشتی [illegible]
بحق خدا هر که [illegible] ندیده کسی از شما مردمان
نه هم شکوه بودیم [illegible] ز مال شما [illegible]
[illegible] بر آن [illegible]
ندادند آن قوم [illegible] بر آن بدکار [illegible]
بسویش نمودند [illegible] ز هر سو [illegible] آهنگ
[illegible]

که هرچه بر [illegible]

که هر چون به بر آن شهریار چه دیدند آن گرگ نابرار او
بیکبار از آن ظالمان نا شنیده [illegible] بر آن شه نا خیلان شدند کشته او
ز هر تیر یک [illegible] نیز دارد نمایند [illegible] آن [illegible]
چه مرغی که آهنگ او باز کرد بر آورد از آن شاه جنگ دم و مار
ز تیغ همان شاه خورشید شان گرفتار از تقصیر بادر کند
فتند در قید در قوم عورت شان که بودیم از شاه تو بیخبر
نگر نیست حیله در دنیا [illegible] چه بودیم ما با عبدالردیار
نگشودند بر عذر خواهی زبان خلاص از ما کرده و شنید فرار
بسیار ز هیچ کشتند طلب کار او فتادیم از جیش خود در گمان
روانه شدیم ما بی جستجو زهر یک تیر آن شه [illegible]
برای قدره افتاده ما را نگوار که آن علامی [illegible] کر کریز
نمودیم [illegible] در سوت نظر اگر ما شد ار از حیله تمیز
کنون گشت شاه تو ظاهر بجا که جمیع کمتر توفیق رهنما
ولی باز [illegible] آن شهریار شد عذار [illegible] حلقه جامه جار
بخندید آن شاه خورشید شان بر آن مکر افسون آن سرکشان
در آخر [illegible] در رکاب بر آن باد پا شد سوار آفتاب
شد آن دره مشرق نگاه در سپهر بر عنوان آن شاه خورشید چهر
چنین قوت آن شاه [illegible] بر آن قوم [illegible] نماید فرار
چو خورشید از آن دره سر بر زد چو ایمان از آن حلقه بر [illegible]
ز هر سو [illegible] در رکاب ز هر سو نمودند [illegible] شتاب
سر ره از آن ره گرفتند [illegible] ز آن گشت حیران [illegible]
ز گرداب [illegible] کرد [illegible] عیان گشت [illegible] آن کرده
ز رشتن [illegible] کران بسر [illegible] ز هر کران
ز هر سو نمودند او را [illegible] جهان دید [illegible] در [illegible]
بنا چار آن شاه چون شیر نر ز هر سو از آن قوم [illegible]
ز [illegible] آن [illegible] بی نظر ز هر حمله [illegible] العبر
تن چند از آن کافران [illegible] فتادند بر روی آن سنگ [illegible]
ولیکن ز بسیاری آن گروه ز هر سو [illegible] کوه
بن شاهزاده شد [illegible] رنگ فرود آمد از اسب بر روی سنگ
پیک سوی آن [illegible] کوه بسی دار [illegible] کوه
ولی از چنین راحت از جنس رو با هل جفا بود بیکار او
گرفتند از راه [illegible] ز هر سو بیرنگ آن قوم [illegible]
بآن شاه [illegible] گرد [illegible] جنگ گرفتند [illegible] او را [illegible]
نمودند آن شاه را [illegible] که شد [illegible] کار [illegible]
[illegible] دیگر شد [illegible] از آن فرقه [illegible]
همه ز آنکه [illegible] جایم [illegible] جنگ
در آن [illegible] حال آن ظالمان گرفتند آن شاهزاده از [illegible]
رسیدند از [illegible] بدر [illegible]
که او [illegible] بنی [illegible] بود [illegible] شهنشاه [illegible] بود
[illegible] گرفتند شاهزاده [illegible]
ز بسیار [illegible] آن گروه روانه بسوی [illegible]
چو آمد میان قوم گفت [illegible] [illegible] سیاه

جدا از که عبدالله ارجمند | فتاد از بلای زمانه نژند | سپاهی ز دشمن برادو [illegible] | ز ره سوی او [illegible] ساختند
گرفتار در دست چندین عدو | شده در فلان دره آن شیر او | جدا از غم و محنت آن [illegible] | گرفتار شد در فلان کوهسار
[illegible]

دهان تلخ و لب خشک دل پر ز زهر | [illegible]
[illegible]

فرستادن وهب زوجه خود را با [illegible] بطلب [illegible]
بآن شهر از [illegible] و رسیدن [illegible] مطلب

[illegible]

جاکی درایی باب رغبت کنند / نبوزند ما سیل صحبت کنند
وهب گفت امروز ای کریم / برایت بنزد او حقی عظیم

بیاد وبش آنچه داریم کاین / که ما را رساند بر آسمان
بچاره نماید چند افزون بس / ستانند از آن زن وزماد خبر

کراو گفت حاسد بر آفتاب / نو افزوده ان در زر طلب ایاب
بس انکه سوی شیبه آمد بجنگ / روی آن شد پی طلب چو بیشی

بهمراه آن زنان روان شد عجیب / تو گفتی بکلاه از شوق عندلیب
قضا را شبیه شد از آن گفتند عالم کبیر بد

روان گشت همچو باد صبا / بآو گفت روح القدس مرحبا
بس از عقد وبش آنکه نعمت خدا / بدو مهربان شد بحکم الهی

از او پرسش حال خویش بنکو / دگر حق شکر و منت شکر کرد
چنین گفت با آن زن نیکوا / که ورد وهب عبد الله حق بجا

جماشو دو هر شکر ده حقی تمام / که همسیم بسوی شفقت تمام
بیاد وبش اوهر چه خواهد زما / نمایم مطلوب او را از ما

باو گفت بنزد جهان عدل عاقبت / کز آن روی آن علیا بسوی شتافت
ندانیم هر حال دنیا نظر / همه از شما هست بمانا زر

بود مستغنی ز هر گونه شما / که گزیده آمنه بسوی شما
ستانید دختر ز بهر او / بر آرید از بهر آن گر خد او

بر این شما آمد چه مطلوب / بستند نزد آن زن و مهر وهب
چو بود ملول و دار حق اکرم / که شما رسید از مطلب شوهر

از او بود مطلب بهیچ تو ما / شما دست و عقد شد داد او
شهزاده افکند آتش نظر / جب خویشتن از کرد از قضا در

باو گفت نزد شما دم بر کما / که این سر و اهست ما آن از او
اگر چه نبود رسول / زهات شاکر دخوتر قبول

وی آسمی خویش بر کتیب / بلند شد و از کار ایت درست
چه او نیست در شهر او فرزی / خود جز خدا و تنها را

بزرگان قوم ها نشان از او / ولی هو بسوی تو آورد او
عفاف و امانت آن او ظاهر / ز آلودگی و بهشتی ظاهر

چه او هست شیخی بکمال / بر او دیگرانست هر کمال
همه با سوره آمد با تست / زاعیان شیبه اصحاب تست

بزرگی بجاد کرد و حق رضا / دراین باب سر چنین جایی
بس انگاه عبد الله بی نظر / فکندند از کار او جمله سر

نمود از جواب بلند سگر / رضا یافت ز خرم آن ز شوق
بسا آنگاه آن وقت شد / در جود خود ... بر

زاهل بیت خویش وز خوشاب / با ما نزد عطا کرد بس ... آب
که زود کس ... بسر / بدو جواب افتد ... بجا

وبعد از سخن این آواز وجنگ / که بسرور فن ... و
بتقدیر از این ایمن ... / روان شوند ... ما

چو آمد ز قوای این بیان / در این راه بسوی ... با
ار این گفتگو زده کرد بساد / از نگی دل او چو غنچه گشت شاد

زاهل حرم گر در رفعت طلب / شکفته رواه نشد شوهر
بشوهر چه رسید به کرب دهد / بسا بسته آن ... خوشی

وهب شاد گردید از آن کرم

وهب شاد گردید از آن کرم / دلش گشت روشن چو باغ ارم
چو آمد زنش بسته آمد نقب / روان گشت شیر بسوی وهب

بهمراه خود برد شهزاده را / بمانا مرحبنی سر آزاده را
سرای وهب شد بر باغ ارم / نهادند آن بانو در وی قدم

رفتن شبیه بخواستگاری آمنه بخانه وهب و بیرون آمدن یهودان از زنان و کشته شدن ایشان و چگونگی

شد از لطف ایشان وهب سرفراز / چه عاشق که یار آید در کنار
تو گفتی بر آن سرو قد از شوق / چه فخری در او بر در از طوق
بر آن آبین خویش برادر / که زطلب ... گفتگو

بیار از شادی حال بزم طرب / ز همت کنند گرد قرن شب
بر آورد شهزاده ... / زیاقوت سیماب ز بهر داد

سلطان خود استکار بی گفتگو / بود جنس با کمال ادب
بجسم سر آمد جواب وهب / جدا از ... مطلب بر آمد نقاب

نمودند از شاه ز بهر دل / بکشتند شد سوی ... عجب
که اکنون شود که چه ... آن عرب / برآمدند او نمود ... قطع

زبس حکایت سوی ... آه / ستاره ... قرار از آن قوم
دل چو او کبسه آمد پوشش / بر آمد از آن فرق برد سیاه

بلند ... ز زنان بریدند / کشود ... بس کنند
لی گشتی ... شتاب وهب / سپهر ... وصلت ... ثبت

کرفتند سنگ ... بر او / زدند ... سوی مجلس گفتگو
زبس ... جنگ ... دست / نمودند آنان هر ... یهود

جلد ... بر ... سنگ / نمودند آن فرقه ... شمار
بس آن سنگها باز آمد تمام / زاعی ... رسول انام

بدان ... و تخت / سر ... او ... کشت
کشیدند بس آن ... سلیقا / زکشت ... بر ... خام

بهم انسند ... قضا / سپردند ... لطف ... قضا
دمیدند ... بر ... یمین / زنام ... جهان آفرین

بشمشیر ... ز خواه ... / بر بودند ... آمد بحق
سرای ... سوی ... / جاماند ... سرو ... قوت

فراش ... ده ... فرد ... / تو گفتی که آنها ... شد
قامات ... زده ... آب / ز اکرفت ... ساز ... آب

علاقم کی ... سوی ... / بجو ... بعنوان ... کز
کدام ... دره ... ز دست ... / سر او بیاد ... شد ... گاه

وبا آنکه آورده سوی ... / ز کر ... سنگ ... کوهسار
وبا آنکه ... سر ای ... / ز رد او ... آنچه

بهر حال ... بر ... سفر / محلی قرار ... سر
ز بیاض ... برون از ... / نکل ... کرد ... ساز

بر ... ایشان ... علاقه / مهی بود ... اسباب ... وهب
کشیدند از ... سوره سازی / زرد قوم ... از ... حاضر

با ... سر ... / که ... نیز ... یهود
نکنند ... آمد جفت / که ... کنند آن ... بخت

نکنند ... ریشه ... / کی خشک گردید ... آفتاب

کشیدند درین بیش بسیار رنج | که شاید ربایند از جوی نو گنج
ولی شد نصیب تو آن آرزوها | که هرگز نزاد از دم اژدها
رفیقان او همچو او در سقر | گرفتند منزل که مستقر
جهنم شد از کفرشان [illegible] | برآرند دم بی دم آه و دود
خوش شد چه سرهای آن انجمن | ز شمشیر آن حیدر [illegible]
دگر باره با هم گشتند بزم طرب | که از زیر شد شیر از لعل لب
چنین گفت با صاحب آن سرای | که بگذشت امشب [illegible]
زمان نشاط است باید طلب | نمائیم فردا به بزم طرب
نمائیم این عقد را [illegible] | باسعد او حق باصلاح حال
مر مشتری سعد از این گفتگوی | بهم [illegible] نهادند روی
گرفتند آرام در جای خواب | شهنشاه و شهزاده کامیاب
فلک شد چو حیدر [illegible] بزم | زده مار از شهسوار عرب
در عیش را هفت روزی گشاد | دل خاک را از صفا کرد شاد

شرح عقد بستن عبدالله با آمنه بنت وهب و ولیمه دادن شیبه چهل روز شب بجمله مردمان

زحل کرد عقد ثریا نثار | که بود او سعادت شود آشکار
بر کشید از دست خود مشتری | زنیکی به تاریخ انگشتری
از او زهره گرفت [illegible] | که شد روز [illegible] ماه منیر
به هر سو در افکنده از [illegible] | ز فرق سر [illegible] شب کلاه
که شد دور از آن [illegible] | کشیدند [illegible] صبح صادق نقاب
سفید فرو ریخت [illegible] | سر روح [illegible] [illegible]
چو خورشید از شد [illegible] عالم ز خواب | سر برزد از مطلع آفتاب
امیر عرب [illegible] | در خانه [illegible] باز
طلب کرد اولاد [illegible] | همه خویش و اقوام و اصحاب را
نمودند از حکم او [illegible] | برفت [illegible] عروسی بهم
گرفتند [illegible] بزم طرب | نهادند رو در سرای [illegible]
از آن سو همه [illegible] | گرفته طلب کرد اقوام خویش
ز هر سو [illegible] | مجلس [illegible]
چو آن مجلس عقد شد برقرار | بپا خواست [illegible]
در [illegible] حق [illegible] | ادا خطبه با فصاحت نمود
نخستین در آن خطبه [illegible] | زبان [illegible] بنام خدا
بیان کرد آن کو خدا جهان | [illegible] سپاس خدای جهان
که بر جاست [illegible] | خدا [illegible]
که بخشید از نعمت بی قیاس | [illegible] سپاس
بجا داد [illegible] | که داده [illegible]
نمود است [illegible] | [illegible] خانه [illegible]
بجا داد [illegible] | که داد او [illegible]
فلک [illegible] جهان | [illegible] مردمان
بآیین [illegible] | [illegible] زمباح
زنا را [illegible] حرام | برآن وعده کرده [illegible]
شود تا [illegible] | جدا کرده [illegible] فاعل
[illegible] | که فرزند [illegible] بیت الحرام

دو جهان هم بسته کرده کار | [illegible] از آن [illegible]
معادل [illegible] مشتری | [illegible] انگشتری
سعادت برایش [illegible] | [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] درست آن شاه [illegible] | [illegible] همراه [illegible]
بهر [illegible] طلب | [illegible] [illegible]
بود نام آن [illegible] آمنه | تواند شود [illegible]
درین عقد [illegible] رضا | رضا داد حق از [illegible]
پس آنگه [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
تو [illegible] صاحب [illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | ز جود [illegible] ایم
کند حکم حق [illegible] | برای تو [illegible] رضا
[illegible] | تزویج عبدالله [illegible]
[illegible] | که آید از او [illegible]
شهزاده فرزند خود را [illegible] | [illegible]
پس آنگه [illegible] قبول | [illegible] خطاب
که خورشید [illegible] | در اینجا چه عقد ثریا [illegible]
چو آن عقد [illegible] برقرار | جهان [illegible]
سواد حرم شد چو باغ ارم | فرو ریخت [illegible]
سرای [illegible] | شد [illegible]
فلک [illegible] | [illegible] خبیر
بیار [illegible] | برای [illegible] خصال
بهشت [illegible] | [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
که [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | ز تزویج عبدالله آمنه
شود [illegible] | بیار آور [illegible]
[illegible] آل [illegible] | شود [illegible]
چه آگاه [illegible] | برای [illegible] بهشت
بجنت [illegible] | نمودند [illegible]
[illegible] قریش | زمانه [illegible] عیش
سواد حرم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بهم [illegible]
جهان [illegible] | که آن عقد [illegible]
[illegible] حرم [illegible] | در عیش [illegible]
طعام عروسی مهیا نمود | طلب [illegible]
بمردم خورانید تا چار روز | طعام [illegible]
نمودند بسیار قوم قریش | در آن روزها شاد [illegible]
پس آنگه [illegible] | یکی [illegible]
برآن شد [illegible] | حرم [illegible]
نمودند [illegible] | [illegible]

گرفتند با یکدیگر التیام | همه جمله از لطف رب الانام

خبر شد آمد صفت آن خوب پاک | و اصحاب ناشد از حضرت او ملاک

تمام شدن اسباب تقدیر خبیر لطیف و ظهور رسول رب رحیم ممکن شد و ظهور تسبیحات و منع شیاطین از افلاک و سوختن شان بخاک بیرون

کنون گر چه آمد ز ارض قاف | میان دو فرزند عبد مناف
بسی گشت گردیده روزگار | که روی محمد شود آشکار

همی شد ... صورت پذیر | زروی شرف صبح سراج منیر
برآید بر اوج شرف آفتاب | وزان بخت عالم برآید ز خواب

روان شد بحکم خدای جلیل | بسوی بهشت برین جبرئیل
ندا کرد در خلد دار السلام | که اسباب تقدیر حق شد تمام

برای ظهور بشیر نذیر | چراغ هدایت سراج منیر
شود ظاهر آنکه از ... | نبی کند امر نهی از ...

نمایند براه خدا خلق را | بدر آنکه باطل زرق را
بود آن امین جهان آفرین | فرستاده حق نگهبان دین

[illegible]

بپا زان لا کی رسید بر آسمند | که مرغ دل از دام آمدند
رسید این بشارت بگوش جهات | زمین یافت از رستگاری نجات

بگوش صدف ... این خبر | روان گرد از سینه مهر گهر
خبر شد ... ملکات | که گردد ... سید کاینات

باقبال شد ... بخت یار | بجا گرد ... اختیار
بیا رحمت حق تعالی رسید | بر ... بالا رسید

[illegible]

چو آبی که از صافی آن گهر / بجز مایه گوهر عجب زیب و فر
بهر قطره او شفا گشته هم نخل / شود رشته شیرین تر او عسل
زمین ریگ سنگ سر در آورده زر / بسی عمر در جیبها کرده وقف
زبور فرشتی گشت سنگ [illegible] / خطا کار [illegible]
چو هر دو شد [illegible] از آب عیان / نهان شد ... موج آن آب
همی موج زد آن [illegible] / از آن آب آن حکم [illegible]
بدو هست عبدالله [illegible] / که آن آب ز حکم خدا آرمید
روان گشته از چشمه [illegible] / بر آید چو [illegible]
نماید خدا و ندرت [illegible] / از آن نطفه مصطفی [illegible]
از آن آبرو [illegible] / بر آید ز خاک حرم [illegible]
شود رسته نخل کرم در زمین / شود سبز و خرم گلستان دین
بسا [illegible] / نبوی [illegible]
روان گشت با قوت [illegible] / نخلو [illegible] آمنه
که در [illegible] / [illegible] انعام خود را [illegible]
[illegible] / [illegible]
زرشک [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
که [illegible] از رحمت کردگار / ز ابر کرم [illegible]
چو [illegible] / از آن [illegible]
بسی [illegible] / [illegible]
در [illegible] / از آن [illegible]
شد [illegible] / شب [illegible]
شد [illegible] / [illegible] آمنه حامله
رسانید [illegible] / [illegible]
عیان گشت [illegible] روزگار / که آید [illegible] رحمت کردگار
فلک [illegible] / [illegible]
دل [illegible] / ستاره [illegible]

فرو ریختن شهابها بسیار در شب حمل آمنه خاتون بسیار [illegible] کاهنان از آن آثار و فرستادن سطیح کاهن ابن مازن که با استعلام و شق زرقای [illegible]

بیار [illegible] / تو [illegible]
که [illegible] از رحمت کردگار / [illegible]
غرض [illegible] نطفه مصطفی / [illegible] صدف
[illegible] / [illegible]
شد [illegible] / [illegible] / چو [illegible] / [illegible]
رسانید [illegible] / شنید [illegible] / تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

عرض گشت چو آمنه حامله / دل کاهنان گشت پر آبله
سطیح ابن مازن که از کاهنان / بعهد از رسال بمکاشفه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بیابان [illegible] / [illegible]
خبر داشت از کوکب آفتاب / [illegible]
در آن حال [illegible] / غلامان خود را [illegible]
[illegible] / نظر کرد [illegible]
[illegible] / از آن [illegible]
چو آن نور [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] روزگار / [illegible]
[illegible] / فلک [illegible]
بر آورد [illegible] / تو گفتی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / فلک گشت [illegible]
[illegible] / رسیدند [illegible]
شب [illegible] / که [illegible]
کواکب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / کنار [illegible]

ببینیم که آیا چه منزل با امور — در این شب بران نامه کرده ظهور
نویسنده با دوات قلم — طلب کرد و بنوشت چندین رقم
روان کرد نامه تا قاصد آن — سوی شهر آفاق کاهنان
ورق را فرستاد از آن انجمن — درانی بسوی بلاد یمن
یکی را بسوی دمشق آن کاهنه — که او هم دلی داشت پر آبله
چه آمد بنزد یکی در دمشق آن کتاب — موافق نوشت از برای جواب
که دیدیم تا برق در آسمان — تو هم چشم ما بوده [illegible]
ز حال کواکب که [illegible] — مرا داغ شد دل جگر سوخت
[illegible] زنده کی گشت [illegible] — که آثار آن نور باید ظهور
بر آید ز مکه چنان آفتاب — شود چونکه کواکب دل ما کباب
[illegible] آن شب که [illegible] — [illegible] دل ما شکست
[illegible] فرستاد از آن [illegible] — [illegible] که آن [illegible]
[illegible] ستاره شده چشم — [illegible] در [illegible] چشم
فلک از [illegible] — [illegible] را گرفته [illegible]
[illegible] آن بلاد [illegible] — [illegible] شده [illegible]
[illegible] کشور [illegible] — [illegible] عاد [illegible]
[illegible] — [illegible] آنکه
[illegible] کرده [illegible] سیاه — فلان روز حاضر [illegible]
[illegible] قوم [illegible] — [illegible]
[illegible] علام سطیح — که از [illegible] کاهن بود نامش سطیح
[illegible] — که او در [illegible] شوم
[illegible] — که از [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] — که [illegible] دارد [illegible]
[illegible] — ز راه [illegible] آن [illegible]
[illegible] — صبح [illegible]
[illegible] — بر آورد نامه [illegible]
از آن نامه [illegible] آورد آه — [illegible]
[illegible] — که آه از خبرهای [illegible] سطیح
که بنوشته بر نامه خود سطیح — [illegible] صبیح
سطیح از [illegible] نموده سؤال — [illegible]
[illegible] — گذر کرده آن [illegible] از افق
از آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] لعل
[illegible] — که او کعبه را [illegible]
[illegible] — که او از عالم بوده [illegible]
[illegible] آسمان — [illegible]
[illegible] — بر [illegible]
[illegible] — [illegible] دریغ
[illegible] — کنند [illegible]
[illegible] — [illegible] ازو [illegible]
[illegible] — محمد به شمشیر [illegible]
علامات [illegible] — شود ظاهر آن شب [illegible]

سیه کرد چون روز فرخ [illegible] — رقم زد [illegible] نامه را
[illegible] — که آن شب [illegible] علامت [illegible]
[illegible] — که آن شب نموده بچشم ظهور
دلم رفته از [illegible] — رسیده است [illegible]
[illegible] — که از مکه [illegible]
[illegible] ظهور او ز نور — [illegible] را همه ظهور
[illegible] — [illegible]
[illegible] سطیح [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سفر
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نمایم آن نور حق را [illegible] — از آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — سطیح آگهی یافت از آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] با قوم خویش — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

آمدن سطیح کاهن که نزد ابوطالب و آگاه شدن ابوجهل [illegible] از حال او

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شنیدم ز فخر آزاد حرم شنیدم گو کی شد اولاد امجاد او
که خواهم بابت نسب دهم دل روشنها فخر انجاب دهم
که ایشان ووده آید چه بود سیر بر او دست رسول بشیر نذیر
که گفتار کاهن کرده قریش شد دعوی آن آتش لیکن طیش
بگفتند از جاست قوی بود اقتدار که رفتند هر یک دهی [illegible]
شد از سخنها شیخ [illegible] بسی [illegible] کام بسی [illegible]
بنی الکاهن اولاد شیخ تمام خصوصا ابوطالب نیک نام
سوی بیت کاهن نمودند رو رسیدند در قرب کعبه باو
بنی آن شهریاران بطحی دیار نخستین نمودند باهم قرار
که سازند بر کاهن امتحان ز دو دام اصل [illegible] نشان
که از [illegible] زاده بود بمانند کان [illegible] بود
بیابد ز مطلب اگر آگهی بود با ده کو با خبر [illegible]
دوان بود در پیش در [illegible] بقعداد ده غلام [illegible]
دی [illegible] گفت [illegible] بده جا در ابوطالب نیک نام
نمود آن شهنشاه فرخنده [illegible] ز خود [illegible] تیغ [illegible]
باو داد شهر [illegible] هر دو بسی [illegible]
رسیدند ساده [illegible] سوی کاهن [illegible] غلام
نخستین ابوطالب [illegible] فرستاد [illegible] کاهن سلام
بپی آن خبر کاهن [illegible] جواب سلامش نکو باز داد
لقب کرد آن سید سرفراز که از خود [illegible] نسب در حجاز
پدر گفت شهزاده [illegible] که با مهر [illegible] از [illegible]
که از قوم [illegible] ز [illegible] ز نام [illegible] اصل [illegible]
بدو گفت کاهن [illegible] نه از [illegible] وصف [illegible]
که از [illegible] تحقیق [illegible] کنم [illegible] قدر [illegible]
دوان گشت شهزاده هم [illegible] نهاد از [illegible]
قسم باد فرمود آن [illegible] که از [illegible] تحقیق خدا [illegible]
کردار است برادر [illegible] نهاد است [illegible] اهل [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
کند دور از [illegible] کسی [illegible] نمود [illegible]
[illegible] باد دست [illegible] آفرین که [illegible] گشتم [illegible]
که دست [illegible] [illegible]
ز بی صاحب [illegible] ز بی صاحب [illegible]
[illegible] ز بی [illegible] حرم [illegible] حرم [illegible] ز بی [illegible]
[illegible] خط و [illegible] فرستاده [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] تیغ [illegible]
ز بی اشرف اهل [illegible] [illegible] آنکه [illegible]
دو [illegible] [illegible] سزاوار [illegible]
[illegible] وصف [illegible] ز بی [illegible]
دو [illegible] دو شهزاده [illegible]
نمود [illegible] که [illegible] ز [illegible]
بر آمد [illegible] نخستین از آن [illegible]
کسانی [illegible] فتاده [illegible]

ز اولاد عبد العلا [illegible]

ز اولاد عبد العلا [illegible] که از وی [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] که [illegible] سازیم [illegible]
[illegible] از نسل [illegible] [illegible] از نسل [illegible]
ز بی عم [illegible] ز بی والد صالح [illegible]
ز بی عم احمد که در هر کتاب بیان [illegible]
ابو طالب [illegible] ز [illegible]
[illegible] کرد [illegible] [illegible]
[illegible] ز [illegible] [illegible]
[illegible] بیان [illegible] [illegible]
[illegible] با [illegible] [illegible] کز [illegible]
[illegible] غم آسمان پر کند جام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
که [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] شبی [illegible] [illegible]
[illegible] ز عبد [illegible] رسول [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جزای
[illegible] سید اصفیا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سید انبیا [illegible] سید اولیا
[illegible] نام [illegible]
[illegible] زبان [illegible] ز [illegible] نام [illegible]

برآورد سر کرد آن ارجمند   به سینه نبرست چون بلند
عبادت به خوبیت به مهر   نهان گفتش چو گردون سپهر

نژاد و نیا پیغمبر سرفراز   ز بعثت بود تا بروز شمار
بر شد آورد قدر آن سرفراز   [illegible] ان اهل حجاز

بزرگان اهل یمام تمام   گذارد گردن بحکمش مدام
شود روشن از روی او مهر و ماه   شب تیره زو رازهاست سیاه

دهانش بود درج پر شرف   پر از در معنی برنگ صدف
بخنده چو لعل لبش وا شود   ز دندان گهرهاش پیدا شود

شود روشن از نور دندان او   جهان بخشد جان بفرمان او
به نیکوی خلق نکوئی او   بر عنائی قد دلجوی او

ندیده نبیند سپهر چنان   نرفته نیاید کسی بر زمین
بود بیکسی یار و خویش بینوا   بلرزید هوش از سر طوطیان

بزهد و بتقوی بود بی نظیر   بلکه خشوع و عبادت امیر
نزاده بگیتی بود در عبادت   نزاده بگیتی بود در بلاد

بود هست گر بنده در هر سخن   نگوید دروغ هیچ گاه [illegible]
نزاده چو پرسند گوید جواب   بصدق و دیانت بود در صواب

بوقت ولادت [illegible] از [illegible]   برآید ز آلودگی پاک صفا
نزاده بود دست بسته در جیب   نزاده [illegible] وجود [illegible] نسب

بود رحمت حق بر اهل جهان   نماید کرم آشکار و نهان
جهان را بیارد ز راه رشتی   شود [illegible] از کفر گبر [illegible]

بتورات و انجیل [illegible]   بود از زبان خدای جهان
ستدیده کاو زاد بود داد [illegible]   بخط [illegible] فرهاد [illegible]

بود احمدش نام در آسمان   محمد بود نام در این جهان
ابوطالب گفته بشناخت شاد   به مهر محمد دل خویش داد

ز حال و ز [illegible] محمد [illegible]   شود از زبان کاهن کهنه [illegible]
بپرسید احوال بار رسول   که فرمانش از جان نماید قبول

سر و جان براهش نماید نثار   بگفتش [illegible] دو شمشیر [illegible] کار
[illegible] بلند   [illegible]

بشیر آورد [illegible] آن جناب   شود [illegible] گند شر کین [illegible] تیغ او
ز جام اجل [illegible] در [illegible]

که باشند [illegible] آن تا ابد [illegible] کلام   نماید در [illegible] مقام
کند او خدا [illegible] جهاد   [illegible] تقدیس و تسبیح [illegible]

بود او برایت [illegible] تمام   کشد از هم کافران [illegible]
از آن [illegible] ببخشد [illegible]   شود [illegible] از شرک [illegible]

بود انجیل [illegible] نذیر   ز بعد محمد [illegible] امیر
ز تورات [illegible] نام او   در انجیل ظاهر بود نام او

خبر [illegible] این قوم [illegible]   [illegible] خدا [illegible]
ز [illegible] از وصف او کرد ذکر   [illegible] گریبان [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] خطر   [illegible] برآورد سر
[illegible] گشت باز   [illegible] ابوطالب [illegible]

بگفتش [illegible]   دیگر [illegible]
[illegible] آن جناب   [illegible] آفتاب

برآورد کاهن ز دل آه سرد

برآورد کاهن ز دل آه سرد   بعبدالله [illegible] جبین روی کرد
بگفتا بابوطالب ارجمند   [illegible] بلند

[illegible] دست برادر بگیر   که او را [illegible] آید ز قرآن وزیر
[illegible] شود [illegible] اقبال یار   [illegible] بود از [illegible] آشکار

[illegible] کرامت [illegible]   برآید ز [illegible]
محمد ز عبدالله [illegible] جبین   [illegible] ز نور مبین

[illegible] بحکم [illegible] ماه و مهر   بگردد بفرمانش در سپهر
شب و روز [illegible]   بهبندد [illegible]

ابوطالب آن خبر [illegible]   [illegible]
بشکر خدا [illegible]   زبان کرد جاری [illegible] سپاس

[illegible] همگنان [illegible] عام   رسید آن خبر بر کاهن تمام
[illegible] آن شیر کین [illegible]   بیکباره در ماتم [illegible]

[illegible] شد [illegible]   [illegible]
ز [illegible] ابوجهل [illegible]   [illegible] آب

[illegible] بزرگی [illegible]   [illegible] خورد
[illegible] انشد طپید   [illegible] قوم [illegible] ببیند

[illegible]   برآورد [illegible]
[illegible] قوم [illegible] مبتلا   [illegible] بلا

[illegible] تمام   [illegible] کلام

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] روز [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible] نباشد   ببینید [illegible] کار [illegible]

ابوطالب [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   دل [illegible]

[illegible] کامل عیار   [illegible] کرم آشکار
[illegible] ز هر طرف   [illegible] شرف

[illegible]   [illegible]
[illegible] گفتار او   [illegible] کار او

[illegible] نور   [illegible] نماید ظهور
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible] اکرام او   برآورد [illegible] کلام او

[illegible] ابوجهل [illegible]   [illegible]
[illegible] آتشکده   [illegible]

برافروخت [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] ابوجهل [illegible]

[illegible] طالب [illegible]   که بوجهل [illegible]
[illegible]   برآمد از آن [illegible]

باطل شد آن سبتهای محال — که آن شرک کین دل کند بستگاه — رسید و رسانید بیم و امید — بدانجا از ایشان نه وعد و وعید
پراکنده گشتند ارباب کین — بر دید قرآن همه چین چین — ز ابطح روان گرد آن شهرباد — سوی کعبه آن قوم را برگماره
بر آمد سوی کعبه آن شکوه — بیامد [illegible] از گروه — که از مهر تمتیه ایشان تمام — نفاکرده [illegible] سینه بجام
از آدم چو بر داشت حاج نام — نمودار قدر به جنت قیام — بگفتا سهی ابو طالب سلام — شما را بود عزت اعتصام
بجا جلال شما منصب [illegible] — ز رو خفت شما بر [illegible] — مقدم شما [illegible] در راه — [illegible]
ز فخر [illegible] زو دو شرف — شما راست منشور عزت بکف — سر آسمان پای بست شماست — چراغ هدایت بدست شماست
[illegible] شما مهر و ماه — بفضل شما [illegible] گواه — ولیکن عجب دارم از چشم خویش — هر حرف کاهن بود [illegible]
نگویند جز کاهنان [illegible] و دیغ — ندارند از غیر [illegible] فروغ — ز [illegible] از بسکه این قوم [illegible] — کنند [illegible] از [illegible]
ز نیم از پی راستی [illegible] — بر آریم از گفتگو [illegible] — شود [illegible] از [illegible] میان — رسانیدن هر چه ساز بیان
چو شد در فرح سینه [illegible] — شود در دل سینها انشراح — ببین گم گشته تا بجوی — سوی کعبه آن راهب [illegible]
بر آورد فریاد گفت [illegible] — [illegible] شما از [illegible] — چو تشویش [illegible] از اختلاف — ز تکذیب [illegible]
که هرگز [illegible] کذب خلاف — نگفته کریم [illegible] خلاف — برای [illegible] بسته دید — دل خویش از حرف [illegible]
ببرهان قاطع به هر جزو کل — عیانست احوال ختم رسل — که از [illegible] شود آشکار — کند کاهنان را [illegible] زار
بحق جلال جهان آفرین — که از مقدم سید المرسلین — دل هر [illegible] کاهنان [illegible] — که بازار ما را کند او کساد
شود خانه [illegible] دانش خراب — بهنگام مولود آن آفتاب — شود زاده [illegible] کاینات — [illegible] از جهات
کنم [illegible] آز او — [illegible] برآن او — چو مطلب شما بود [illegible] — که صدم شود با درد غم عیان
شما [illegible] در خانها هر زن — [illegible] — که [illegible] عیان — [illegible] از حضور زنان
بگفتند [illegible] از شک و ریب — بکاهن که داری [illegible] علم غیب — بر آورد کاهن ز سینه [illegible] — که از غیب آگاه باشد خدای
ولی یادگاری دارم از [illegible] — که او را بود دوست [illegible] آسمان — نهان بشنود از ملایک سخن — چو آید خبر آورد بهر [illegible]
اگر [illegible] چو بر [illegible] کار آورد — زبان [illegible] چه بار آورد — ببین [illegible] روان قوم قریش — شوند [illegible]
بجز [illegible] آن [illegible] نبی — که [illegible] بود [illegible] — [illegible] شهزاده [illegible] — بمانند در خانه آن بانویان

چو گشتند حاضر زنان دگر

چو گشتند حاضر زنان دگر — [illegible] آمدن یافت کاهن خبر — بفرمود آن کاهن کاهنان — که گردند جدا از میان زنان
زنان جمله آیند نزدیک او — ببیند [illegible] علامت نیک او — زنانرا ز مردان جدا ساختند — سوی کاهن [illegible] بر افراختند
بر ایشان نظر کرد خاموش شد — ز گفتن کلامش فراموش شد — بگفتند [illegible] — که چونی نگوئی چرا یک سخن
[illegible] آن زنان [illegible] — نظر کرد سوی [illegible] — بگفتا [illegible] چراغ حرم — [illegible] جان جانان قسم
بروح [illegible] اهل صفا — بصدق [illegible] مهر و وفا — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — که ایشان یکی بود در شکم — [illegible]
محمد رسول خدای امین — [illegible] — [illegible] — نماینده [illegible] راه رشاد
[illegible] — شود زاده [illegible] — [illegible] — [illegible]
بفرمان شهزاده [illegible] عرب — نمودند آن [illegible] — [illegible] — [illegible]
نظر کرد آن عالم کاهنان — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] برآورد از سینه آه — [illegible] — روان کرد از چهره [illegible] — نمود از صداقت [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
ز پهلوی آن رفت [illegible] — [illegible] — چه برداشت کاهن [illegible] — دگر کرد سوی زنان التفات

ظفر گوهر در بین قفس   سوی خانه مادر نفس   برآورد آهی ز سوز جگر   برو فخر رفت پوشش ز سر
برآمد بپوشش از پس آن فرخ نشان   ز بکرین دیده برآورد جوش   شد از ابر مژگان او اشکها   بسی ریخت شکستان از گفتار
برآورد از سینه آه و ز جگر   بسا کان نازه همچو شنبر   که ساز نهان سینه‌ها قریش   فرزندان برون آورد زیر خویش
بصورت پس گفت والله این   بود ظلم پادشاه دین   علی ولی شیر پروردگار   که از تیغ او گشته‌اند ...
ز هیبت چو آورد در جهان   ز بیمش بشیر جنگی نهان   بنا از بیت خانه‌ها بشکند   تن بت‌پرستان بخواری افکند
بروی او دیده روز کار   نه دیده بجنگ بمیدان سوار   چو آن عم رسول امین   نباید دلیر چو او بر زمین
چو بسیار نام آوران سپاه   عیان گشت در دیده‌ام آه آه   اگر گرد بود بر تیغ حیدر بجا   تن قریشیان را سپرده بخاک
ز آب دم تیغ آتش فشان   بجا و فنا رفته سرهای شان   شنیدند چون این سخن مشرکین   بر ایشان شده زمان زمین
بجستند از جا و از جای سپند   که از آتش سستی کرده بند   که جان و دل‌ها سوز کرده پاک   نمودند بسر از این خشم خاک
فرو ریخت از روی شان آب رنگ   تو گفتی بر ایشان هوا گشت تنگ   بسا ناسزایان گسسته ز بس   نمودند مردم دریدن هوس
نهادند رو را بکاهن تمام   بشستند کین از پی انتقام   بنی هاشم بسته باشکوه   سر ره گرفتند بر آن گروه
برافلاک کشیدند تیغ   چو برق فروزان زبانه و میغ   صدا زد ابوجهل کس بلید   که در قتل کاهن مرا دو دید
گویم بر ایشان کنیز سلاح   همی کشتنم از کین او سینه‌ها   درآمد ابوطالب پیر پیر   بفرق ابوجهل زد تیغ تیز
ز هر جانب آمد سر زخم او   که او از بر جان او سر ز رو   برآورد آن شیر شکرخدای   بسر گرگان غریب صدای
که ای ساجدان سپاه و حشم   برایم دارید تیغ علم   برایم دارید فولاد بسند   که چیدار آن هاشم گند بد
مدارید برقی بر اعادی را   نباید یکی جاودان کاردار   که کشتی کاهن آن جهان   نباید ابر فتنه آمد آید و فتح
که باید فرا اسپ پا بنا ...   ز آسیب اولاد هاشم اماں   ز شرطی که کرده بود کاهن چو   نه بینید دیگر بعالم خطر
ز گفتار آن کشتن قریش   فتادند در آتش کین و ... خویش   ز سر فدم فرق آهن تمام   نمودند حمله بکاهن تمام
زیاد مخالف شدند آن سرزنی   پر از آتش فتنه فهر و کین   ولی آل هاشم از آن انقلاب   بجوشید در سینه گردید آب
دم باد از برون شد و بست   کشیدند در و چو کاهن بپست   سرفتنه آمد بجرح جنید   جدا ماند در اهل حرم شدند
ببردند از خوف طیش نجات   نهادند حرم ... گعبه پناه   روایت چنین است از آن که چون گرفتند آن شکار از خیمه

ابوجهل ابو ... شمشیر تیز

ز ابوجهل ابو ... شمشیر تیز   برآورد ... برای ستیز   بر فرزند ... دارد از نرسیم   بیاویش ... عشق برآمد نسیم
برآورد فرزندی فرهنگ و   صلاکار ... از دو حرم   هیاکشت ... هوا   بفرق سر فرق ... دو را
که آمد و کرچش ... خروش   شد از آسمان سر ... جوش   نمودند بر روز مردم روان   سر فلک گرفتند از رس جان
ز کفی جیه از جبهه دم   برون رفت از حکم عالم قدم   برآمد بهم دست با سپاه   فضوحت از آن فرقه رو سیاه
که از ضیا ... جسم پناه   درآمد نبودم بجا کاه   بدیدم ... آواز شد   در آسمان بر حرم باز شد
بیا که ... بالا بربست   بیا کرد آتش گرفت بدست   رسید از فراز فلک ... شیب   بر آن فرقه کینه در زنیب
که ... فاجان ... ماه   ز هر خبر بر جبیب آکر   کرد و برادر هم جبرئیل   کمند او دست رب جلیل
شنیدم چو از جبرئیل این ندا   را کرد از ... جدا   برون رفت ... ز سام   دیگر گشت کوتاه جنگ عظیم
عیان شد از آن ... آن مایده   که از دو پوشش آتش مفسده   نمودند برون ... خود   شکستند ابوجهل ... کرده
ابر ... و در دم بدست   سر بیت عبدالله ... بدست   به تیغ ظفر آن چو عبدالله ... گرفتند در سایه کعبه جای

سواره فصه ... ابوطالب ... از مکه ... شعب ...

بنقل ... هر خلق اکر   ... نمودند چون کعبه را کعبه گاه
بمیره که بهر حاجت پدر   عبدالله ابوطالب آمد ز حرم   باو گفت احمد الله ز حق   ادل دشمنان شما گشت شق
شد از ... چو بحق ...   عیان شد ز شده جلال ... شرف   شنیده از ظفر ... از ... زبان   ملک داد ایشان ... شان
ولی دارم ایشان گروه اساس   ز ... و ابن النماس   گواین کاهنی بر از قریش   کی ... قهر خویش
نباید ابوجهل ... ان ... هوش   خود آتش ... مردم خروش   بیل ... ابوطالب ... خویش   نبود از شنبه نبود الناس
بر در ... آمد ... روشن است   باو ... حال ... گفت ... دست   باو گفت آن کاهن ... خویش   کرشامرا ... است این الناس
که چون آن پیمبر نماید ظهور   پیمبر ... از خدای غفور   با آن بهترین زمان زمن   سلام تحیت رسانند زمن
بگوئی بعزم ز آورده بود   سلاح بشارت رسانند از   ... چشم ... ظهور   نماید چو نور تجلی جلوه کر
نمودند ... مشرکین   براندند از کعبه او را ز کین   برفتی که آورده ... حق   نمودند محروم از روی تو
بدان ... گردون پناه   که آید ... از ... بر راه   که بنشد ... بلاد ... بود از بحرم ... چو ...
ز ... بنشر او بگرید ... سخن   نمودند ... فرق   پس آنکه ... ... آن ... پیر   گرفتند آن پیر را با سرو

بجستند بر پا قد آن تخت را بر رفتند بر روان بخت را [illegible] او آن [illegible] تمام [illegible] ببرون فتادند کام
کو آنها دیده [illegible] ده [illegible] نگاه [illegible] از زبان گفت [illegible] کو [illegible] از آن [illegible]
بسوی شاه بهر تصدیق [illegible] زنان گاهی آمد [illegible] که زر [illegible] نام آن [illegible] زبر کان [illegible] مرتبه
نهاده [illegible] گفت [illegible] که زر [illegible] با آواز گفت ای گروه [illegible] [illegible] شاه [illegible]
ز دور [illegible] چشم [illegible] باد [illegible] شاه [illegible] باد بر شاه [illegible] شهر بین [illegible] که اینجا [illegible]
درین شهر [illegible] ظهور که باید از آن دیده [illegible] [illegible] غریب عجیب درین [illegible] عنقریب
[illegible] چند بیت که [illegible] فصاحت [illegible] عیان [illegible] اشعار او بر دم [illegible] بیت کو
که از بشارت [illegible] از قبر [illegible] دیده [illegible] دیگر گفت الله [illegible] که دارم [illegible] بار [illegible]
[illegible] ابن [illegible] با [illegible] [illegible] دلم [illegible] که کاهی [illegible] کام محمد [illegible] از بام
[illegible] از برق تیغ [illegible] بجان پر از درد [illegible] دل [illegible] نقد [illegible] کار [illegible] محمد [illegible]
بآن کاهی [illegible] آورد [illegible] [illegible] گفتگو [illegible] [illegible] دعید
[illegible] [illegible] [illegible] بد [illegible] گفت [illegible] بحق خدای [illegible] سفید
که او را [illegible] [illegible] بر اهل [illegible] [illegible] [illegible] سزا [illegible] جزا
که در [illegible] کار [illegible] کند آشکار [illegible] [illegible] [illegible]
بود نور [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آل
[illegible] آن [illegible] [illegible] محمد بود نام آن شهریار بود [illegible] پروردگار
[illegible] کبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کند [illegible] آشکار
که در [illegible] برادر بود [illegible] بود [illegible] دلیر [illegible] اسیر
[illegible] [illegible] [illegible] کند [illegible] [illegible]
کند [illegible] تمام بود [illegible] مدام کند [illegible] قلم سر [illegible] در قدم
بود [illegible] آن [illegible] [illegible] اهل ایمان [illegible] آه آه [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] زرد بین [illegible] آورد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چند بیت [illegible] [illegible] [illegible] باید [illegible]
بحق خداوند شمس و قمر [illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امهات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible] زمان
[illegible] [illegible] [illegible] مصطفی [illegible] احمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ایمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] روان [illegible] [illegible] عشق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منظر گرفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible]
نظر کرد [illegible] بین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] راه [illegible] [illegible]
بشهزاده [illegible] تمام [illegible] سلام [illegible] عالی نسب [illegible] کدام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible] [illegible]
بگو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالله [illegible] [illegible] شریف [illegible]
بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]

برآورد اگر بهر فرزند وی | بجای بزرگی که باشد ز وی | کنم هر که شد زو نه غم بار | علاوه باین زنده هم بهر یار

چو بشنید شهزاده گفتار او | برآورد با گفته و الاز کار او | که ای زشت بی عقل تیره رای | زنا کار راه سوی خبث راه

برآورد سر باد زین رو ز بی | ز آباد این فرزند پرزد این | ز آفاق باید ز عالم فنا | که اینجا کار هرگز نیاید ز ما

خدا انست اگر این امور قبیح | نباید ز اشراف آل ذبیح | ز عادات این بود با شرف | شود جست تر از این طرف

برآورد شهزاده تیغ از نیام | برآورد حمله آورد در راه بام | سر از تن بر کرد به زن زان تمام | که زین بد بد زد به باد سموم

ز شمشیر آن تشنه خون کباب | سر های او دید با زینت آب | سر فرع آمد در آن گرد دار | شد ابلهی شیر ما خدا دار

نظر کرد بر گوهر فی صدف | که گشت شیر یان گرفته بکف | دیگر گون نه رفتار و گفته نگاه | ولیکن نه بدبخت آن تیغ نگاه

ز دامن بسر جان در هم حلال | بود دافد بگر جاه جلال | باز گفت شهزاده احوال را | بیان کرد به بهر پدر حال را

ز فرزند فی سیر گردید شاد | زبان دعا بر پدر برگشاد | بفرزند فی گفت ای نیک نام | کران زنان که در رفت در راه شام

چنان نیست از مکر حیله سره | اگر با بشتیبان بود همره | بیکدم که زان باز از زن کشند | بهر جا خود راه ابلیس بند

زنان کار هست نزد با نام | که از حیله دور دین را ز نام | [illegible] | [illegible]

کران زن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

بعد گفت زن را که ای تند خوی | [illegible] | [illegible] | بود از صفالای آن طیق

[illegible]

دیگر گفت زن را به بانگ بلند | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

برآورد شهزاده [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

بدو گفت شاها توی [illegible] | [illegible] | بدو گفت شهزاده [illegible] | [illegible]

[illegible]

شد آن نور گوهر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] آنچه

بدو گفت زن ان [illegible]

بران کار کر دیده ... هر هفته | شود ... | چو ... از کار تو | نکردم ... یار تو

[illegible]

حکایت ... در باب ... آمدن ...

[illegible]

[illegible]

دلی باز گفتم که ای نیکخواه　چو دیدم ترا عار کم کرده راه　کانم بی رفع خیر المستقر　در این سوزنی بسته باشی کمر
ترا در نظر هست سودای خام　در این ره مرو تا نیفتی بدام　نمی‌باید از این کار رنجید　ترا نیست بر حکم حق دسترس
نبی در ازل راه تغییر از زبان　در این گفته‌ای بیعت [illegible]　نکو دید زرقا نصیحت پذیر　که از پله کین نیاید بزیر
بر او زرقا گفت ای مهوشی　کنم گر ترا نامی زین چنین　در این راه خود را نیابم هلاک　که از آمدن در برم [illegible] باک
چه باشم تحمل چه باشم [illegible]　بر [illegible] ز [illegible] شاخ برگ　ترا نیست کسی [illegible]　نشاید که باید ذلیل هلاک
چو دادی [illegible] ز وحشت [illegible]　[illegible] دی صفا　[illegible] که آید به پیش　نکردم ز اندیشه‌های پریش
بادو گفت آن حبشی نیکخواه　که از چند دستی بیاید براه　عنایت [illegible] ترا این فرزم　کسی [illegible] ندارد اثر
[illegible] دیده و　[illegible] کردم که افکنده‌ام　[illegible] قیاسم تو از آدمی　[illegible] ترا نیست یا [illegible]
[illegible] از خطای [illegible]　[illegible] از غلامی [illegible]　نبودم برایت نصیحت ادای　که ای تو [illegible] خدای
کند [illegible] ز گردکار　[illegible] در این روزگار　بزرقا [illegible] بند سود　بر او [illegible] خود را گشود
[illegible] بالا ببر　[illegible] نشنید [illegible] از [illegible]　شنو [illegible] آغاز کرد　وز آن پند خود [illegible]
چو [illegible] آن گفتگو را شنید　[illegible] صبح [illegible] دمید　نظر کرد [illegible] که [illegible]　بزرقا بگفتش [illegible]
چرا بینم از تو علامات غم　ز [illegible] الم　بر او [illegible] هست [illegible]　ز چشم تو پیداست [illegible]
[illegible] از رفقا [illegible] بگو　که دانم چه [illegible] ترا داد رو　که آمده از جامه [illegible] خبر　[illegible] کسی از قضا و قدر
بادو گفت زرقا که ای مهربان　دلم با [illegible] بود [illegible] زبان　ندارم [illegible] از تو اسرار [illegible]　ندانم دیگر [illegible] یار خود
[illegible]　بیا گفت [illegible]　[illegible] بود در [illegible]　که [illegible] خود [illegible]
شود [illegible] غالب بر عجم　شود [illegible] دارا و جم　[illegible] هلاک [illegible]　[illegible] نما [illegible]
[illegible] کلاهان [illegible] چو نیل　کند ساعران [illegible] ذلیل　چه دانی [illegible] راست [illegible]　[illegible] او [illegible]
اگر [illegible] دار [illegible]　در این [illegible] در [illegible]　[illegible] بر آتش [illegible]　[illegible] از او در جهان [illegible]
باد [illegible] ای [illegible] زر　گذر [illegible] سر [illegible] نمود [illegible]　[illegible] و [illegible]　[illegible] در پیش [illegible]
چه [illegible] طراوت بدید　ولش گفت [illegible]　از آن کیسه [illegible]　بجان یار زرقا [illegible] شد

دل جان فرو داد زان کیمیافت

64

دل جان فرو داد زان کیمیافت　برآورد آهی که آن روز گفت　[illegible] بر [illegible] سوم　نظر کرد بر روی زرقا [illegible]
بادو گفت ای [illegible]　[illegible] ندارم [illegible]　[illegible] از دل جان [illegible]　بهنگام [illegible] کند [illegible]
که دانم بمطلوب تو دست [illegible]　[illegible] ندارد [illegible]　[illegible] آتشم　زبان [illegible] آتشم
[illegible] پیر [illegible] تمام　برایشان [illegible] بود [illegible] کام　باد [illegible]　که [illegible] در [illegible]
برآیین [illegible]　[illegible]　چو [illegible] برود [illegible] برد　بآن راه [illegible]
چو [illegible] کرد [illegible] آن نگار　[illegible] تجربه‌دار　که آن [illegible] ببیند که از [illegible]　[illegible] بجا
چو بگرفت [illegible] آن قبیله را　[illegible] کرد [illegible]　بادو گفت زرقا [illegible]　[illegible] هست [illegible]
که هنگام [illegible]　[illegible] آتشم [illegible]　[illegible]　ترا سازم از [illegible] جدا
دم [illegible] دیت [illegible]　ترا [illegible] قصاص　بادو گفت [illegible] بستم کمر　[illegible] از پا و سر
دل دارم از لطف [illegible]　که [illegible] بیفزود [illegible]　[illegible]　[illegible]
[illegible] در سرم　[illegible] هیچ علم　بر آن [illegible] آمد ار　بر [illegible] دار [illegible]
[illegible] آتش [illegible]　[illegible] نایم [illegible]　بادو گفت زرقا که [illegible]　[illegible]
پس [illegible] زرقا [illegible]　[illegible] کرد [illegible]　طعام [illegible] مهیا نمود　طلب کرد از [illegible]
[illegible] شریف　[illegible]　چو اشراف [illegible] شریف　هم از [illegible] هم از [illegible]
[illegible] نمودند کام　[illegible] آن طعام　که در بزم از دل گره [illegible]　[illegible] کنند
بمجلس [illegible]　بیاورد زرقا طعام [illegible]　[illegible] کرده [illegible]　بعد بزم [illegible]
[illegible]　که اکنون برو جانب [illegible]　در این وقت فرصت [illegible]　[illegible] دلم را [illegible]
[illegible]　[illegible] دیت　[illegible] کرد [illegible] بزم　که [illegible] بزم
[illegible] گفت [illegible]　نهان کرد آن تیغ [illegible]　[illegible]　برون [illegible]
قدم زد [illegible] آمد　[illegible] سلام آمد　[illegible] کرد [illegible] کرم　[illegible] بپرسید هم
[illegible] مرا　ز این بود [illegible] کلاه　بادو گفت [illegible] روزگار　[illegible] از [illegible]

برآورده [illegible] کار خود | شب روز [illegible] گرفتار خود
نبود دگر [illegible] | [illegible]

ز بیچارگی [illegible] تباه | ز درد [illegible] بود روز سیاه
[illegible] | [illegible]

برآورد [illegible] آینه | نشست از دل صافی [illegible]
[illegible] | [illegible] مشک سود

[illegible]

ذکر معجزات که در ایام [illegible]

در بعضی [illegible]

[illegible]

نماند بجز ذات پروردگار … که او را نباشد فنا هیچ بار … الا ای که چون کنم گر دوزخ کار … که بد مادر مصطفی بار دار

یکی از ملایک بچرخ برین … خدا گر بود در آسمان و زمین … که بر احمد آل یکی شد پدید … فرستید ای صاحبان [illegible]

پس آمد رسول امت او طلب … نمایید از خالق او هر شب … بجز یکتیان هر کجا هر که بود … شنید و دعا کرد بعد از درود

بیا ای پیمبر پر از تقصیر کار … دم از این همه رود دعا بر هوا … بیکدم دل خسته [illegible] گنج … شد و تازه رو در سوی اصحاب گنج

که هر دم هزاران هزار و سلام … رخ خوب پیدا بر آل اش تمام … به بخشد خدا امتش را تمام … بر آن [illegible] موقف مقام

چو بگذشت از حمل خیر الانام … ز [illegible] طلع ماه تمام … ز [illegible] بیامد ز شام … [illegible] بو قحافه بیام

چو آمد به نزدیک ابطح زمین … بیک ناقه [illegible] نشین … نهاد آن شتر در ره [illegible] … سر خفتش بر [illegible]

نهاد آن مبارک شتر سر بخاک … سواره [illegible] … ز تنبیه او هر چه [illegible] … از آن مسجد آن ناقه سر بر [illegible]

پس [illegible] … [illegible] زینش فخر و خرم … سر آن ابن شتر را [illegible] … دم او بود بهتر از زینش [illegible]

بود [illegible] … بعد [illegible] صالح [illegible] … ز [illegible] معرفت [illegible] … ز [illegible] زمان [illegible]

بر [illegible] شتر [illegible] … هم مسجد [illegible] از شتر … که [illegible] حق محترم … سر ما به شده در مردم محترم

بشش ماه دیگر [illegible] … جهان را کنند روشن [illegible] … شود زاده آن مسجد [illegible] … که [illegible] نماید جهاد

کنند تیغ مردم رها علم … کنند نقل اهل سنن را قلم … [illegible] آنشا [illegible] … گلستان [illegible]

شود [illegible] … شده فاش آن [illegible] … بود [illegible] … که بستند بر دوستان [illegible]

شد از هوش [illegible] … بهوش آمد [illegible] … [illegible] … از آن ره سوی [illegible]

چو بر حمل آن ماه خورشید [illegible] … [illegible] ماه چهارم [illegible] … یکی زاهد صادق نامش حبیب … [illegible] آمد ز شب

[illegible] … شد از راه [illegible] … بیک طفل [illegible] … که [illegible] مانند ماه

[illegible] آن طفل [illegible] … دیگر باره آن طفل [illegible] … چو از مسجد [illegible] … [illegible] صدا [illegible]

که از مسجد و شکر پروردگار … [illegible] طفل آگاه [illegible] … [illegible] خیر الانام … [illegible] نام

[illegible] … با شکر از آن [illegible] … روان گشت [illegible] … سوی مقصد خود [illegible]

چو بگذشت [illegible] خیر الانام … [illegible] فلک [illegible] نام … [illegible] باز آمد [illegible] … سوی خانه با دل پر شکیب

زجا جست آن مهوسر با صفا

زجا جست آن مهوسر با صفا … بتعظیم آن زاهد با وفا … چو در زیر نشست آن زاده … بجواب خود او فتاد [illegible] نگاه

که بنوشته دست قضا و قدر … در آن جا [illegible] دیگر … که از اهل [illegible] تمام … براه هدایت [illegible] کام

بیا [illegible] جوانان [illegible] … بحشم رسول فخر آل نزار … جناب محمد علیه السلام … که نزدیک گردید او را قیام

خوش آنکه ایمان باو آورد … باو از سر صدق رو آورد … بود وای بر آنکه کافر شود … بآن نور حق که [illegible]

از آن مسجد آن [illegible] … ز ایمان توفیق شد نصیب … بجان و بدل گفت مردم قبول … پیام خداوند دین رسول

[illegible] رسولست حق بی نیاز … ز انکار [illegible] افراز … خوش حال آن زاهد [illegible] … که در راه تصدیق حق [illegible]

[illegible] دل ما ز انکار کفر … [illegible] اعدا [illegible] … چو شش ماه بگذشت [illegible] … که بد مادر مصطفی بار دار

نهادند رو [illegible] … [illegible] اهل [illegible] … که در انجمن [illegible] … درخت کهن سال [illegible] مقام

که آن [illegible] … که در [illegible] شده آن درخت … ولی گشت آتش [illegible] … [illegible] اهل [illegible]

ز [illegible] بزرگیش [illegible] … [illegible] شده … [illegible] شده انجمن [illegible] … [illegible] عید [illegible] سال [illegible]

شده بعد آن مردم [illegible] … چنین جای عیش طعام و آب … بهر جا [illegible] … نهادند [illegible] عیدا

در آن [illegible] … زبان ملامت [illegible] … ز افعال آن قوم [illegible] … برآورد [illegible] آن درخت

[illegible] اهل [illegible] … چو اهل پیام چو اهل [illegible] … حق آمد [illegible] … [illegible] عدم

چو در یافت [illegible] … [illegible] آمد اجل … [illegible] … ز جا [illegible]

[illegible] … [illegible] تیغ [illegible] … شنیدند چون این صدا [illegible] … چه آواز رعدی که [illegible] بکوه

چو [illegible] مردم … [illegible] سر افراز [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … بیامد [illegible] … سوی [illegible] … باو گفت [illegible] اقتدار

شب [illegible] الرابعه … [illegible] … که [illegible] … [illegible]

[illegible] گشت باز … [illegible] آمد [illegible] … [illegible] پیام [illegible] … [illegible]

که از حکم پروردگار مجید … زمینی را [illegible] … که [illegible] … شود [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

منور شده روضه با مهد صفا — ز ماه رخ انور مصطفی
[illegible] — پسر زاده شبیر نامدار
شفیع خلایق بروز قیام — علیه الصلوة علیه السلام
بفوج ملایک نمودم خطاب — که با فتح گوید آن آفتاب
بود در کنار که دام آسمان — که از [illegible] جهان کان
بود شبیر با یازده تن پسر — [illegible]
بگفتند فرزند عبد الله است — [illegible]
بود جد او [illegible] — بزرگ [illegible] اهل حجاز
دوم جد او هاشم [illegible] — چراغ [illegible] عبد مناف
[illegible] — بود خلق را رحمت کردگار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بخوبی که فی اهند ماه شاه

67

بخوبی که فی اهند ماه شاه — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شرح ولادت سید المرسلین [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

برابر ... جانان ریش | سنام ... افتاده
دل ... عبدالله ... | جانان ...
به ... | ...
در ... | ...
روان ... | ...
[illegible]

دلش چون [illegible] | در آنحال [illegible] نهاد از کف | سوی [illegible] | از آنجا که [illegible] بر جا نهاد
بجا الحمد بر ناف [illegible] درست تر | نهان گشت [illegible] | پس آنگاه [illegible] | جهان [illegible]
چو جبریل [illegible] کشف راز | جواب [illegible] | از آن [illegible] مصطفی | نگه [illegible] دعا
در آن [illegible] | نبود [illegible] با خطاب | که از [illegible] جهان [illegible] | بحفظ خدا باشی [illegible]
نبودم بحکم جهان آفرین | [illegible] یقین | از ایمان [illegible] | [illegible] پروردگار
خوش آن حال [illegible] | [illegible] | که از [illegible] | کند [illegible]
بود [illegible] | [illegible] | نگردد [illegible] جهان [illegible] | کند [illegible]
بگردد [illegible] | [illegible] | بیاورد آنگاه [illegible] | چو [illegible]
از آن [illegible] | بیاورد [illegible] | در انگشت خود کرد [illegible] | میان دو کتف محمد نهاد
که مهر نبوت از آن [illegible] | بر انگشت [illegible] | [illegible] کتاب [illegible] | شد [illegible]
دگر گفت آن [illegible] مصطفی | که [illegible] بوستان [illegible] | [illegible] از حکم پروردگار | [illegible]
بروح القدس [illegible] | [illegible] | [illegible] القدس [illegible] | [illegible]
پس آنگاه [illegible] | بیاورد آن [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | امانت [illegible] | [illegible] جامه [illegible] | [illegible]
شد این جامه از حکم پروردگار | [illegible] | [illegible] | [illegible] السلام
[illegible] | [illegible] | [illegible] | از این [illegible]
[illegible] جنت [illegible] | نیابد [illegible] | [illegible] جنت [illegible] | [illegible]
از آن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
پیمبر [illegible] | [illegible] | درخت [illegible] | سزاوار [illegible]
[illegible] | از آن [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که ما [illegible] | [illegible] اهل [illegible] | [illegible]

سزاوار فخر البشر

سزاوار احباب فخر البشر | شد آن [illegible] | [illegible] | که [illegible]
همراه [illegible] آمد [illegible] | [illegible] | رسول خدا [illegible] | [illegible]
چنین گفت [illegible] جبریل | [illegible] | بحکم خدا [illegible] | از آن [illegible] مصطفی
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] روح الامین | [illegible] | [illegible] | [illegible]
دگر [illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]
بیا [illegible] روح الامین | [illegible] | [illegible] سلام [illegible] | [illegible]
[illegible] ملایکه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] سلام ملایک [illegible]
[illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
[illegible] | [illegible] | ملایک [illegible] | حبیب خدا [illegible] سلام
سلام علیک [illegible] | محمد حبیب خدا [illegible] | سلام علیک [illegible] خدا | که [illegible]
سلام علیک [illegible] | [illegible] | سلام علیک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بحکم خدا [illegible] | [illegible] روح الامین | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] رسول [illegible] | بر آن نقش [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مصطفی | [illegible] | [illegible]
[illegible] | از آن [illegible] | [illegible] | [illegible]

خوشا حال آنکس که حکم رسول
کند در پسندیدن حق قبول
به پیغمبر و هم بنا آفرین
[illegible]

[illegible]

چهارم [illegible]
[illegible]

[illegible]

نام [illegible]
رسید از [illegible] به حکم خدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان سؤال نوشیروان عادل و بیان شدن تعبیر آن از موبد و غیره

[illegible]

در صفت شب ولادت پیغمبر و کنده شدن چار کنگره
از قصر انوشیروان و فرو مردن آتش آتشکده فارس و خشکیدن
دریاچه ساوه و گشادن ... و مغفرت ...
چگونگی آن و ... شد ...

[illegible]

گو شد آتش آن سامان خموش ز آتش پرستان برآمد خروش
ببین لیک تا گنبد [illegible] سبب [illegible] ملک کرد از خاطران

از آن نامه یکی از سرفراز کانم که در [illegible] بوم و باز
که در گرد [illegible] خزانگان ز نا [illegible] آسمان

ربوده سر انگشت اعدا کرا نشان کرد [illegible] خواهد کرا
فکندو [illegible] انقلاب از آن کشته [illegible] آب

بآتشکده گشت [illegible] خویش را در آورد [illegible] ابروی خویش
عزیزان رسیده [illegible] که آن [illegible] سیم

یکی نامه [illegible] خسروان نشان شد [illegible] زبان
که [illegible] داننده [illegible] که [illegible] ادب

که [illegible] نام سوال که حاضر از آن [illegible] کمال
غلامی [illegible] [illegible]

و آن نامه [illegible] احوال [illegible]
[illegible] [illegible] طلب

نمودند [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] نام [illegible]
[illegible] [illegible] نظر

در اندیشه [illegible] که [illegible] مقام
[illegible] [illegible] توم

[illegible] خورد [illegible] بخواب [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] چو خورشید [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] آرام [illegible]
[illegible] [illegible]

دل او چو مرغ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] دم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] آتش [illegible] علامات [illegible]
[illegible] [illegible]

که از [illegible] سرافراز [illegible]
[illegible] [illegible]

که از لطف [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

٧٢

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

فرستادن نوشیروان نامه [illegible]

[illegible]

بوزرجمهر [illegible]

چو از بزم نوشیروان بار یافت   در اقبال او شاد بار یافت
باو گفت نوشیروان پادشاه   که خوابی بدیدم مدتی چندگاه

شبی یافته قصر او بد بدیست   بهم طاق ایوان قصرم شکست
ازو کنده شد چارده کنگره   ز گفتی که افکند گردون گره

در آن وقت بنیای ما دید خواب   که اسبان تازی گذشته ز آب
شده منتشر در بلاد عجم   شکستند هم ملک ما را بهم

ز نوشیروان هم این خبر آمده   که گردید خاموش آتشکده
شده آتش آل ساسان خموش   که بردم هست از فارسی هوش

شده خشک دریاچه ساوه آب   ز سر برده هوش دل بر شتاب
ز هر زه یکی کاشف اسرار و راز   نمک بیرون گشته ز دریا جگر

در آن شب رسید پس انقلاب   بیاید با آتش چو آنک با آب
خبر کرده ام مغز فقط طلب   که ازین وقایع بگوئی سبب

فرو رفت بر خویش سطیح   نگفت از وقایع جواب صحیح
چو در سر کشید از نقل جواب   چو آتش که خاموش گردد ز آب

بیاید بر خواجه اخکر روان   طلب کرد هست ز نوشیروان
بدو گفت ای صاحب فریبی   سر هست ز خوابی واقعه الهی

اگر چند عادل بر بخت اما ان   نیابد سوی شهر شام ار روان
سطیح این منازل و اقبال من   که زاو در شرق و در حال من

شده از بنی کرده مسکن بشام   خبر دار دوران وقایع تمام
اگر هست فرمانا در دم باشتاب   سوی شهر شام آید ار دم جواب

پس از خفت حکم نوشیروان   سوی عمال خود شد عبداللّٰه روان
پس از طی آن دور راه دراز   بشام آمد آن آزاد از راز

چو شد سطیح این منازل رسید   بحال دم مرگ او را بدید
غم آدید بیار کرد عبدالسلام   ز خود نام و اصل نسب تمام

از آن مختصر و از جاهد جواب   غم شیخ فرو ریخت از دیده آب
بنا شعر لی کرد با اشک آه   ز تو میدید سوی ما ازین راه

بگفتا شد آنگاه وی باز   دریغ از غم راه دور دراز
ببرید مه دو ساعت از شب   بحکم انوشیروان با عقب

که از حال دانا نایم سؤال   ز امر کسرا افتد شکر و ملال
چو من کس بیاید بحال خبر   که تو میدیدم از آن سؤال آلاف

ز بسیار رسانشک عبدالمسیح   ز سوز دم شنوا است فصیح
سطیح این منازل بهنگام مرگ   ببر دید بر خود چو از بار برگ

بر او دو در منتها سخن آن   زبان تا بر او وقتی که میدید تا
بفرزند تو ایر بداو این جواب   که شد سؤالات بفقیر جواب

که دید است بنیای تو خرس   زنجر در سیر گفت و آن کوس
که دریای ساوه فرو رفته است   بد جمله شد قصر کسری خراب

شده آتش آل ساسان خموش   دل پادشاه عجم زد ره هوش
بیا بیشتر ما بگو هم صریح   برا سر فراز گفتها سطیح

بیاد ادو علیسی ابن مریم خبر   بحکم خدا گشت آن معتبر
که هر وقت قرآن قرائت شود   نشیب و ز مصحف تلاوت شود

ز دین محمد علیه السلام   شود فتح دنیا سالها تمام
فزوده مطلق با علو تا مقام   رسد دور زایل بکسری تمام

بود در کهف و عقب ... تیر

بود در کهف او مقابله تیر   بود فرش در حجره و حصیر
بابا و فسیح و خوش یاد که کند   روان حکما ساساس الهی کند

جهانرا بگیرد ز سر تا قدم   ز و صف عرب هم ز شمشیر عجم
بهنگام اشراف انسان آفتاب   بجنگد ز دریا چه ساوه آب

برد از آب دور مساوه بشود   دم آتش فارسی باده شود
شود خامش آن آتش آتشکده   بسوز در دل اهل آتشکده

شود نقرا ایوان کسری خراب   بساخ جهان که بنزد با آب
فرس آنچه از قصر نوشیروان   شده کنگر کنده دران زمان

ز ساسانیان در عدد نسل آن   نمایند شاه همیشه در آن
کسی ملک که شد فرا بود کیف   بود آن ز بعد حکم شاه کیف

بدین وجه از قلم در نشست   بدینجا که ابنه کرد و در بهشت
سطیح این بگفتا بحکم خدا   روان گشت از غایب آمد جدا

پس از گفتن و فتن سطیح فصیح   روان گشت از شاه عبد المسیح
سر آمد بنزد نوشیروان   بو انسی کرد بر روحیاتش

ز نوشیروان یافت تسکین دلش   که از شاه و کرد ز نابیقینش
بر آید بسی روز کار دراز   که نیفند ساسانیان فسر آن

بخندید بر کنگوهی سپهر   که گفتی بر خیزد اندر مهر
تضا گفت تا هست طول اهل   قدر گفت وقت هست کاذیل

از آن روز تا چار سال از قضا   بر خسته ده تن ز ساسانیان
که هر یک بسی از دگر کرد یاد   شدن شش تخت تا نوبت دیگر

پس از چند گاه دیگر چار تن   ز شاهان گرفتند او اکنی
به غصب و خلافت بعزمان رسید   از آنگاه و ورفات بدنیا رسید

کی رفتی است فی سوار قلم   خطا کرد از زمره ساز دم
کرده از کهف مدح خیرالبشر   که شد رستم فضل قلم فی فکر

بیان ساختی حال نوشیروان   کر شداب هجرت ز رهنمای
رسانید سخن ساز یاب   که شد قصر ایوان کسری خراب

بیا باز از مدحت مصطفی

شرح معراجیه که لایات سعد از نعت در صلاح بر دل

بیا ساقیا یک قدح جام مئی   سخن که بکی تا روح باید چو حق

تکبیر معراجی بسم اللّٰه الرحمن الرحیم از او سخن انا اسرا

که شوید از لوح ضمیرم غبار   سر خوش شاید صاف در جام مئی

کند درج راز خفی نقاب   بالا ارکه و مه قریشه در آن کعبه بخیرالبشر معراج

ز بان قلم گشت اکنون که تار   که آنچه از او رسید صدق ز آب

کند اصل قرآن و آنجا   شود به میت آورد بربط و زر

چو بر بط که کرده خوش چنگ   بد هدیه بر دور و دار زنگ

بکی رفت هر مغنی رسانید نور   و از شد تنها خوان و قصد جود

نغنی بیا بزم دلسازگر   در رنج فردوس در کن

گر از موکد سید المرسلین   بدان گشت هم چشم غلیدین

حرم گشت خرم چو باغ ارم   در آنگه بیند گرد بد بخل کرم

ز نام و جلال ید فخر البشر   نشیب قرة ذهرا آمد بسر

بود راه قرب شب سعد وحید   حرم شد او دون نحی در شب عید

جماعت شد از آن صبح معاد فرد فرخ   علم آنکی گشت باطل و دروغ

شد از خوف دلهای ایشان دو نیم   ز ناخن بنان شد آمد ز بیم
بر آمد چو در صبح عید آفتاب   چو بیدار گشتند شاهان ز خواب

بدیدند اورنگ خود را نگون   دل قوم شان را ز ماتم برون
همه تیره دیدند اقبال خود   که آگه نبودند از حال خود

نهادند با سینه‌ها سر [illegible]   زبان بسته با حسرت از گفت و گوی
[illegible] در خاک و خون   کشیدند دست خود از خاک [illegible]

بدین وجه شد دور از آن خام   که دور از گریبه بود تا وقت شام
برآمد چو او زد و بام آفتاب   [illegible] برافکند منعی نقاب

ز نور شید او رسول گزیر   [illegible] از مهر [illegible]
شریف حرم شیبه فخر انام   [illegible] گرد آمد و باز

درآورد از مهر او [illegible]   [illegible] از حجر [illegible]
سوی خانه کعبه از [illegible]   به آن صاحب خانه او [illegible]

قضا گفت [illegible]   [illegible] برآن [illegible]
به طور تجلی ز نور شجر   [illegible] شد حجر

به شد داخل کعبه آن شهریار   نبی کرد نام خدا آشکار
دل کعبه چون غنچه گردید باز   سخن گفت با پیر و با جد نیاز

بگفتم رسول بشیر نبی [illegible] نام   فرشته و کعبه درود و سلام
ز گوش [illegible] غیب آمد ندا   که آمد حق گشت باطل فنا

پراکنده گردید باطل ز عالم   روان شد از مهر باطل عدم
از این گفتگو شیبه حق نما   بیان کرد شکر خدا [illegible]

به کردید [illegible] آشکار   ز مولود آن حضرت کردگار
که مولود حضرت آسمان   شد از [illegible]

[illegible] خدا شیبه جد رسول   [illegible] اهل قبول
خرید از برای [illegible]   یکی مهد از چوب [illegible]

چه گهواره مانند [illegible]   بسی در شب [illegible]
[illegible]   ز [illegible] نقره [illegible]

نبی آنگه جد [illegible]   ز دیبا ز [illegible] سفید
[illegible]   [illegible]

بسی در [illegible] گهواره بست   که گهواره [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو آماده فرمود گهواره را   ورا و [illegible]
[illegible]   فلک کرد [illegible]

که گهواره آن [illegible]   تو گفتی که [illegible] ز خواب
که گفتی ز [illegible]   [illegible]

به آن داستان ذکر حق [illegible]   ز تسبیح و ذکر [illegible]
برون [illegible] چهارم سپهر   [illegible]

قضا بهر جد رسول مجید   [illegible] گشید
چو زد تکیه بر مسند [illegible]   شریف حرم شیبه [illegible]

براطراف آن شمع پروانه [illegible]   [illegible] آل نزار
که تا که سواد این [illegible]   خبر از جد رسول مجید

به پرسید از آن سید [illegible]   که [illegible] اهل حجاز
شنیدم که [illegible]   [illegible] از صدف

شد طالع از مطلع عزت ماه

75

شد طالع از مطلع عزت ماه   [illegible] حبیب آله
ز ناهی ز ز [illegible]   عجایب غرایب نموده ظهور

قضا سر [illegible] این شهریار   که [illegible] کردگار
که [illegible] سواد نظر   ببینم علامات او [illegible]

[illegible] به تحقیق آن معجزات   [illegible]
[illegible] با علم و دانش سواد   باو [illegible] جد نبی [illegible]

شد از پیش شیبه سواد [illegible]   سوی خانه [illegible]
که [illegible] از آن مطلع آفتاب   خبر از جناب رسالت مآب

[illegible]   اشاره به گهواره [illegible] کرد
[illegible]   [illegible] برآمد ز خواب

[illegible] جناب رسالت مآب   برافروخت [illegible]
[illegible]   [illegible] شکافت

فلک دید از آن [illegible]   [illegible]
برآن [illegible]   [illegible] مردمان

پس آنگاه [illegible] سواد   چه جد نبی [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   بجای محمد شفیع عباد

[illegible]   [illegible]
زبان [illegible]   لقب کرد از [illegible] سواد

[illegible] جد نبی را گواه   [illegible] ماه
[illegible]   [illegible]

که از صدق دل [illegible] قبول   [illegible] رسول
که دانم [illegible]   محمد [illegible]

پس آنگاه [illegible]   سواد از [illegible]
[illegible]   [illegible] سعید

چو گردید از مهر عالم [illegible]   [illegible] هفت روز
لقب کرد [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible] اهل حرم   طعام [illegible]

شد از آن [illegible]   [illegible]
حرم گشت [illegible]   [illegible]

[illegible]   ز طعام [illegible]
[illegible]   [illegible]

شمار [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] جواب

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible]   که [illegible]
[illegible]   [illegible]

خداساله احد شن کرده نام · که او راست و ند عالم تمام · بالهام حق با فهم آگهی · که او راست اقبال شاهنشهی

شوند آنکه حاضر همه تمام · ستایش با احمد علیه السلام · به یکباره بگذشت از جهان پیر · ز مولود احمد شه بی نظیر

نظر کرد هر کس بخیر البشر · کمان کرد یک لحظه ای از نظر · خبر زیک او هر کرا شد گذار · شنیدند از نقش ذکر پروردگار

ز گهواره اش بود ظاهر صدا · همی گفت تسبیح حمد خدا · شنیدیس حق شب و روز [illegible] · دهن باز و دل بسته هر زبان

دو مه چون گذر کرد بر کائنات · ز مولود آن سید کاینات · روان شد وهب جد خیر الورا · ز دنیای فانی بدار بقا

ز هر کار او کرده بود اختیار · جزا یک حضرت دهد کردگار · سه مه چون گذر کرد بر آسمان · ز مولود آن ختم پیغمبران

بجا ماند طفل و بسی ناشست · جو طرف [illegible] · عیان شد بگلزار آل نزار · ز رنگ گلشن عارضش نوبهار

چو بگذشت ماه چهارم گذر · ز مولود آن شاه خورشید فر · روان شد بگلزار جنان آمنه · جفا بار کرد [illegible]

از آن گه که شد آمنی رستخیز · از آن روز بی مادر و بی پدر · ز بی مادری داغ بر سینه اش · همه رنج شد علتی دیرینه اش

جناب مصطفی گریه از سر گرفت · که از گریه او جهان در گرفت · دل او ز بی مادری آب شد · ز بی شیری او روز و شب بی‌تاب شد

ز بس بود از مهر مادر ملول · نمیکرد شیر دگر را قبول · ز شیر کسی از زنان [illegible] · نشد تر لب آخته دل فروز

چو آنحال را دید جد رسول · [illegible] شد [illegible] ملول · که از گریه اش جوش از دل قرار · بر آورد و رنجید چون شب تار

ز دو کرد آن [illegible] از عرب · خبر داد [illegible] دختر از طلب · که بودند بهر زنان مالکه · صحیفه بنام [illegible]

بآن دختران جد خیر البشر · بسوز جگر گفت با چشم تر · که از گریه حضرت مصطفی · ز چشم من [illegible] روز صفا

دلم گشت در تاب از آن شیرخوار · ز تاب جگر خستگی بی قرار · همه در رنج بی مادریست · ملا کرده [illegible] کریست

مرا گریه اش بند دل باز کرد · کنون باید از بهر او چاره کرد · بگردد [illegible] اگر شیر گیر · شود [illegible] آل هاشم [illegible]

بر آن بی دایه پیدا کنید · ز بی بهره [illegible] کنید · ز دو شیر بهر دایه را [illegible] · [illegible] را حالی [illegible]

دل مهر [illegible] این زمان · بگوشید [illegible] دختران · که دایه پیدا کنند آن جناب · ز گریه نخواهد [illegible] کباب

بیاورد پس عمه مصطفی · که [illegible] آن با دعا · برای حق اندکی از عسل · عسل را ز انگشت [illegible] حل

فرو [illegible] قدرت [illegible] · بکام رسول احمد [illegible] · شد از خوردن حضرت مصطفی · عسل [illegible] حل گشت [illegible]

فرستاد پس عاتکه [illegible] · بهر خانه بود شیر [illegible] · طلب کرد آن دایه را سوی [illegible] · نهاد از کرم سوی او [illegible]

و گر [illegible] جد رسول کبیر

76

دیگر شیر جد رسول کبیر · طلب کرد بهر آن [illegible] · ز نام بزرگان قوم قریش · [illegible] آن صاحب جاه و عیش

نهادند دو سوی بیت الشرف · نشستند بر طایفه صف بصف · فزون آمد از چار صد [illegible] · که گشتند حاضر در آن انجمن

که خشند هر یک بنی را بدست · که او را نشانند از شیر مست · رسول خدا از نیاز خود · [illegible]

ولی رغبت از بهر شیر اضطراب · نمی کرد [illegible] · نشد چونکه رسول خدا شیر گیر · [illegible] گفتند جد رسول کبیر

درون [illegible] اندیشه دل پر ز غم · سوی خانه کعبه شد از حرم · بدیوار آن خانه [illegible] · گرفت از برای [illegible]

سر و جیبش نهاد بر دوش خود · ز [illegible] که داده ز کف [illegible] · [illegible] · رسانید فوج الملائک بهم

پس آنگاه آمد عقیل ابن [illegible] · خبر زیک آن سید [illegible] · [illegible] آن شهر عرب · که آمده سید [illegible]

چنین داد سید جواب عقیل · کلام [illegible] قدرت جلیل · ز سر پوشش [illegible] · [illegible]

که از مهر مادرش تا کمال · [illegible] · [illegible] زنان شیر او · [illegible]

که میکرد [illegible] · ز بی شیری [illegible] · ز بی مادری [illegible] · [illegible]

[illegible]

کند انتظار تو آن آفتاب   بیا همرهم سوی مولا جناب
که گردد ترا بخت اقبال یار   از آن شهریار نکن اعتذار
زجا جست عبدالله حضرت نژاد   نمود از سر شکر حق را سجود
در آورد فی الحال پا در رکاب   روان گشت با آن غلام از شتاب
بوقتی که بودند حاضر قریش   رسیدند نزدیک ساقی عیش
چو عبدالله حضرت او بدید شاد   باو کرد از عین عزت نگاه
نمود از کرم همره خویش باز   گرفتش ببر از سر امتیاز
نشانید او را بپهلوی خود   باو کرد در گفتگو وصف خود
باو گفت ای مجتبی آل عبا   از آن شب خبر شد که بودم زنی
که دارم پسرزاده شیرخواه   گذشته ز مولود او چار ماه
بشد مادرش از جهان خراب   دل او ز بی مادری شد کباب
جگرخسته تشنه لب بی قرار   طلب میکند شیر صاف از کسی
زنی نیست در مکه دلگیر او   نمیگیرد از هیچ زن شیر او
شنیدم ترا شیر در خور است   که بر ما مهرش هست اختر است
صفات کمالش ببین در جهان   که او چشم افلاک کرده عیان
اگر طلعتش هست او را بیاد   که شاید ترا زین اعتبار
کند شیر پستان او را قبول   نماید بقوم تو نعمت نزول
ترا با عشیره کنم سرفراز   ز بسیار رسالت ز دور حجاز
از این مژده عبدالله حضرت نشان   روان شد بسوی قبیله روان
چو حضرت بشارت رسانید گفت   که بخت تو با عیش گردید جفت
اگر شیر گیرد ز تو مصطفی   کند شیر بر وعده خود وفا
ترا آن قدر مال بخشند که   که قوم تو از تنگدستی رهد
حلیمه تو خوشحالی ز ابن بشت   بهر کو رفت تجلی و هیبت
بیار سیف انعام خود مهرجوی   چو گل روی خود کرده رنگ دوی
بیا شیر چون مهر خود کلاب   بسی گشت خوشبو ترا ز گلاب
روان شد بسوی شوهر خوشی   بیا تا سر رحمت با جفت خود این سخن
که شیر شب تا آن که آن طراز   خدا بو صرم شیر با عدار
برایش بسی داده شیر آن نگار   مرا با عنه خواسته از بهر شیر
بسی وعده مال زر داده است   درایجا بآن مال آماده است
جوان شد شیر طرح خسته   برای سیف کشتن از اسپه
بیا گر تو با من نخوت نشان   همراه آیی مرا چون بدر
اگر بخت اقبال یار گشت   بیا شیر خدمت کنم از کیف
ز اوج آن صاحب تخت و تاج   رها شد بیایم از احتیاج
از آن مژده مرد شاد شد   ز بی چارگی کیف آزاد شد
غرض دایه با شوهر و پسر   سوی مکه با شوهر با پدر
روان گشت چون حافظ بیاد   که سازد در عیش با او نیاز
چو شد در شهر مکه قدم   بعد باز گردید چشم حرم
ز آلودگی سینه گرد صاف   بکردید بر کعبه بهر طواف
خبر گشت جد خیر البشر   شد آن دایه با همرهان جلوه گر
با شان نمود احترام تمام   اما که خدا شیر بنگی نام
روان گشت با دایه با دوتا   سوی خانه حضرت مصطفی
نمودند در خانه او نزول   چو آن دایه شیر قد رسول

گرفتند خدام بیت الشرف

گرفتند خدام بیت الشرف   چو مصحف رسول خدا را بکف
نهادند در دامن دایه خوش   که شد نور از آسمان بر دشی
سپردند یکی خشت از نسیم   که مکرمت چو در ابر قبا با مهر
بیا آن دایه پستان چپ بدهید   گرفت از آن شیر آن جمیل
شیرخوار پستان شیر چپ او نمیخفت   از آن کرد روی سوی پستان راست
نبد اشنت در سینه چون ایشان   براو داد او را صفت دختر
ز فرمان نمی پیچید او را بکیب   از اینجا زد شیر خواهر بدامان رسول علیه السلام
باو داد از سینه پستان چپ   سپادا شباید چپ در صفت شیر
وی شیر الی انشاء الله مقبول و محبوب و جگر   نکرد او زپستان چپ دستگیر
بپستان چپ چو کرد اهتمام   از آن شیر نگرفت خیر الانام
باو گفت دایه که نو خند گی   کراسنی دل مایه زندگی
مرانست شیر پستان راست   بیک نالیدانی که عزمم صراست
باو داد از صفت پستان خود   ز غم دست بر دو شد از جا خود
که داد انشد بخت اقبال یار   که از شیر نگرفت آن شیر خوار
شرفی صدر عالم غرض کرد آب   از آن دایه بگرفت پستان راست
صدف وار از قدرت کردگار   از آن که هر شیر شد آشکار
دهان گهرریز خیر البشر   شد از کوه شیر آن دایه پر
چو پستانی شیر شد بر ز شیر   ز شیرها دهانش شیر بیر
شد از شیر چون بیتی وفی   روان گشت از لطف حق و حی
حلیمه بگرداب حیرت فتاد   ز دور نصیب قسم کرد باد
که آن بحق خداوند شیر   که پستانی شیر داد از شیر
سپرده شیر فلک آفتاب   نگار و زیبائی داده ماهی آب
بیا و خشنود از سینه اینی   سینه خسته جسم خود بر زمی
که از شیر پستان او گشته بر   دو شش طفل پرورده ام جمع
که یک قطره از شیر پستان از آن   از آن شیر نو خواستند هر کسی قناعت
بپستانی شیر خود داد شیر   زمین لب لعل آن شیر گیر
چو فواره بیخ جلوه شیر   روان شد ز پستان من و من شیر
بنوعی که شیر برده از بهر وصب   بنا شد شفا زاید عجب
ز فیض بخیر جود و فضل کرم   ز روشنی چشم حرم
ز شیر دو یکتای بحر وجود   بسنیده گرد کاروان وجود
ز قرآن گل روی یار جناب   ز شیر بهر کامیاب
غرض چون رسول خدا بشیر   ز پستان آن دایه بگرفت شیر
دل جد خیر البشر گشت شاد   زبان در ثنایش ندایه گشاد
بدو گفت ای ذات نیک بخت   که از نسبت پسرت افخر بخت
که ثابت نمود اصل او در ربیعی   اوفر شیر الا بر سپهر
خورد آب از چشمه سار فیض   نماید بعالم طریق نجات
نظر کن به احوال او ضایع خود   به معنی برای صدف ملک خود
اگر پستانی بجا از حرم   کودام ترا از حرم محترم
ترا منزل نیک زیبا دهم   بپهلوی خانه خود جا دهم
و از بخشش انعام نعمت بکام   کنم زینت برترا ز دو انجا
غلام از امثال ترا سرفراز   کنم ز بخشش قوم ترا بی نیاز

بهره ماه از نقره دامنی دبار ورا هم بحشیم زرا کهزاد دهم خلعت چون زو بجمال ترا بار سر ما سر نه بیا می

بهر روز ده منی دهم نان فاخ بهر شام هر نا بقدر کفاف ترا با عنبر بلبل نثار دهم نان نعمت فزون از شمار

بسی کرد جد نبی ذکر جود بران دایه نشود آن دایه گفت که دل از نهیب در قید ماند که شد ... ره

ز ابرام شد آنکه دایه سفید حرفه از خجالت بروی دید هر شد نشیمه واقف اکرام او کرد دید در سینه پیش آمد او

زبان نا بهر دلدار او گشود همین نه از او عذر خواهی نمود که ای محترم دایه مهربان مخور غم که هرگز جدا دست زبان

سخن این طفل را بسپارم تو ولی چشم امید دارم تو که هنگام خواب این آن نجیب بیا تا خواهش کنی در جای خواب

به زر پیش شد بسی چه زر زرق کنی زینت برگردن او طوق سر خود کنی بر سر او سپر بکردی از او هیچ کس بی خبر

نمائی با داب رسم ملوک بتعظیم تکریم با رسم و سلوک نکی بر سر چون بر سر شام او نوروز نقد قبل از اکرام او

بگیر دید بر دیده دایه آب چنان داد جد نبی را جواب که ای ریحان خدا سبحان که دانا ست بر آشکار و نهان

بفرمان ای سعو گشته بند بر و سعود آسمان بلند بگاه کشتی سپهر او فتاد فراه نهاد و سپر ایلق مهر ماه

که از مهربانی چنان شد خبر زدل می رخ روم براورد بر برادر که آه در رقت فواب دلم میشود آب جانم کباب

اگر جا کند قابر پاسبانی زمشر که او برون آورم جو تو در اکرام او خطا و تقصیر نباشد سفارش بجز احتیاط

زمهرش زبس در دلم کرده جای بدانا خترم بودا من رهای که خاک وجودم دهد جای بی آورد لطف حق و حی

بران دایه جد رسول امین شود از قبول آفرین آفرین دیگر گفت با دایه مو تنم که هر جمعه باید چو مرغ چمن

بمر فو بیش بر ضمیمه او دا کنی ز صحرا رخ خود بیا وا کنی بیا در کلستان آل نزار بنی را که در چشم انتظار

که بینم رخ شاه خوش بیانی ز دیدار او جانم آید بتن چو بلبل از آن کل شوم خوش نما سرا را زبو پیش کنم تر دماغ

بهر هفته یا بنی دو سه روز که عزاب جان نعمت ابروی ز نیک هفته ام بی نیمت که ولی از بر ... آن آفتاب

چنین گفت دایه بجد رسول که هرگز نخواهم شما ملول اگر بار سخن کند کردگار شود حسن خدمت ز من آشکار

بعهد قدر باب خیر الانام نمایم وفا هم بخدمت قیام دیگر گفت از اهتمام تمام بمان دایه جد رسول انام

بیاید ترا سو کعبه برم که بیجا کنی با خدا سجم که آن نا شتر طهارایا ورا ز عهد زیبا ما نکند درست

درانجا سپارم نبی را بتو دهم دیده معتوزیا بتو عقر مود بسی جد خیر البشر که بخشند از مصطفی دو در

نکند برزن زنف او ناها

نکند بر زلف او نا بها بامدام او جامه پر بها بخوبی کرد آن گفت بنجو اشد رسول خدا را بیار بسته

نبی را درا وره جد نشد بدرنی روان در پیش دایه با فر و خوش نمودند بر خانه حق طواف بفضل نبی کعبه کرد اعتراف

زبیا نا به آن حرف شد آشکار سیه پوش شد کعبه انجو یار چنانکه بر سینه زد از حجر که شد مروه پیش یا صفا از نظر

پس از آن جد حبیب اله بر آن دایه بگرفت حق آگاه که در باره حضرت مصطفی کند دایه بر عهد پیمان وفا

چو جد نبی از سر عهد و جد در آن دایه بگرفت پیمان عهد رسول خدا را بنان دایه داد ز احسان بر کرفت با دو مایه داد

با ورا دو از جود کامل عیار درا هم ز نقره چهار صد هزار ز ملبوس خود فاخر پر بها با وراد از جامه ده جا بها

کنیزان رومی جواری حبشی عطا کرد با حلهای سخن شد آن دایه بسی بانکیر افزون نوضع زنان نشسته قبا

در آغوش آن دایه در عز و ناز رسول خدا بود مانند شاه بر شتر بر شتر شیر خوار و پیر بدنبال او میشی رو بیش پیر

بسوی بنی سعد کرد گذری بوضع و شان مال مال کو بنتیجه اقبال چو بکیل ماه روان کشت جد حبیب اله

در احرم دلدار آن محترم ز دست روان شد بسوی حرم همیشود اگر در فتار خود که دل بر نمیکند از یار خود

حرم کشت از عجز خیر البشر بیه شام غم با هم در نظر نظر داشت چشم اندر قفا که کی باز آید به مصطفی

ولی چون از این دانشاد نظر بود از روایت قول دیگر بگوید انشای این سخن از نظام که آید کسی دشت پیمانه تمام

بود آن روایت چنین در نظر بنا بر اتفاق سعادت و سعید فرخ بیاد که در سال مولود خیر البشر

چو ابر کرم داشت جاری نکم بفضل از اله دو نیم دیگر و بکر بکر نبارید باران شتاب کم

در آن خشکسال از قحط و تب دل سنگ چون نام آید بتاب نشد رسته در کوه لاله کباب کرد در دل و خشیا کشف آه

بسی کله ها تلکان شد تلف که در دخد و در بند آب علف ز ابرام بر بسته کار منم اسیر تنگ و نبارید نم

از آن ابر زمانی فرو آمد بدید چنان شد بلای قحط گذارید ز نکی شد از ماده ناز بزرگ که بیزان به نیست که شد حکم

به نشو زاد آنکه شد کرد کار چنان آب آورد بر روزگار ولی بود سعادت با اهل حرم خصوصاً بزرگان صاحب کرم

که اطفال خود را زبکیشه بیستی نداند در مکه فرزند خویش مبادا از گرما گشتی تباه شود طفل از نیک در آن جایگاه

بهر طفل میبود دایه فرود که او را دهد بیشتر از نکه دور بخیر البشر چند روز بگذشت که از مهر او دایه پیدا گشت

بتعبد برپروده کار غنی ز قوم بنی سعد بکرد نی جز از نزد کی محراز نصیب حلیمه بنام بد دو ریب

روان شد سوی خیمه با طفل خیر | که از شیر مادر نگشتست سیر || شنید آنکه آن طفل چون آفتاب | نخورد از وی شبها بخواب

زنی چارکی از رمه [illegible] | شد آن زن زنی دیگر [illegible] || شنید شوهرش نیز با وی روان | که از نا توانی رسیده به جان

زن آن طفل او برالاغی سوار | که بد ماده بیره و راه وار || بهر گام پایش شدی سست پیچ | بغیر از سکندر نبودش دگر هیچ

نبرفت در روز خوار و کیاه | بشب هم نبیدید در خوابگاه || کجا نم که پالان او در کمر | بدکان علاف بد بهر خور

فتاده سر [illegible] فرو زیر پی | ز دست آن نا تاب خوی سر زمینی || روان با ز با بخت خود در سفر | که بیدید در چشم خود رستخیز

زنان دیگر از بنی سعد هم | پی دایگی کرد در بر حرم || در آن خشک سالی همه با توان | بمکه رسیدند خسته روان

گذشتند بهر یک از آن پا نظر | بطفلی که بد زنده او را پدر || پی نفع اولاد کفار را | گرفتند تا یابد او را ادار

بان دایها از یتیم [illegible] | با یتیمی [illegible] بخشش رسید || از آن روکه میوه خیر البشر | از آن روز بی مادر و بی پدر

نشد میل آن دایها سوی او | نبیند نفعی زپهلوی او || ز او ضاع جدش خبر داشتند | ولی نفع او را کم انگاشتند

که این یتیم طفل صاحب [illegible] | بدایه رسد نفع از او بیشتر || حلیمه زنی بود از نسل [illegible] | شدا دند طفلی با و از قریش

چه طفلی بغیر از محمد [illegible] | روان سوی خیمه محمد شتافت || طلب کرد او را ز بهر شرف | گرفتش چه در تیم از صدف

بود از کف جدش او از جهد | بدامن در آورد از رو [illegible] || شد از دیدنش سوی خدا | چه خورشید مه در سالمع [illegible]

تنق بست آن نور بر آسمان | وزان گشت روشن زمین و زمان || پس آن دایه از نور آن خیر خیر | دل خویش را داد در دم [illegible]

پس از برکت حضرت مصطفی | لبالب ز شیر گشت [illegible] || دو پستان دایه شد از شیر پر | صدف وار شد سینه اش پر ز در

دهان شکر بر حبیب [illegible] | در آمیخت آن شیر با شکر || پس آن قرة العین اهل تقی | شد از پستان سید المرسلین

بیک شیر پستان چپ کرد بخشت | رسد بهر طفلی که آن دایه داشت || که از راستی شد بنی شیر کیر | بنوشید کرد ایدان شیر سیر

دل [illegible] شرف داشت [illegible] | فدیش از حبیب [illegible] || رخ دایه از مهر روشن [illegible] | برافروخت بودن شمع متقی

در باد روما مانند کرد آن سپهر | در آغوش بند الدعا بهر || روان شد سوی خانه خوش نیکی | از او گشت خیران سپهر کهن

ز لطفی ز مهر آن آفتاب | مر دایه شد خانه آفتاب || و روان گشت از خیر خیر البشر | بنیض البشارا از آن خیر و شر

شغرض دایه با شوهر خویشتن | بکفتا که اینست دلبند فخر || فدا هر یکی سر و آل نزار | و داعا شوهر من صد هزار

دل شوهر دایه مانند گل | ز هم وا شد از مهر قم جمل || بر آن غنچه و ستار [illegible] | نظر کرد از عیانی مهر و فا

از دست زنان خویش او گرفت

٧٩

بدست زنان خویش او گرفت | شد از مهر رخسار او در شگفت || ببوسید نقش بر روی سوی خوش | از او وقت بوی چه مشک ختن

شد از نکهتش کالشن نو بهار | چه کل جای که در صبح آمد بهار || تو گفتی که آن سرو از نو بهار | گرفت از بهشت کاینات

بدو گشت بلبل دلش پر ز نوا | که در بوستان جان کشید و برو || پی خدمت او چه قمری زشوق | در آورد آن سرو گردن بطوق

زبان در شکرخند بر روی یار | چه بلبل بگلزار در نو بهار || شتر ماده دمشت سرا عجب | گز او خشک [illegible] لب

نه و شد ان که چارا زنیا فورد | نه جا گزبر انیش [illegible] || در آن خشک سالی ز بی قوتی | فراموش او گشته ام کیاه

ز بیرون حیث خود نیفوت | از او دست با گشته چون [illegible] || فرو رفته از بسکه خاک | فتاده بیک گوشه چون خار خشک

چه مرد عرب شوهر دایه بود | بدنبال آن ناقه چون سایه بود || ز نفش گشت چون دایه [illegible] | جز او گشت برکت روان [illegible]

روان شد زمین رسول بشیر | ز پستان آن ناقه جز شیر || عرب چون روان دید [illegible] | از آن کاسه چوبین خود کوبر

از آن شیر بسیار خود خورد | بر آن کاسه دیگر بهم برد || بزن گفت در ادرار [illegible] | از این طفل بخشید لطف بجا

ز پهلوی این طفل [illegible] | شو دایه بر دو جاسینه ... || خدا مهربان سید [illegible] | کنید نعمت خویش برما تمام

چه دایه ازول جفت خود [illegible] | بشادی سبب [illegible] بر رخ [illegible] || ز نزخنده از روح دل [illegible] | بهر طفل با قوت بخشید رنگ

بر شوهر خویشتن سر [illegible] | بپا کرد او دل خود [illegible] || که از بین احمد [illegible] | به پستان لی شیر من [illegible]

دران [illegible] بچشم هم | از آن شیر نغل چو دیگر || به فواره بیچ [illegible] | روان شد به پستان خود بی شیر

نیابد دیگر نعمت ما کمی | به نیم با خبر از این خرمی || بهره ور از برکت این پسر | شود حال ما بهتر از بیشتر

غرض آن زن و مرد نیکو سیر | خریدند مهر نبی از بتی || نمودند در خانه شب جا | چه پروین به پهلوی [illegible]

شد از حکم پروردگار [illegible] | رخ مهر خاور بمغرب نهان || فلک چید در بزم عیش [illegible] | ز ماه و کواکب بهر از آن [illegible]

ز پهلوی [illegible] طرب | بر آن دو دایه جفت کند [illegible] || بس اکه سفید صبح [illegible] | ز مرغ سپید شب آمد پدید

صدای خروس [illegible] | بر آمد بهر گوشه در حجاز || بر او در هم صبح صادق نفس | برون جست مرغ زر از قفس

شفق بست بر [illegible] | بر آمد از آن سبزه رو آفتاب || ز رو خشکسالی و ز [illegible] | دل دایه جفت او شد قوی

آن بنی اعراب [illegible] | ز جد نبی کرد رخصت طلب || بآن وعده های که [illegible] | نمود او قبول [illegible]

بان شیرطمانی که گفتم ترا | چه کرد در حرم جد خیرالورا || حلیمه و زوجش ز جد رسول | نمود ند از [illegible] او دل قبول

ز بسیاری جود جدّ نبی زاحسان با بنت گهر داد کی با قبال فیروز بخت نکوئی سوی بنی سعد گردند راهی
شد آن دایه بر آن الاغ ضعیف سوار و نبی بود او را ردیف چنان شد رهوار خنک آن الاغ که باد بریدن شدش بر دماغ
و گفتی که میخواست از تند و تیز بیکدم نماید گذر چون براق پس آنگه زاهل زاحمد سلیم بیکجا شدند و نمود آن حمار
بیکبار اینهمه سه بار سجود نمود و زبان ثنا بر گشود که از برکت سید المرسلین که شد راکب من برادری یقین
ز بیمار بر بخت شد دگی رها گشتم با فتح زندگی چو گردید بر من فرود آن سوار شدم سالم و فربه و راهوار
بود بهترین بهر مرد عا ... حبیب خدا ختم پیغمبران که شد راکب من درین سرزمین نباشد به از من خری در زمین
پس از سجده شکر آن فرخ شاد سره روان گشت مانند باد بهمراه آن دایگان دگر بمنزل نهادند رو از سفر
هر دایه از جا ربا تا گذشت بیکدم از آن گوی سبقت گذشت نبی ره سپر شد تا تمام که گفتند نکهدار او را زمام
ز احسان جد نبی بار فا ... چو دایه بسوی قوم آمد ز راه کشیدند از رخ شاه احمد نقاب شفق نسبت از آن روی آفتاب
نبیله چه دیدند آن ماه نور بدایه ز خود کرد ... دل دیده و نفس را باختند سر و تن بپای قدم تاختند
زن و دختر و مرد برنا و پیر نهادند رو از صغیر و کبیر بهر لکه دایه مصطفی چو دیدند رو در رخ احمد صفا
بدلهای بنات مهر ظل البشر رسانید از قدرت حق اثر زبان ثنا بر نبی بنمودند باز نمودند اکرام آن مهر ناز
بر آن دایه با تهنیت آفرین نمودند قوم از بنات یقین بدلهای بنی سعد ... نمود از صفا مهر بدر الدجی
چو گوئی که از دست یم شانها دو چند دیدند آن ماهرا بر آن دایه بهر او نعمت ... شد از برکت آن شه پاکزاد
نهان گشت دور از بر ... از آنگه دایه گوهر بیهمه نگاه فر گوسفند و شتر فدا داده از دایه مال پر
در آن خشک سالی آن گرم سیر نبود علف نه خورد گله سیر ولی گله دایه مصطفی پر از شیر سیر آمدی از چرا
ز بهبود آن دایه از دایگان تعجب نمودند سالکیان ز بسیار سیلاب در آن گروه بر آن دایه شد رشک انگشت گز
ز بیلاق و دشت و آب گیاه لعب کرده هر روز یکجا نگاه یک روز آن دایه را با خبر فتاد از قضا سوی صحرا سفر
گذر آن غار دیدگاه نگه بر ... بشارت بردن حلیمه خبر و نذیر و سلام کردن ملکان بحضرت رسول کبیر در جوی کوه ز ... نبی بود آمد بر پیر
و گفتی که خورشید از کوهسار ... شنفاز آن روی آن مرد پیر انتظار
ز تعظیم آن ... از آن ... بسوی جناب نبی با دو

با بنت درزد خیر الانام

با بنت در نزد خیر الانام ز او ... کرد بر او سلام نبی داد خود از سلام جواب چه آن گشت آن ماه کامل نقاب
نظر کرد آن مهر و خورشید رخ سوی دایه با لب ... با لکف کرده قدمها آفرین سرا پا بنات رسول امین
بر او مهربانات ظل البشر نظر ... گر مؤکل با بنی زره ادبی نمود مرا خالق سرمدی
نگهدار او هم ز نفس و ز شر که از کس بر بیند او چون خطر بینی زبس دایه حیرت نمود از آن و آن فعلها سجده نمود
به مسکینی دایه از آن سرگذشت که شنیدند ... بنات دایه گفت آن ماه جبین گرامی دایه سرور سروران
خوشا حال بنات آغوش تو که سالار دنیست بر دوش تو ترا ز بخت مرشد حق دریافت که از خلق عالم همه بهتر است
بفرق سرت سایه مصطفی که او بنات داد را صفا کسی ... رشتی در گناه که چون او نه بر دره ...
چو الله وقت کامل داد که نزاده ز مادر نزاید دیگر ز پاکان با کبیره گنار بود از ... پاک ...
دل دایه چون لاله در ز رگل بر او فرود ... از مهر ختم رسل و گفتی که ران نخل ... فلک گفتن خرم چو باغ ارم
ز مهر و رخش ... ز مهر ... نمودند قدرت عالم تمام بر آن سید آل آدم سلام
زمانه در عیش باقی گذاشت ز احمد بر آن دایه ... بعهد که آن مهر با دایه بود بر او ز بخت مرشد ... بود
از آن شنید ... که در روز ... آن گوی با نام بیرون ... که خود را ... سبب
به ... از اول خاطر جد ... که او ز ... شنید سخن دایه در روزگار
در آن عهد بر صورت مصطفی ... نظر از قضا از آن رو که بر صورتش ... کسی بود ... بروزگار
به ... از عمر ظل البشر ... نظر کرد هر کس بر آن بی‌مثال گمان کرد از مهر او جمال
جدا کرد دایه بر او ... [illegible] در آن ... نبی ... جا در آن خیمه مانند ... جا
یک ... خیمه نبی ... خواب ... سینه ... [illegible] ... شد ... از
ز ... آن دایه ... که هر وقت ... از آفتاب گلاب
... کرده ... ز حادث ... نبی را سوی ... آورد
گند روز جمعه چه باغ ارم ... دهد ... از صفا ... نشیمه ... وفا
غرض چار ساعت ... روز که در خیمه ... ز بیرون آن خیمه ... بجا ... دایه ... داد

بگشتند داخل بجا داز ثواب / چه دارند از صد قدوم آنجناب // بدو خواهر اشرف او طول / که در شهر مکه نماید نزول

دعا گفته کردند بی بیم و باغ / دل دایه کرده از آن حال داغ // که ناگاه از خواب خیر البشر / بر آمد ز خورشید افشنده تر

شکسته شده موی بر دو حشم / بدو جامه سندسی اندر خشم // بدو شستن زر بستر افتاده بر / چه بیرد سبک هوش از سر ابر

تو دوز بی دایه او شد ملول / ببینی تعجب که او [illegible] // که خود را با بین خیمه اندر خشم / ترا شسته جهر بر او حشم

بسر کرده از جامه [illegible] / کرا ز حق [illegible] بهشت [illegible] // بفرمود ختم رسل مصطفی / بآن دایه کی مادر با وفا

بحکم خدا از خود آب تراب / ملایک ز جنت کرفته [illegible] // بشستند از آن آب اندام / بدین جامه هم کرده اکرام

کرا این جامه را از بهشت برین / مهیا نموده [illegible] آفرین // بد قدر نقش رشته نی بافته / ز رحمت همه لایقش [illegible]

[illegible] کار بر دایه [illegible] / بر دایه [illegible] از خاطر [illegible] // روان شد سوی مکه با مصطفی / ببخشید آنسرزمینی را صفا

نبی را [illegible] جد [illegible] برد / از او [illegible] حال شد // بجد نبی [illegible] / بجا کرد آن دایه نیکخواه

چه از دایه جد رسول مجید / کرامات فرزند خود را بدید // بآن دایه فرمود جد نبی / که [illegible] بامور اجنبی

امور [illegible] بینی ز احمد بکوی / [illegible] برده بر [illegible] // بآن دایه جد رسول انام / ز افعال خود کرد نعت تمام

به کل کرده از بهر [illegible] نثار / بآن دایه بخشید درهم هزار // ز سر تا بپا داده [illegible] / ز دیبا [illegible]

[illegible] با و داد از زر و سیم / که مقصود ما [illegible] // چه از جود جد نبی [illegible] / شد آن دایه آمد سوی [illegible]

[illegible] در خزانه خود کرم / بی خدمت بهترین بشر // ز [illegible] رحمت کردگار / خجل شد از آن دایه ابر بهار

[illegible] چون [illegible] / که شد [illegible] خیر البشر // نظر کرد بر کس بر آن [illegible] / کمان کرد او را بود هشت سال

ز حسن جمال کمال ادب / که او در خدمت [illegible] // [illegible] / که خاک از کف او بود [illegible]

چه از سن احمد [illegible] تمام / خبر [illegible] آمد دو سال تمام // [illegible] / رسید [illegible] در دل [illegible] راه

بمادر بگفتند امروز کرک / ربوده از کف مادر [illegible] بزرک // دل نازک دایه کردید داغ / شد از [illegible] آن خبر [illegible]

ولی داد تسکینی [illegible] / که خود میدهد بهتر از آن [illegible] // خبر شد چه از [illegible] مصطفی / که کرکی نموده [illegible]

بکفتا دل از غم مدار [illegible] / که فردا از آن کرک [illegible] // ز اولاد دایه [illegible] / که [illegible] بود از [illegible] تمام

چه قول حبیب خدا را شنید / [illegible] خود را بکشید // بکفت ای [illegible] / [illegible] در کرکش [illegible]

بفرزند ابگیری باز ادب

بفرزند ابگیری باز آوری / بیاورد [illegible] این دو ری // رسول خدا بر [illegible] لب / که از قدرت حق [illegible] عجیب

کمان کرک [illegible] شبانی کند / [illegible] پاسبانی کند // تو فرزند [illegible] بر سر کلاه بر / که از قدرت حق بیابی خبر

تو کفتی [illegible] / همان [illegible] فرموده آنجناب // که در وقت کرکی [illegible] / ز الهام پروردگار بزرگ

از او [illegible] کرده بود این خدا / که از کرک اندیشه کن از خدا // برای کوسفندان نکهدار باش / [illegible]

که باید [illegible] بر سر / کنی [illegible] از زبانت [illegible] // شده کرک مانند سک پاسبان / برای کوسفندان کشته شبان

[illegible] کردیده دوز / بر [illegible] عالم فروز // بر [illegible] کل شکفت / [illegible] دایه از سر کرفت

از آن [illegible] بستان مصطفی / بر آن وعده کردند [illegible] وفا // بیا [illegible] سوار / [illegible] ده هزار

[illegible] / رسانم [illegible] // [illegible] / [illegible] بزرک

[illegible] / بیامد هم [illegible] // [illegible] / رسید [illegible] در آن سرزمین

[illegible] / که این [illegible] کرک // [illegible] مصطفی / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] کرک / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

[illegible] / دعای نبی [illegible] مستجاب // بحکم خدای جهان آفرین / [illegible]

[illegible] / اگر [illegible] // و کفتی [illegible] کوسفندان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کوسفندان [illegible] // [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

بسیر صحرا رفتن رسول خدا و سلام کردن [illegible]

کالسلام علیک [illegible] اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] // [illegible] / [illegible]

بیارم ز اندیشه از هر طرف — هر نقش خوش گیاه علف
بر پرسید ابر از آن شهریار — گل از گل گلشن اعتبار
بود فطرت پاک تسلیم گشت — از آن سیل بسیار دارد بهشت
نبی گفت آری بس ابلهم — نقدم برنشان نماید دلم
نفس ابر رغبت با آن خوش دید — ببر از نوع نیز همراه دید
ز رغبت دشت ها شد [illegible] — سفارش فرا داد با دولا کرد
که بهر کعبه آن مصطفی — نگردند همره از طریق دعا
بیاورد پس ابر اینگونه قوم — [illegible] چند ز رفت شاه
بیفکند بر قد رعنای او — دیگر لیست نعلین بر پای او
[illegible] از طعام سراب — با دولا [illegible] ز آفتاب
بیالی دیده ها دار بحر دوستان — حبیب خدا شد روان شادمان
شد از مقدم مصطفی خشک کوه — [illegible] از نور فر شکوه
حبیب الله راه آن نبی دشت — بهر سنگ بر هر کلوخی گذشت
بر آن نقش قدسی سلام هر ورود — نمودند از کره [illegible]
از آن مهر [illegible] رسالت [illegible] — و گل کو خورشید تابان گذشت
ز نور نبی در یمین [illegible] — تجلی هویدا شد در آن کوهسار
سلام علیک ای [illegible] که او — که حق نام پاکت محمد نهاد
سلام علیک ای که احمد نمود — ترا نام دارای چرخ کبود
سلام علیک ای که محمود کرد — ترا نام [illegible]
سلام علیک ای که حامد نهاد — ترا نام پروردگار عباد
سلام ای که نزد تو [illegible] عقل — [illegible] صاحب دل و عقل
که معبود حق نیست جز از خدا — [illegible] صفتش نباشد جدا
مقدس خود ز هر عیب بود — ز رسالت محمد بود
جمادات گفتند بعد از سلام — گواهی شاه خلق روز قیام
چو زشت حال آنکس که بندد کمر — برایت گذارد ز تصدیق [illegible]
نبوت کامل ز خود پا خلاف — نماید ز یک حرف زانحراف
حیات است [illegible] — [illegible] حساب
که بیند [illegible] سلامی جواب — بهر کام داد و گذشت آن جناب
بهر لفظ از آن سلام و درود — باولاد [illegible] تعجب فزود
از این [illegible] افکند [illegible] — بدیدند در سینه سور [illegible]
که خورشید تابان ز مهر بلند — [illegible] ار چند
برآمد بجز یک [illegible] — [illegible] در بهار
رسید از تو تابش آفتاب — او ثبت ابلاغ رسالت مآب
ز الهام قرب رسید از خدا — [illegible] از ملائک ندا
که بر فرق ما ابر [illegible] — کند در هوا سایه ها بدید
فرشته بحکم خدای مجید — بفرق نبی ابر گسترید
ندیده که بر سر آن آفتاب — کسی ابر آید بر آفتاب
عقب ابر شد بر بجا سایه‌ها — بهر جا نبی رفت او شد روان
پس از ابر باریده بر هر کنار — نمی از نم رحمت کردگار
فرو ریخت باران چو گلاب — ز هر قطره بر خیمه یک سحاب
بباریده شد [illegible] ز عفران — ز ابر کرم از کرانا کران
برافشاند [illegible] — هوا [illegible]

از آن ابر [illegible] کوهسار

از آن ابر بر دامن کوهسار — روان گشت سیلاب از هر کنار
ولی رفت آن بهترین بشر — ز سیلاب باریش نگردید تر
سراه آن [illegible] اهل شد — بر او [illegible] مشکل شد
در آن [illegible] رسول مجید — بنزدیک خشکیده نخلی رسید
که بر خشکی او زبس رفته سال — [illegible] شاخ و برگ بال
پی استراحت بزیر یک [illegible] — دمی تکیه فرمود بر آن درخت
شد از برکت پشت آن بی همال — شجر خرم سبز پر برگ بال
[illegible] — رطب بار آورد از سرخ زرد
نمود از برای ضیافت نثار — برای نبی از رطب بی شمار
از آنها حبیب خدای ودود — بخورد و با خوان تکلف نمود
در آن سرزمین با سرور نشاط — نمودند با هم بسی انبساط
که ناگاه چشم محمد فتاد — بیک بوستان دلکش سبز شاد
که از سبزه آن چمن در بهار — بهشتی شد در زمین آشکار
در او گشته ریحان تر با صفا — برآورده با لاله سوسن زبان
بتقدیس تسبیح پروردگار — بهر دم بهر گوشه و هر کنار
بهر سو درختان [illegible] ارم — ز صنع خدا گشته [illegible] بهم
دل بلبل بوستان [illegible] — حبیب خدا حضرت مصطفی
بحکم روان بال پر باز کرد — سوی آن چمن میل پرواز کرد
باخوان خود گفت ای دوستان — [illegible] سوی آن بوستان
که بینیم در آن صنعت کردگار — بهر گوشه از دیده اعتبار
بگفتند اولاد دایه تمام — [illegible] نام
[illegible] از راه تو — بیاییم هر جاست دلخواه تو
نبی گفت [illegible] بجا — در این جا بمانند [illegible]
که تنها ز [illegible] کنم گشت — در آن باغ دلکش [illegible] دشت
[illegible] خواهم جهان [illegible] — کنم باز گشتن در این سرزمین
جدا [illegible] اولاد دایه جواب — ز رخصت [illegible]
بهر جا که خواهی برو هر بسیر — که بر جا حیات است بهر تو خیر
بهر چشم [illegible] — [illegible]
دل ما همی ز دنبال تو — بود اگر از صورت حال تو
بسی [illegible] از مهر صفا — حبیب خدا [illegible] مصطفی
چو سرو روان شد بسیر چمن — بگل گشت [illegible]
[illegible] گل و لاله در هر کنار — نظر کرد در صنع پروردگار
بسی خاطرش [illegible] از گل شکفت — بسی یاد حق کرد و تسبیح گفت
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که ناگاه از سر کوه آید بلند
حبیب خدا کرد هر سو نگاه — نخستین ازان سر کوه راه
[illegible] بسیر بالای کوه — بسبزه نهاد آن مه با شکوه
فرشته که [illegible] — [illegible]
هوا [illegible] کوه [illegible] — [illegible]
سر خویش [illegible] — [illegible] احمد مصطفی
پس آنگاه از قدرت کردگار — فرو رفت بر خویش آن کوهسار
[illegible] — [illegible]

در آن لحظه از نیک قدم آنجناب بر آمد بر آنکوه چون آفتاب چو از خاک پایش [illegible] سر کوه بگذشت از آسمان
نظر کرد آن مهر گردون شکوه بر این طرف دید آن روی کوه دلش میل رفتن بآن سو نمود نرفتن بسوی آن طرف رو نمود
ولی آن طرف عقرب مار دشت گزنده زیاده ز هر خار دشت چو مار و چو عقرب چند بزرگ از ایشان اگر بر زمان چو شیر و گرگ
همه دم بشد راه آن دشت بند زمین دیده از مار عقرب گزند صدا از فرشته بآن موزیان که یکسر نمایند خود را نهان
بپوشید بیت سر شاخها همه در زمین سنگ سوراخها گر اینجا حبیب خدای غفور جناب محمد نماید عبور
مبادا چه آن مه نماید گذر فتد بر شما موزیان نظر نباشید در طبع او را قبول شود خاطر اشرف او ملول
چو پنهان شدند از نظر موذیات روان شد نبی اشرف کاینات از آن کوه آمد بر آن دشت نظر چو کنان از پی سبز گشت
پس آنگه رسول خدای مجید بنزدیکی چشمه‌ساری رسید در آن چشمه اصاف ما آب سرد نبی صفا بر لبش جای کرد
لب چشمه دریافت آب حیات ز خوان که ره سته کاینات برابر دهان قب آنجناب تو گفتی در آن چشمه کرد آب
در آن چشمه آب چون [illegible] غسل کشته با مسک و عنبر ز گفتار آن حبیب خدای ودود از آن آب قدری تناول نمود
دمی بر لب چشمه نزدیک آب چو با سوده ابر آن آفتاب سرافیل میکال با جبرئیل بسوی وی رسیدند با در دلیل
ببستند در خدمت او کمر بجوی که ره او نهادند سر نشستند از چار سو در سبا باطراف آن سید انس جان
فرستاد جبریل بعد از درود با لقاب بسیار روحی درود بر آنهم فرستاد باز کرام فراوان درود و فراوان سلام
بگو پیش جناب محمد خطاب بنام محمود و احمد خطاب جلالها فرستاد و طالب کتاب بعد فرد دیگر سید کامیاب
بغار قلیلند [illegible] میم [illegible] خورشید فضل عمیم بمهر مه نور دنیا و دین بختم رسل شافع المذنبین
دیگر منقبتهای او کرد یاد که از حد گفتار آید زیاد در آخر باو گفت روح الامین که ای سید سرور مرسلین
خوش حال امتی [illegible] که ایمان بیارند در باب تو در آیین دین خدای قوی نمایند از جان نثار [illegible]
بود وای بر حال آن روسیاه که از حکم تو سر بتابد ز راه کشد باز راه هدایت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سوزان سرا [illegible]
پس آنگاه بعد از جواب سلام **پرسیدن خیر البشر از ملائکه نامهای ایشانرا و گفتن** از ایشان نبی محمد بپرسید نام
بعد گفت روح الامین جواب **ملائکه هر یک منفصل بنام گفتن ضمان و منان و مقدمه** که عبد الله هم نام دان ایجناب

دیگر گفت میکال عالی مقام

٨٣

دیگر گفت میکال عالی مقام که یا [illegible] عبد الله هم هست نام سرافیل از عبد الله [illegible] نام بیا نام کرده بدر سول انام
چهارم هلک گفت ای سرفراز مرا عبد رحمن بود نام باز نبی گفت حق را هم بنده ایم که مخلوق حی آفریننده ایم
پس آنگه بپا خواست روح الامین بحکم خدای جهان آفرین [illegible] دهان بر دهان محمد نهاد
بر آن مخزن علم دین امید ز سر خدا آنچه هست و امید بدو گفت ای [illegible] بعلم [illegible] اسرار یار
ز سر خدا هر چه گفتم بدان نگه دار او با دو چشم جان حبیب خدا گفت با جبرئیل که خواهد اگر کرد کار جلیل
بجز مرده یکسر [illegible] مرا ره نیاید بخاطر ملال [illegible] ز بر آن حکمت ز علم [illegible]
دل پاک [illegible] [illegible] [illegible]
بنور علی نور ضیا بر فروخت که خورشید از عکس [illegible] [illegible] که از دیدنش [illegible]
پس آنگاه جبرئیل با آنجناب **شق کردن دل رسول خدا [illegible] جبرئیل و شستن** بگفتا [illegible] از رخت آفتاب
ازین کار [illegible] عظیم **نهادن مهر نبوت [illegible]** [illegible]
نبی گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بمیکال فرمود روح الامین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شفیع قیامت کند
[illegible] روح الامین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] میکال [illegible] [illegible] روح الامین جبرئیل [illegible] جلیل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از جبرئیل [illegible]
[illegible] گفت روح الامین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روح الامین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن نقطه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس آنگه بر مثل بگو رشته را   در آن وقت با تو سر رشته را   چو بود او دل مصطفی را بهشت   شد آن دل که از آن دار بهشت
بجا ماند بر زینت آن بهشت   از آن نقد میکال بگو رشته   دل پاک صاف نبی چون طلا   از آن شسته شد یافت چندین جلا
پس آنگه قبض و نشید کامل عیار   ز نزد دل رحمت کردگار   پس آنگه سرافیل مهر [illegible]   برآورد از جیب خود چون سپید
که تعلیم نام رسول امین را   مر آن مهر را بود نقش نگین   بدست صفا بر دل پاک شاد   بر پشت نبی مهر او را نهاد
چو او رشید بر روی چرخ برین   بر پشت نبی نقش بست آن نگین   و گفتن کتاب نبوت تمام   شد پشت او مهر [illegible] و السلام
بقول لقا داد ز کمال صفا   مآل مهر او بر دل مصطفی   ز نزد دل رحمت کردگار   چو خندد بر آن [illegible]
بهر حال الطاف بدر الدجا   دلش را نهاد از حقیقت بجا   دل پاک پر نور داد [illegible]   [illegible] نخست
پس عزو دو را صفا بر صفا   که با [illegible] دل مصطفی   دگر مرد [illegible] از کمال [illegible]   سر مصطفی را بجای نگه نهاد
درین مرد حیا شد بخواب   چنین دید در خواب [illegible]   که شد رسته از حکم رب کریم   ز فرق سر او درختی عظیم
شد از فرق سر او درختی بلند   که در سایه‌اش جهان [illegible]   فرو شد ز [illegible] بر آن شجر   برآورد از هر طرف شاخ پر
بپیوسته و زیر او تکیه‌گاه   زمین سبز شد [illegible]   نهاد [illegible]   بود گفت ای حبیب خدا
ز معرفت [illegible]   [illegible] نبوت [illegible]   بروشن نهایت هم آل تو   نجوم هدایت بدنبال تو
[illegible]   دمیده [illegible] اقبال [illegible]   همه [illegible] یا وران تو اند   همه شیعه پیروان تو اند
چو [illegible] بسته اند   ز اقبال در سایه [illegible]   بر حسب آن [illegible]   بر بند [illegible] دل در ولایت [illegible]
بشارت ترا باد یا مصطفی   که گفتی [illegible]   [illegible] ختم پیغمبران   [illegible]
کنون [illegible] رسالت [illegible]   [illegible] آفرین [illegible]   پس آنگاه از [illegible] جلیل   بیاورد میزان حق جبرئیل
چو میزان که سنجید [illegible]   یک [illegible] رحمت کردگار   [illegible]   [illegible]
نبی را [illegible]   نهاد [illegible]   ز [illegible]   بر پشت [illegible] کشید
[illegible]   [illegible]   بر پشت [illegible]   [illegible]
[illegible]   ز [illegible] رحمت کردگار   [illegible]   بر پشت [illegible] کشید
از [illegible]   بمیزان حق رحمت کردگار   پس آنگاه کیال حق جبرئیل   بمیزان معنی بحکم جلیل

ز امت مصطفی را نهاد

[illegible]

بهر امت مصطفی را نهاد   بهر امت انبیا را نهاد   فزون آمد از آل آدم تمام   بمیزان تحقیق خیر الانام
بیفزود و پس برگزیده بشر   فلک با درخشان [illegible]   ملایک هم از جنبش آن [illegible]   بمیزان در آورد با صد شکوه
بوقت کشیدن خلایق تمام   نگشتند هم سنگ خیر الانام   جهان را [illegible] عیار   بود او بر رحمت کردگار
چو میزان تحقیق آمد بجنبش   ز کل خلایق نبی بود بیش   در این حالها حضرت مصطفی   محمد نشسته [illegible]
نه در خواب بود نه بیدار بود   بجان از حکم حق را خبردار بود   که از حکم پروردگار جلیل   با گفت در تهنیت جبرئیل
که ای فخر عالم خوشا حال تو   خوشا حال امت باقبال تو   که بهر تو امت از [illegible]   مهیاست طوبی و حسن مآب
بود در برابر شما بازگشت   [illegible] بهشت   بهشت از برای وجود شماست   برای دگرها ز جود شماست
بود در این حال [illegible] سیاه   که گردد [illegible] کینه خواه   شود کافر [illegible]   [illegible] بگو
[illegible] آنگاه چون ماه مهر   ملایک [illegible]   در آن [illegible]   [illegible] رحمت کردگار

پسرهای دایه [illegible]   تمام از نبی مصطفی [illegible]

خبر شدن دایه از غیب شدن حضرت [illegible] در بیابان
[illegible] آن سرور

ندیدند [illegible] از محمد اثر   نبودند [illegible] بیابان [illegible]
دویدند بسیار [illegible]   با طراف [illegible]   نبودند [illegible]   سوی [illegible] بازگشت
بگفتند [illegible]   که از [illegible]   [illegible] سیاه   فلک [illegible] ماه
محمد روان شد [illegible]   [illegible] همراه من   چو شد آن حبیب [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] گردش   چو دایه شد از [illegible]   گریبان [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
ز پس [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] کجا
[illegible] آرام من   [illegible] آرام من   [illegible]   [illegible]
چو حال آن دایه با وفا   ز [illegible] روان از قفا   [illegible]   [illegible]
ز مردان شد از قبیله روان   ز [illegible]   طلب [illegible]   [illegible] کوه
[illegible] از قبیله [illegible]   [illegible]   قسم [illegible]   که از مصطفی [illegible] خبر

برآرند شمشیرها از نیام	کزان خونبها در ره انتقام	کسی از بنی سعد طفلان کسی	در این بود تا کین بر کسی
که کردند در پیش جد نبی	ز قتل بنی از خیانت بری	نوحی چون بهامون ز بیم خطر	شنید از تفحص حلیمه او خبر
بحال پریشان که او را نیافت	از آن سو صحرا که گشت شتافت	چو نزدیک جد محمد رسید	برو زکی که او را بدید
که بر گرد آتش نشسته بعیش	بنی هاشم سروران قریش	که ناگاه جد نبی را نظر	بر آن دایه افتاد در رهگذر
بحال پریشان چو او را بدید	بلرزید بر خود چو از باد بید	ز حاجت از بهر تحقیق حال	بپرسید از دایه وجه ملال
خبر داد آن دایه با چشم تر	که گم کرده ام در بیابان پسر	ندانم که او روز دست اجل گشت	ندانم جناب محمد کجاست
از آن قصه جد رسول خدا	ز هم بند بندش جدا شد جدا	برآورد از دل فغان و خروش	شد از آتش آن سر شاهنشه بجوش
چو از غش بحال آمد آن سرفراز	بزد چون کفش زبان کرد باز	بزد بانگ بر بندهٔ خویشتن	که تیغ و زره آورید و اسب من
برآمد بر بالای کعبه ستاد	برآورد فریاد چون باد عاد	که ای آل عدنان فرو مسعفر	ببندید با آل غالب کمر
نمایند با آل غالب کنار	چه آل کنانه چه آل نزار	بنزدیک این خوار کردید جمع	که این واقعه خواهم شنید
تمام گروه عرب زان صدا	نکردند سر از تنها جدا	دویدند با آل هاشم تمام	ز هر جانب شهر چون سیل نام
بگفتند ای فخر آل نزار	چه رو داده از گردش روزگار	بگفتا که پور زاده ام گم شده	بچشم جهان تیره مردم شده
دو روز است کز چشم دایه نهان	شده مصطفی نور چشم جهان	بپوشید بر خود سلاح نبرد	نشستند بر اسبها سوی نبرد
نماید گم گشته ام را طلب	که از بهر او جانم آمد بلب	شدند آن گروه عرب ده هزار	بفرمان جد محمد سوار
خروشی سواد حرم خورد و پیش	برآمد ز هر گوشه فغان و خروش	ز هر سو برآمد صدای ابتغا	ز دلها بیابان بپوشش برجا
سواران ز هر سو پی جستجوی	سوی کوه هامون نهادند روی	روان شد شیبه با سران قریش	بسوی بنی سعد از فرط طیش
بوقتی که آورد پا در رکاب	قسم یاد کرد آن بلند آفتاب	که از مصطفی گر نیابم خبر	نگیرد سلامت مرا دادگر
کشد هر زنی مرد را از میود	که داند بر او محمد چه بود	کنند کشته اقلیم احمد گمان	کشم با ابرو تیغ بی امان
رگ جان او را ز هم بشکنند	در آتش بکفار ملحق کنند	کنم سینه ها را بخنجر نشانه	ببرد دم شمشیر آتش فشان
بکین نبی فخر آل نزار	کند پشت اشتر ز ابر زره	بروشن بپا با سپر واگذار	با ابرو مهلب چشم سار
بدین حال احمد بنزدیک رفت	**رسیدن ... بر لب چشمه و دیدن ... کردگار احمد علیه السلام**	که جا داشت در سایهٔ آن درخت

که از بهر آن آرزو کردگار

که از بهر آن آرزت کردگار	**که جد تم خبر شده و پیدا از پی گم شده خود و ...**	شد از بهر از لطف پروردگار
بنزدیک احمد شه محترم	رسید از ره تا در آن حرم	ابو مسعود نامدار از شفیق	که بد در قفا نوفل او را رفیق
بهمراه این هر دو گر از خود چها	عقیل آنکه بودش پدر بود ها	در آن دشت دیدند وقت جدا	درختی ببار نوری چنین نخل طور
نظر کرد در رهگذر در فتح	بچشم تامل سوی آن درخت	بآن هر دو تا گفت حسی یار	که خشم تا ما سر زمین ارتنج
درختی ندیدیم در این جایگاه	ندانم که این کار را چیست راه	بتصدیق او گفت آن مرد عقیل	زبان تو آورده ما را دلیل
بیانات تحقیق بسته کمر	در این راه ما هم گذاریم سر	نما بشم این حرف را بی	که را دادم است دست این نخل از کجا
نهادند از روی اقبال رخت	چه تقدیر حق روسوی آن درخت	رسیدند دیدند طفلی چو ماه	نشسته است بنهاد در آن جایگاه
ز رشک گل عارضش آفتاب	بچر سا او فتاده است در پیچ و تاب	کشیدند با ناله بهر نگاه	ز ابروی شاخ و ز ماه در گوشه ها
ز نرگسان گیرای آن شهریار	شد از کاروان از پی نوبهار	یکی گفت با دیگری از چنین بیت	که اندام او مانند دلربیست
یکی گفت این نور و خورشید	یا شد بر پیاده کافر او را	اگر آدمی نیست تا خود ملک	که او بر زمین نور بخش فلک
پس آنگه ابو مسعود نیک نام	بپرسید از بهترین انام	که ای جان شیرین ما کیستی	که چون مردم چشم ما نیستی
تو ای آفتاب سپهر جلال	که هرگز نیابد کمالت زوال	بگو خود پریزادهٔ یا بشر	که ما راز خود گرده بی خبر
نبی گفت از جنبانان بسم	بحر زاده مردمان نیستم ها	چو بر سید نام آن سرفراز	ز لعل لب خویشتن گفت باز
که ما شناور تیم از صدف	منم زاده او دما ناشرف	محمد مرا است نام آشکار	چو بو عبد الله با صدار
بود جد من شیبهٔ سرفراز	بزرگ قریشا شریف حجاز	هم جد من با هاشم سیز صف	که جد سید آل عبد مناف
بدو گفت بو مسعود نیک بخت	که ای زاده صاحب تاج و تخت	تو مهر و برا بهر زادهٔ	چگونه بدین دشت افتادهٔ
نبی گفت ارشاد رب غفور	بجا داشتم آورد از راه دور	رسیدم بنزدیک این چشمه سار	بر این سایه از رحمت کردگار
ابو مسعود از آن باره آمد فرود	نمود الهی بما باز گشود	لب خویش تا بر سنانش بسنجد	سر خود و پای محمد نهاد
ز روی ادب گفت ای نور عین	شنو ز نور رحمت خافقین	اگر میل داری بیا در برم	که ای جان تو از دو جهت برم
بر آن مطلب حق تعالی از قضا	جناب حبیب خدا اندر خفا	گرفتش ابو مسعود سالار	بپیش خود نشاند بر کجاوه
از آن سبز مرغی رفیقا هم با	روان شد سوی مکه با جان و تن	رسید آمدم صفا چاه	بجستی بنی سعد در عرضها

بوقتی که نزدیک آن سرزمین   رسیدند قوم رسول امین
بنی دید زیر درآن شخص نور   که بعثت جدتم که آید ز دور

خبردار گردید از آن کار   طلب کار رنج گشته آن شهریار
نهادی این بره آورده بروی   کنند از من گم شده جستجوی

نمودند جا در مکه نظر   ندیدند شخصی در آن رهگذر
نمودند انکار گفتند باز   کسی از تو تنهایم ای سرفراز

بنی گفت بود از زمان دیگر   ببینید آن ماه را جلوه گر
نمودند قدری دیگر طی راه   که حق بین شد ما بیان چه ماه

زمانی که دید ما چرخ پیر   بایشان رسید آن امیر کبیر
نمادش در آن راه از فیض حق   بخورشید اوج نبوت تقی

بجیفاد چو نابر جو آفتاب   ز درگیت تحویل که عرش آب
زمان مرغ روحش برآورد پر   درآور درو ح رودنا ابر

تو گفتی که یوسف بکنعان رسید   ازاو پیر جانی بجانان رسید
جد گفت بودی کجا ای پسر   که هوش سر بر [illegible] نبود ای پسر

کی بود ای جان جانان من   که پر بیر از بهر تو جان من
فدا کنم گر ترا اینچنین   محقق جلال جهان آفرین

که در مکه بهر تو دیرا هلاک   بکشتی تو بنگر دم از خاک پاک
بیابان کرد از حال آنکوه دشت   بیابان بهر جد تش من کر گذشت

عیان گر دیگر حکم پروردگار   چه دیدی چه شد همراه آشکار
چه در یافت جدش محمد مراد   سوی مکه برگشت با شادمان

بنی را با او رو بکار روان   سوی قوم بیچاره رو روان
روان شد درد شد از تغافل بدید   سوی مکه با شوهرا با پسر

چه آورد جد محمد صفا   سوی مکه با حضرت مصطفی
درم شاه جد خویشتن را بدید   سرافراز [illegible] انکیوان کشید

شد از نور حق خیر البشر بیان   بداو دادی این آن سرزمین
بر وفا آمد از شیره محترم   ز جیب سخا دست جود کرم

به بومسعود از ناقه بنی اسپر   عطا کرد آن سید نامور
دیگر شصت ناقه یکایک چو پیل   به بخشید بسی دایه را با عقیل

بفرزند دایه صد ناقه داد   تا آن قوم آزاد از ناقه داد
بسی دالبد دایه را سیم و زر   به بخشید آن فخر عالم سفر

که شد درهم نقره شد ده هزار   هزار اشرفی با طلا در شمار
دیگر شوهر دایه را بی حساب   درم داد و دینار داد آفتاب

نوازش فراوان بآن دایه کرد   مراد او ز اعطای کرامند بکرد
پی دادن مصطفی عذر خواست   از آن نیز تو گفتی که عذرش بجاست

سوی قوم خود دایه شد بیکران   بهمراه او شوهرش با پسر
بگفتا نکو نیک با بحر یار   دل دایه بجهه رخ گشت بار

از این داستانی که کردم خبر   روایت رسیده مختلف در نظر
چه در برعرض مطلب نمودم وفا   تمام همه وض خود الکفی

چهار شق صدر رسول انام   بود در حدیث اختلاف تمام
بامری که در وی بود احتمال   نباید شمرده مرا او را محال

بقولی دیگر بود آن سه سال   چه جانان در برد آید تا بنی سال
تبسال شتم دیده آفتاب   روان شد سوی مکه بستی

چو شش سال هفتم جهان آفرین

بر شش سال هفتم جهان آفرین   نیاید بگفتن کم برزمین
کزاز جده رفت خویشتن   نابه قبلی بآن انجمن

پس آنگاه صدف دل با صفا   دعا کرد با جد خود مصطفی
شد از بعد آن رفت کردگار   ز ابر کرم بارشی آنچنان

که سیلاب شد در بیت یسار   روان از جهات از هر کسار
زینجا گشت تاریخ نزد عرب   از آن آب در یافت شهره کی

چو بگذشت از ملکت لایزال
وفات یافتن جد پیغمبر و سفارش خیر البشر
نه عمر عبد اللّه هشت سال

ز جد نبی بسر آمد حیات
بعهده ابو طالب معتبر علیه السلام
برادر گشت ها در زمان ممات

وصیت نمود آن بزرگ جهان   بسوی ابو طالب سرفراز
که در باب احمد علیه السلام   نماید بجان اهتمام تمام

شب و روز از او رعایت کند   بهر اطراد رعایت کند
سرطان خود را نماید فدا   که گیسو احمد نکرد جدا

چه جد نبی شد روان از جهان   شد از دیده غائب نهان
گرو گشت در سینه آه   سواد حرم شد ز ماتم سیاه

زرنگ روان دیده ها خون فشان   برآمد ز دلها فغان و خروش
دل او ز مصطفی شد دو نیم   چو بازو رسول خدا شد یتیم

ولی قوم آن شاه از روی مهر   فزون گشت اکرام او را بمهر
بیانچه حرمت مصطفی   که رفت از دو روی وفا

دیگر روز جد تم از فاطمه   کشتند بر از بهر او فاتحه
بیانچه رفت کرد کار   بجان ابو طالب و ذره تا بود جان

باولاد خود شاه اختیار   نمود شد از بهر و نعمت بیار
چو از عمر آن بهترین انام   نهم سال با هشتمین شد تمام

که رفت ابو طالب سرفراز   بعزم تجارت بشام از حجاز
بوقتی که از سبب هوا کرم   از آن سبب که گشت پر غم

برفتند و نیشان آن شهریار   بگفتند که کرا اختیار
بکوهی یکی از طریق وفا   برای تجهیز ادرس مصطفی

زبیشان او گفت عم بزرگوار   که در دم شد را ابر سر قبول
دلها بهر ابو شیر یکدار   نشاید مرا بکسی اجتماع

نه از همراه خود ببر م   بهر جا که خود ببر دم از حرم
بگفتند دگر کس ابن هوا   بخاطر این تعب بر تحمل دوا

که بندیم از بهر خدمت کمر   برای حبیب خدا سرور
دیگر گفت عم نبی در جواب   که بر بود او عرب و اذیت

نسازم او را بحق خدا   بکنم جناب نبی را جدا
وهم کمل از بهر اهل قرار   بسیر با خود او را بکمل سوار

پس آنگاه آن سرفراز حجاز   تهیه بر سفر کرد باز
بیک ماه کرد فی آفتاب   بنی از نشانید چه آفتاب

بدنبال او ایچه ماه تمام   روان گشت پیوسته در راه شام
بیک طرف آمد نشست از بیمه ها   بره با بشیر او رو و عین نور

بوقتی که رسید عند آفتاب   هوا بسر سیاه در راه تب
شدی در هوا هیچ برق نقید   بفرق نبی با و ابر شد ید

همی با رو ابر رحمت سلام نبودی بر آنها بهترین امام روان بود هر جا که شد آنجناب شدی ابر [illegible] آن آفتاب

بهر دم نبودی بر آن شهریار بسی میوه با لطف بشمار در آن خور بر آن کاروان [illegible] شد از تشنگی آب در [illegible]

روان گشت بانت [illegible] وشتقال زنده بهر یک [illegible] ولی آب هم [illegible] بجا نیاورد از برکت او کمی

پس آنگه صفت کرد کار [illegible] بهر جا که چون شاه منزل نمود عطا کرد دادار آب و تراب با صحاب او حوضهای پر آب

شد از بین آن سبب حق پناه زمینی بهر جا که آمد گیاه در آن گزه بوسعت نمودی بیش نبی با رفیقان او از قریش

از آن شاه و قافله بار هند که بگذشت [illegible] چار [illegible] بنشستنی [illegible] جایگه رفت روان گشت [illegible] بیمار رفت

چه آن قوم با آن حق پناه رسیدن ابوطالب و جناب مصطفی به بحیرای راهب نزدیکی شهر بصره از راه

رسیدند دیدند دیری که بود سراو [illegible] سپهر کبود در آن دیر راهب بحیرا بنام شده از گروه نصاری [illegible]

جهانی که دنیا نموده به دیر سپهر [illegible] ازو [illegible] [illegible] شده در هوای [illegible]

شده عاشق روز و شب [illegible] فراوان [illegible] [illegible] [illegible] نکرد [illegible] کس گفتگو

بپرسید [illegible] که آن کاروان [illegible] [illegible] [illegible] روان از باغ [illegible]

چه راهب [illegible] براه او فتاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نظر کرد بر کاروان قریش بر آن [illegible] جناب [illegible] [illegible]

بگوید [illegible] شنیده [illegible] [illegible] [illegible] که ابر [illegible] بود سایه [illegible] در هوا

چو دیدند آن کاروان [illegible] [illegible] [illegible] نمودند منزل [illegible] [illegible] [illegible]

که بوسیله [illegible] زمین سال [illegible] که [illegible] مصطفی [illegible] شد از قدرت رحمت کردگار

[illegible] شکوفه دمید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در آن کاروان هم راهب بدیر در افتاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نبود [illegible] کی که بود کاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

به بر سید از مردم کاروان که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باو گفت ابوطالب نامدار که [illegible] [illegible] بگفتا [illegible] باو گفت ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible] با اصل و نسب ز قوم قریش [illegible] باو گفت راهب [illegible] که نام [illegible]

[illegible] پیر راهب [illegible] بتحقیق [illegible] بگفتا [illegible] که [illegible]

بگو از حقیقت که هستی کدام ز اعمام این بهترین انام بگفتا که با والدین پسر مرا بود [illegible]

[illegible] بگفتا ابوطالب نامدار که [illegible]

[illegible] ز مرغوب [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بهر اکرام تو این طعام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بگفت راهب [illegible] [illegible] نبود دیگر طعام

[illegible] ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که این [illegible] باو گفت راهب [illegible] [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ز طفل رسول انام [illegible] بر پشت سر مصطفی ایستاد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب

[illegible] بدیدند آگاه آن کاروان [illegible]

[illegible] از آن راهب [illegible] که از [illegible] این کارها [illegible] از دیر تو بارها

[illegible] [illegible] [illegible] سبب بهر این طفل [illegible]

[illegible] [illegible] مرا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] التفات

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همه با دلی مرحبا نیز دند نسبی بگذار دین میزدند [illegible] بسی بود از [illegible]

بهرکو که میرفت آن نوجوان بر او بود ابر کرم سایبان چو دیر خراب فلان از دور دید که این ماه آمد بسرعت دوید

بجان کرد از بهر او پیشواز از آن شد بدیر ملک سرفراز چو جا کرد این مهر فرخنده بخت باقبال در سایهٔ آن درخت

باعجاز او سبز شد این شجر برآورد از هر طرف بال و پر در اکرام او از شجر آشکار که میوه شد از قدرت کردگار

[illegible] [illegible] که بعد از مسیح نبی [illegible] [illegible] ز اولاد یعقوب ظلم و فساد

بگو سنگیده این وصفها با تمام ز تفسیر شمعون علیه السلام دلی گفت شمعون که هرگاه آب برآید از این حوضها خراب

بدانید کز برکت او نبی است که او آیتی بس بزرگ [illegible] برای جهان رحمت کردگار بهرجا رسد آب [illegible] کار

[illegible] شود [illegible] بود اولش نام در آسمان [illegible] قومش [illegible] جهان

رساند نسب با صل اصیل پدر بر پدر تا ذبیح خلیل بحق جلال جهان آفرین که انست آن سید المرسلین

یقین هست آن سرور اصفیا یقین هست آن خاتم انبیا دیگر کرد آن مرد راهب نظر ز خیرت بر آن بهترین بشر

باو گفت ای سید بی همال [illegible] تو در سه خصلت [illegible] ترا هم بحق قوم اهل حرم بلات و بعزی قسم میدهم

که از آن سه خصلت بگو [illegible] [illegible] چو بشنید [illegible] ز سوگند آن نام لات و عزا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که از بهر ایشان [illegible] که از نام ایشان [illegible] [illegible] [illegible]

جوانان خود را [illegible] که از بهر ایشان [illegible] کنند بگو گفت راهب [illegible] بود از علامات [illegible]

[illegible] رسول گفت آن [illegible] بحق خدای بشیر و نذیر که هر [illegible] جواب [illegible]

[illegible] بنام خداوند عدل کریم که هر [illegible] پروردگار [illegible]

[illegible] گذشته زمانی ز راهب [illegible] ز بیداری و خواب آن آفتاب بپرسید بشنید [illegible] جواب

دیگر هر چه [illegible] بود که در وصف آن نامور [illegible] بود بپرسید احوال بشنید جواب موافق بهر دفتر و هر کتاب

بفرمود او را یقین بر یقین ز تحقیق حال رسول امین بیامد برهان آن شاه سر بپوسید [illegible] گفت ای پسر

[illegible] تویی آنکه از طاق ابروی تو [illegible] [illegible]

[illegible]

۹۸

بیامد باشارت پیغمبری شود [illegible] شود خانها جهان آفرین تمام [illegible] زمین

تویی آنکه از جمله پیغمبران بود پیشتر [illegible] بود [illegible] عالیمقام ز نور تو [illegible] تمام

تویی آن شهنشاه عالم پناه [illegible] [illegible] شنیدیم [illegible]

ستانید ملک سلیمان جم ز دست عرب هم ز دست عجم اطاعت نمایند [illegible] بحکم تو خواهی نخواهی تمام

بهم بشکنی لات را با عزا [illegible] شود [illegible] کعبه باز [illegible] [illegible] هرکس که خواهش [illegible]

چه بسیار [illegible] که [illegible] ز هم [illegible] که [illegible] عرب با عجم

هم [illegible] کلید بهشت و جهنم [illegible] [illegible] [illegible] بدست تو

[illegible] نمایند [illegible] عالیمقام برای تو گردند خوار و ذلیل بتقدیر پروردگار جلیل

چو بشنید آن راهب [illegible] [illegible] باو گفت ای [illegible] کردگار [illegible] اگر زنده در روزگار

[illegible] [illegible] کنم نیم جانی که دارم فدا براه تو از بهر دین خدا

تویی بهتر از آل آدم تمام تویی بهتر از اهل عالم تمام [illegible] [illegible]

تویی خاتم جمله انبیا تویی سید و سرور انبیا بحق خدای جهان آفرین که [illegible]

بوقت طلوع تو ای آفتاب [illegible] بوقت ظهور [illegible] [illegible]

باقوال [illegible] [illegible] تویی ای حبیب خدای جلیل دعا کرده جد با کت خلیل

بود با تو [illegible] عهد خدا که از اهل جنت [illegible] تویی فخر آل خلیل ذبیح که [illegible] مسیح

تو پاکیزه و پاک [illegible] [illegible] که اهل [illegible] [illegible]

دیگر کرد آن راهب [illegible] نظر بر ابوطالب [illegible] دیگر گفت با این [illegible] چه نسبت [illegible]

بگو [illegible] آل لوی که در منزلت [illegible] باو گفت ابوطالب [illegible] که او [illegible] فرزند [illegible]

باو گفت پس راهب [illegible] که باید نباشی تو او را پدر [illegible] [illegible]

باو گفت بوطالب نامور که [illegible] پدر پدر [illegible] [illegible]

چو آمد برون این گهر از صدف پس از مدتی مادرش [illegible] باو گفت راهب که اکنون [illegible] [illegible]

ولی باید از سید مصطفی ه   بدرستی که مصطفی را ازین جایگاه
بزودی بنزدیک بیت الحرام   که از سمت رسد روز عالم تمام

برادر شناسند ازین دیار   فزون تر ز ده ام دو صد هزار
بحق خداوند چرخ کبود   که امروز نبود کسی در یهود

ز قوم نصاری ز اهل کتاب   نباشند همه بی خبر زین خطاب
که از مادر خود ملک وجود   رسیدست کنند دعوت پاک داد

همه از علامات آن شهریار   شناسند او را بشهر و دیار
بر بند خدا از رسی جلد گر   که او را در آخر ز طالع بسر

خصوصا گروه یهودان تمام   که بیش از نصاری کنند اهتمام
که اطفای نور الهی کنند   از او بیشتر کینه خواهی کنند

بپرسید عم رسول عرب   گرامی دو شنبه ماه رجب
بود دادر آن امر در راهب جواب   که وا شد که زین خود او آفتاب

کند نسخ دینهای ادیان تمام   رسد در و آیین این خاص و عام
بر آن شاه نازل شود جبرئیل   رساند باو وحی رب جلیل

ندارد بباید از آن شاه دریغ   بگیرد جهان آخرین دور تیغ
بر اهب بر طالب نامدار   بگفتا نه انصاف آن راستکار

جهان آخرین هر که او هست شیخ   در آن آسیب مردم نخواهد کشید
اگر شیخ عالم باو در کند   خدا خود نگهبانی او کند

نهاده است باب گرد درون   ببر فرخ از منزل کاروان
ز اع نبی کرد پیوند بکریست   کز او کریشی آن جابجا کرست

باو گفت ده دا آمده   بنزهت به پیچاند ترا زآمده
که خصم تو گردند بکر عرب   بپرهیزد در راه کین و شغب

بقصد تو از روی کین ها بزمان   کنند از ندیر تدبیر در کار فنا
ز نور نبی قوت کارگر کند   همه رشته وصل پاره کنند

بدانند که با بقدر تو   نسازند که از جفا صور تو
بدارند باید ترا از رها   که این نیز از ما ... جان

تو که رسی اهب مستمند   بسوی ابو طالب ارجمند
باو گفت ای عم خیر البشر   که هستی تو داری برخ

بهر باب او را اطاعت نما   همه شرط طاعت بجا آورنما
بگیر آنچه باب تو جد او   برایش وصیت نموده نکو

مبر رشته وصل او را ز فوت   بهر وقت کاید مراد از پیش
ز اعدای او هیچ پروا مکن   کمر همره او بال پرواز کن

همیشه بدانش خیر البشر بود   مکن پیش او شد او ز خود
برای مراعات آن جهد قریش   بر آئید با تو بکین بطیش

سید پیش از شکوهش گروه   همه بی باشی بر با چو کوه
کز آن پشت تو قدرت کردگار   کند یاور بی همراه او آشکار

که در همه آنجا بگرد بود   بهر حال پیوسته با او بود
بجا آور دستوره اعدا او   بکین از اعدای دین دادا او

جهان را یاور مصطفی در جهان   نه بوده بگردد سوار جهان
که او را همراه نگهد در سپهر   ستایش نمایند ارباب

بود در کتب وصف آن نیک   فزون تا ز ز اصحاب
در این امت آن صفدرت   شنید سکند بود ... سخن



بود آن خیر البشر از عرب   فطر فقه جعفر اوب
وز آن شهر به بود کار دو   رسول خدا در ... جمع

فزون تر آمد ز آن شهر حجاز   ز هر یکی چون گل از طبق
که هر یک به عزت شهود شاه   باوج شرف از سعادت ...

وز آنجا یکی کاروان باز کرد   بر آن راهب آنگه روز بانگ
بیک قول از شهر حیره مقام   نمودند گردند سودا تمام

نمودند با مصطفی باز گشت   بسوی حرم جد از آن شهر گشت
بخوبی رسیدند بسر   بیالین که در خیر البشر

و شش سال شد عمر نبی تمام   ... گشت ...

رسیدن ابوطالب با رسول بجانب شام و هجوم
مردم از خواص عام و شفقت سطور کنان بجهت ... ایام

وز آن سال او را بجا بود چه   بیابان جبل بعد از آن شد ...

بهر حال چون آن اهل بیت الحرام   نهادند با مصطفی رو بشام
برآمد بشهر مکه شاه آفتاب   تو گفتی بر آمد ز شام آفتاب

ز هر شهر او گروهی شام ...   ز شهر بیشتر ... تمام
نمودند حرکت از آن شهر ...   ز پیش باز رسول مبین

وز آن شهر شعله شد بلند   بر آن شعله مهر شد ارجمند
ز رسم نبی را از آن شهر ... تفتیق   عیان گشت خورشید از افق

نمایند دری کاروان اهل شام   که باقبال شه شد بنا
چو آن اهل بسعادت شهر شام   چو خورشید بهر شام

ز آمد فرو فضل کمال   وز آن یوسف مصر حسن و جمال
بنظارۀ مهر حسن از عجم   نمودند بر شام مردم هجوم

بجان بهره بیدا از آن شهرها   نمودند از شهر و اختر ها
خبر شد از آن شهره ...   که در شام آن ماه در قرار

رسیدند در بیت تمام   وز آن ملک بسر ... بیت الحرام
نشستند به عالم راهبی   بعیلی حضور جناب نبی

از آن جا یکی ... تمام   زدوده در سوده ... تمام
هر شنوده که روح   بچشم تا مل بخیر البشر

نشسته ... بسته   چو رو نسبت گشت ...
ز راهبت ...   بسوی نبی آفتاب

چو بر حال نگرد دید او   که بیند علامات او را نکو
بدانند چو از روی تیز نظر   نماید بخوبی نظر

نبی از رشتۀ اعلام   نبیم رسول ...
پرسید آنگاه از چند   نظر کردی از راهب ارجمند

از این ماه ...   نزاید ...
بهر تیغ ... جواب   که او هم ... آفتاب

که از دور ...   برار ...
باو گفت بو طالب ...   که او ...

مراد است اصل ...   ز عبد المطلب ...
چو آن ...   ز ...

نعم نبی کرد باز التماس   که میخواهم این مهر ...
که از نو ... بود   نما ...

پس آنگاه که رسول خدا [illegible]

[illegible]

گوشتن جناب رسول خدا از بار خدیجه کبری و طلبیدن خدیجه آنحضرت را بقصر خود بترغیب یکی از علما و امت موسی و بالتماس دیدن مهر نبوت از دوش او و چگونگی

[illegible]

ذکر احوال و اقوال خدیجهٔ کبری و مقدمه و چگونگی آن

[illegible]

پرسیدن رسول خدا صلعم از عم خود سبب ملال او
و اظهار نمودن ابوطالب صورت حال او در فتن نزد خدیجه

ز با جهت سالار آور زمان ... بهمان لحظه آن اژدها شد نهان
بپرسید عباس از آن ... گفت ... چه رو داده از راز کان بنهفت
باو گفت عباس شاه [illegible] ... بدیدم چه آیین تو اژدها
پی دفع آن اژدها دست تیغ ... براه قتل کردم چه با زنده تیغ
چه کردیم غائب بمن در جدال ... تو چی کردی [illegible] حال
بود خواهش از تو [illegible] ... بجنبید آن اژدها رجعت کردگار
بگفت آن نه جانور [illegible] ... فرستاده حق [illegible] فلک
که او را اگر [illegible] دیده ام ... از او صورت حال پرسیده ام
چنین گفت لطف خدای جهان ... نموده مرا بهر تو پاسبان
منم خود نگهبان [illegible] ... ز بهر کسی کو ز عجم از عرب
باو گفت عباس این بس عجب ... [illegible] از عطایا سبب
بیا سوی قصر [illegible] ... بآن عزم سوی [illegible]
که او را بود از قضا با خبر ... ترا یافته صادق معتبر
کنون حال خود هم [illegible] ... و هم اختیار را آنچه دارد [illegible]
که با او اقبال فتح و ظفر ... بهر سو که خواهی [illegible] سفر
نبی گفت خواهم روم سوی شام ... که از آن [illegible] سوی شام
باو گفت عباس کاین [illegible] ... بود با تو [illegible] رجعت کردگار
غرض اگر گشته با هم روانه ... سوی قافله با نبی [illegible]
نهادند با هم [illegible] گرم ... سوی بارگاه خدیجه قدم
بآن بارگه رفت چون آفتاب ... در آن راه [illegible]
بسی از ره با اعتراض تمام ... خدیجه چه پرسید از آن غلام
که از [illegible] ... از آن [illegible] آفتاب
پس آنگاه بر هر طرف آن غلام ... نظر کرد در قرب با اهتمام
بخواندش [illegible] گفت [illegible] ... شنیدم [illegible] روشنائی [illegible]
برون آمد و دید چون آفتاب ... [illegible] در ساعت [illegible]
که می آمد از راه با عزت و شأن ... [illegible]
ز مهر رخ [illegible] راه ... پر از نور گردید آن بارگاه
بشارت بخاتون [illegible] ... که آمد حبیب خدا [illegible]
ز رویش [illegible] ... برنگ فلق از بلند آفتاب
چه [illegible] گشت آن گفتوار صفا ... قدم زد بآن بارگه مصطفی
نمودند اعلام او [illegible] ... [illegible]
گرفتند دست وی از [illegible] ... نمودند تعظیم او در جلوس
پس از [illegible] مجلس [illegible] ... در آن قبه از بهر او [illegible] جا
ز بهر جمال شه انس جانا ... شد آن قبه [illegible] روشن تر از آسمان
نشستند اعلام آن [illegible] ... همه در پیش [illegible]
خدیجه طعامی فرستاد زود ... [illegible]
بسی کرده [illegible] دل [illegible] ... در این پرده مهر رخش پرده دار
همی کرد دل حرف [illegible] ... که این پرده کی میرود از میان
بر آید [illegible] ... میان دل جانا [illegible]
زبان [illegible] دل زبان کرد باز ... بخواجه رسل گفت [illegible]
منور شد از روی تو کلبه ام ... شرف یافته [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

۹۳

رسیدند چون [illegible] ... که [illegible] خواهی اموال [illegible]
که از وی [illegible] ... بجائی از این شهر حرکت کنی
نبی گفت آری مرا لازم [illegible] ... بود در تجارت [illegible]
خدیجه باو گفت ای شهریار ... ترا هست در مال من اختیار
کسی هرچه در مال [illegible] ... بود [illegible]
[illegible] بهر تو [illegible] ... و هم ده [illegible] از سیم و زر
[illegible] بار [illegible] غلام ... بفرمای ای بهترین انام
که [illegible] ... حبیب خدا گفت با وی بلی
منم راضی [illegible] ... و هم هر چه خواهی [illegible]
دگر گفت بوطالبش از قضا ... که او هست راضی ما هم رضا
ولی ای خدیجه ترا الاطلاع ... بود [illegible] احتیاج
که [illegible] ... تمام عرب در نفاق و وفاق
ز تقوی و دین [illegible] ... [illegible]
خدیجه دگر گفت با مصطفی ... که ای سرور [illegible] صفا
شتر را توانی کنی [illegible] ... [illegible] کامل عیار
حبیب خدا گفت با او بلی ... برایم بود سهل هر مشکلی
بفرمود آن [illegible] غلام ... که [illegible] آورد [illegible] غلام
که [illegible] ... در آن باب [illegible]
جا [illegible] شتر آن غلام ... که [illegible] راضی [illegible]
بزرگ [illegible] مانند فیل ... پر از کف لب او [illegible]
شد دیده هایش [illegible] ... ز مستی [illegible]
[illegible] بکوه [illegible] ... کسی [illegible]
چه [illegible] آن [illegible] ... برای نبی رجعت کردگار
بفرمود عباس با آن غلام ... که [illegible]
[illegible] ... [illegible]
حبیب خدا گفت [illegible] ... که [illegible]
که او را [illegible] ... از آنجا [illegible]
چه آورد [illegible] ... [illegible] از آن شتر [illegible] غلام
بر او نور [illegible] ... بمالید بر [illegible] سر [illegible]
ز خاک [illegible] ... شتر دیده [illegible]
خدیجه [illegible] بارگاه ... [illegible]
که بر پشت آن ناقه مالید دست ... بحکم [illegible]
زبان را [illegible] آن [illegible] شتر ... [illegible]
[illegible] از کمال [illegible] ... بیان کرد [illegible]
که [illegible] کسی [illegible]

در وقت باز کردن شتر ظاهر شدن معجزات از خیر البشر و [illegible]
بردن زنان و فرستادن خدیجه [illegible] از برای آن [illegible]

که [illegible] در روزگار
که بر [illegible] رحمت کردگار ... بمالید دست [illegible]
زنان [illegible] خدیجه [illegible] ... نمودند [illegible] نگاه
بخاتون [illegible] ... که این [illegible]
خدیجه [illegible] ... که [illegible]
خدیجه جواب زنان گفت [illegible] ... [illegible]

بود از کرامات او شهرت است | علامت آیات ما بینات | مراد از نشانی گشت ظاهر قرآن | که او راست نزد خدا عز و شان

فرستاد در پرده آن جنگ را | و شب قباد و برد یمنی | و جبه هم از جبهای عدن | که کشیده فرشته زنگ یمن

عمامه عراقی و موزه ز پوست | علاقی هم از خز ان بهره داشت | از او کرد در بر در این التماس | که این جامه ها را نمایید لباس

باز گفت ای سید کامیاب | لباسی تو بهر سوخت باب | که یعنی تو این جامه ها را [illegible] | بپوشی به جامه خود [illegible]

که گیرم چو جبریل بکف درست | چو گل بشنوم بوی پیراهنت | اگر گفت از قدرت ایزد از | چو این جامه ها هست قدری در او

کنم کوته باز سازم درست | چنین که اندازه قدر تست | چنین گفت از قدرت دادگر | مرا راست هر جامه آید ببر

پس آنگاه آن بهترین انام | بپوشید آن جامه ها را تمام | بهم راست آمد با اندام او | دل پر شد از افتخار در دام او

تو گفتی درآمد ز هشت رکنی | چو در جامه در حجره سبز بی | پس آن بهترین زنان عرب | یکی ناقه شد نزد او را طلب

نمود از برای رسول انام | که صهباء از آن ناقه را بود نام | فروماند زنده بود در رفتار او | بسی صبحها هم گرفتار او

بوقتی که سیر رفت و بادشتاب | سوارش بران ناقه [illegible] | فرستاد آن ناقه را پادشاه | که بر دوش گیرد اختر [illegible]

طلب کرد با میسره یک غلام | که از حضرت ناصحی بود نام | بفرمود کی ای میسره | که هستید بر خیلها نام سر

بهاید کی شتر بادرم | هم حضرت آفتاب کرم | بود آسمان شرف [illegible] | در احوال خود کرده ام [illegible]

مراست باید به قریشی | بود آن امام جاه قریشی | بود آن امینی فلک اقتدار | در احوال من صاحب اختیار

نماید در آن هر تصرف که هست | بجا آورد [illegible] دست | نکند هر چه در باب [illegible] | معارض نباشید در هیچ باب

دیگر باید ای شیخ میسره | تحکمش گذارید یکسره | نگوئید با او سخنی بادب | بیارید او را نبود در غضب

نمایید خوشنود او را ز خویش | مدارید او را [illegible] ز خویش | هر جا که آن ماه گردد سوار | رکابش شمارا بود گوشوار

بخوانید او را که گفت ای میسره | که او کشته روشنم را اگر | برای قدمهاش فرش دیده را | بیابید مکانی پسندیده ام

کنی خواهش چرخ بلند | که مهر رخ آن [illegible] | چو خورشید نامند در برج | شد شب [illegible] در دلم جای گنج

ز مهر [illegible] بحر شرف | شد [illegible] | در این وقت از مهر خود بیشتر | مرا مهر او گشته بسیار بیشتر

پس آنگه نبی با خدیجه وداع | نمود و دو [illegible] | چو بود در راه [illegible] انام | که در سراه تجارت شام

بدون توقف رسول انام | نمود از سواد حرم رو بشام

در تعیین بار کردن [illegible] و حرکت کردن حضرت

برای وداع نبی مکیان

۹٤

برای وداع نبی مکیان | بابطح دویدند پیر و جوان

خیر الانام و چتر ابری بلند شدن بر سر آنحضرت

برفتند بیش بودند وقت وداع | که چون برآن برق تابید شعاع | سوی شام رو کرد آن آفتاب | غلامان با نوردان در رکاب

ز آن [illegible] گردید شاد | بجان حسد بنشست آتش فساد | ادا کرد حاجات [illegible] | [illegible]

نظر کرد دید آنکه [illegible] | که مال خود [illegible] | بپرسید از [illegible] میسره | که بود غیر در حکم او یکسره

کر [illegible] هر چه در کار او | چرا بر نبی ماند این بار او | بگفتند [illegible] معتمد | فزون تر [illegible] از حد

پس آنگاه آن شاه با مکرمت | [illegible] | در آورد [illegible] قطار | [illegible] آمد از راه با [illegible]

[illegible] | کشید [illegible] | بیکدم [illegible] | تو گفتی [illegible] به آورد دست

اشارت [illegible] | هر بار [illegible] طی کرد | [illegible] | [illegible]

[illegible] آفتاب | دعا کرد [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | در آن حال [illegible] | بجان [illegible] | [illegible] سید انس [illegible]

به آمد [illegible] | [illegible] | قطار آمد از کردگار جلیل | بسوی امین خدا جبرئیل

کز آن [illegible] | یکی پاره ابر [illegible] سفید | [illegible] اکرم | [illegible]

ز آن [illegible] سال | [illegible] | پس آنگاه [illegible] | [illegible] آفتاب

که وصف آن سید [illegible] | [illegible] | بر آمد جبرئیل امین در هوا | از آن [illegible]

تو گفتی [illegible] ماه | عیان گشت از روی [illegible] | جهان [illegible] | [illegible] اهل حرم

[illegible] | [illegible] | در آن حال [illegible] | [illegible] از آن [illegible]

که [illegible] | [illegible] | بفرمود [illegible] | [illegible] خدا [illegible]

که باشد [illegible] احتیاج | ز لطف خدا [illegible] | ز فضل خدا [illegible] | [illegible]

[illegible] | گروه گروه [illegible] | [illegible] مصطفی [illegible] | [illegible]

در آن کار [illegible] | [illegible] علی

تعیین نمودن قافله باشی بر سر راه شام و بیرون نمودن

ابوجهل ناکام و خوار [illegible] از حمزه نیک نام

[illegible] | [illegible]

بسی وزنه دارد بسی بخت خویش [illegible] || [illegible]

بشنید بر خدمت او کمر [illegible] || [illegible]

[illegible]

یکی گفت [illegible] || [illegible]

[illegible]

ابوجهل [illegible] || [illegible]

[illegible]

شرح [illegible] توقف اصحاب [illegible] از حضرت [illegible]

[illegible]

بیاید با مصطفی علام وی — اگر دید از این شفقت وفا هی
پس از آن [illegible] — بر آن [illegible]

بگفتند مردم که ای [illegible] — از آن بر [illegible]
بهتر از این آب [illegible] — [illegible]

[illegible] نقش بر آب — [illegible]
از این آب [illegible] — [illegible]

چنین گفت [illegible] در جواب — [illegible] ز باب
[illegible] — [illegible]

[illegible] در جواب [illegible] اعتقاد — [illegible]
[illegible] آن قوم بار — [illegible]

روان بر لب آب [illegible] — [illegible]
پس آنگه محمد حبیب خدا — [illegible] طریق هدا

روان بر لب آب آمد چو باد — [illegible]
[illegible] — [illegible] آشکار

بر آمد ز کوه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ز بسم الله بالله بگفت [illegible] — بگفت [illegible] الاذیم
[illegible] ز آب — [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] از آب [illegible]

[illegible] ز آب بوجهل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] عظیم — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] اهل یقین در [illegible] — [illegible] آب

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] آب [illegible] — [illegible]

پر کردن ابوجهل چاه را به نیت هلاک شدن نبی با خصم و ظاهر شدن معجزات

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] بوجهل با پیروان — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] آب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هم [illegible] کردند [illegible] هلاک — [illegible] مصطفی [illegible]
که او باز آید [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بگفتا ابوجهل از [illegible] — [illegible]
[illegible] آب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] — [illegible]

بگفتش [illegible] — [illegible]
[illegible] آب — [illegible]

[illegible] — [illegible] مصطفی
[illegible] — [illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] امید از حیات — [illegible] آب
[illegible] — [illegible] ابوجهل [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بر آورد دست دعا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] از حیات — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] بوجهل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
ابوجهل [illegible] — [illegible]

که [illegible] در بیابان شام — **رسیدن ابوجهل و یاران به جنگل ریحان و از عصای اژدها**
[illegible] — [illegible]

[illegible] — **رسیدن اشتر ابوجهل و تنویر او و زیارت وضع سید المرسلین**
کشیده ز اطراف [illegible]

[illegible] — یکی اژدها [illegible]
[illegible] — [illegible]

بر آورد فریاد مانند رعد — [illegible] برق از دم [illegible]
[illegible] از دیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چو بوجهل از قوم [illegible] — [illegible]

[illegible] — ابوجهل [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سید المرسلین — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بوجهل [illegible]

گر آمد همه کار احمد ز راه | شنیدم از اینجا در این جایگاه
برآورد صدا از دهان دم | که ناقهٔ مصطفی نیز هم

ز هر کس به زیر شتر ناگهان | بفرمود کو را نباید مکان
بجوید ازو او ز دل کینه‌ام | [illegible] از کین [illegible]

فرو گفت گردید پهلو نشین | ابوجهل را ازین درد کین
خلق هم کشیدند بوجهل | از آن زره کرد تا قطار اعیان

قلیلی از آن راه گشتند [illegible] | که تا کار آمد به احمد [illegible]
بآن جایگه از قضا او فتاد | که بوجهل بود ابوجهل [illegible]

در آن جایگه بیگمان [illegible] | اگر بند از صید در [illegible]
نبی گفت از [illegible] | در این جایگه نیست جای [illegible]

چرا از ره راست برگشته باید | در این جایگه شد [illegible]
ابوجهل گفت [illegible] | توقف نمودم در این دمی

که آنگه تو عهد [illegible] | [illegible] از آن [illegible]
که دانم [illegible] | تقدم بجای [illegible]

کنون [illegible] | [illegible] در پیش [illegible]
[illegible] | [illegible] که پیش [illegible]

[illegible] آن گفتار [illegible] | [illegible] تیره تا [illegible]
[illegible] | از آن راه [illegible] نبود

[illegible] | ز گفتار بوجهل گردید [illegible]
رخ مصطفی [illegible] | بجای [illegible] آن عقل کل

[illegible] در این [illegible] | [illegible] زده [illegible]
[illegible] | [illegible] آرام [illegible]

از آنجا که مصطفی [illegible] | [illegible] روان کاروان
رسید از قضا [illegible] | بجایی که [illegible] آشکار

[illegible] | [illegible]
کشید از قضا ناقهٔ مصطفی | از آن راه [illegible] از قضا

[illegible] بر [illegible] کند | [illegible] بوجهل حکم [illegible] کند
[illegible] حبیب [illegible] | [illegible] آه آه

[illegible] سوار | [illegible] با قدم [illegible]
[illegible] احمد خطاب | [illegible]

[illegible] از این کاروان | [illegible] کرد [illegible]
پس از حکم [illegible] | [illegible] آن [illegible]

فرستاد بر بهترین انام | ز روی تحیت [illegible] سلام
[illegible] احمد خطاب | [illegible] جواب

[illegible] طریق هدای | سلام تحیت بود بر [illegible]
دگر [illegible] گفت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از جان جانان [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]

[illegible] | نمودم [illegible]
[illegible] | شفاعت [illegible] قیامت کند

[illegible] خطاب | که این کار [illegible]
برای شفاعت نماید قیام | ز اولاد [illegible] بهترین انام

[illegible]

در آن [illegible] عام خواص | شفاعت [illegible]
[illegible] آنشهر [illegible] | که از [illegible] شفاعت [illegible]

[illegible] | [illegible]
در این جایگه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
در آن [illegible] | [illegible] چهارم سپهر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] از برادران

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] از حکم رب غفور

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] شفاعت [illegible] | [illegible]
[illegible] | رسول خدا [illegible]

دل از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

پس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ابوجهل [illegible] | [illegible]
[illegible] | که در وقت [illegible]

پس آنگاه امام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] آن کاروان [illegible] | رسیدن نبی بوادی بی آب و جریان چشمه از انگشتهای
[illegible]

که آبی در آن [illegible] | شاه رسالت مآب و خرما خوردن سید المرسلین
[illegible]

رسیدند آنجا [illegible] آب | و نخلستان شدن آن سرزمین و
[illegible]

پس آنگه حبیب خدا [illegible] | معده و جگر سنگ انزا
[illegible]

[illegible] | فرو برد آن [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آب
ز انگشتهای رسول مجید | [illegible] چشمه شد [illegible]

[illegible] | در آنجا [illegible]
[illegible] | [illegible] آب

[illegible] | [illegible]
در آنسرزمین [illegible] | [illegible] آن کاروان

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کنون بشنو از شرق حال حرم از آن ابرها ابر شد محترم پس از کلاه ایمان از آن محترم بحیرت فتادند اهل حرم
بفرمود با [illegible] که قدوسیان خرما برایم بیار بیاورد پس پیش [illegible] طبق ز خرما به نزدیک محبوب حق
پس آن وصف کرده کاروان [illegible] از آن ظرف خرما تناول نمود پس از نخل [illegible] آن نبی نهان کرد آن هسته اندر زمین
از آن کرده عباس تفتیش حال که این هسته [illegible] بفرمود آن وصف کرده کار که خواهیم به نزدیک آن [illegible]
پس نخل خرما بیار آورم پس میوه [illegible] آورم چو گفت عباس [illegible] دهد نخلها [illegible]
نبی گفت کز قدرت کردگار همین دم شود بار شاخ آشکار نمایند پس کاروان [illegible] بهمراه عباس [illegible]
به طی شد از آن [illegible] بعباس گفت آن حبیب که برکرد آن نخلها [illegible] از آن نخلها نیز خرما بچین
بیاور بیام از بهر ما [illegible] پس از راه برگشت [illegible] بسی نخلها دید سر بر هوا کشیده نموده بپا سر لوا
و گفتی سواران صحرانشین رسیده زده نیزها بر زمین سر آن نیزها کرده سر به هر شاخ هر نخل خرما [illegible]
شرف دید عباس حالی [illegible] فراوان بر آن نخلها [illegible] برآورده خرما بسی سرخ و زرد رسید [illegible]
در آن خوشها [illegible] ببالا در فضا چه پروین شده بسی خوشها بر زمین ریخته بسی بار بر شاخ [illegible] آویخته
و گفتی که عباس شد [illegible] نمودند آن نخلها [illegible] که بسیار [illegible] در این وقت [illegible]
بسی چید عباس خرما و برد دگر یک شتر بار خرما ببرد [illegible] که خوردند [illegible] آن کاروان
بخوردند خرما ابوجهل [illegible] که او را حسد [illegible] [illegible] و گفت [illegible] [illegible] آلوده دست [illegible]
بخرما [illegible] که از جادو [illegible] خبر داد [illegible] ز جادو کند [illegible]
[illegible] که آن [illegible] سخنها شنیده [illegible] بخوردند خرما [illegible] نمودند [illegible]
گرفتند آن کاروان [illegible] دگر ره که آمد [illegible] گذر

رسیدن کاروان قریش بدیر فیلق نام و روشن چشم نابینای او از برکت خیر الانام و باکرام آنحضرت ضیافت نمودن

بدیدند دیری [illegible] که آورده سر بر فراز سپهر
نمادند از راه [illegible] که میبود آن دیر را [illegible]
در آن دیر بد فیلق نام [illegible] همراه او [illegible] هم او بود [illegible] ز علم [illegible] برآورده سر
هم از جد او نام عبد اللطیف [illegible] هم از [illegible] در آن دیر [illegible]

با آن راهبان داده [illegible]

۹۸

به آن راهبان داده آن [illegible] بیاورد انجیل را [illegible] خبر [illegible] چو [illegible] آن قوم راهب [illegible]
بهر یک از آن [illegible] بگفتی [illegible] دگر خواند آن راهب از کتاب صفات [illegible] رسالت مآب
در انجیل خواند [illegible] بهر جا صفات نبی دید باز [illegible] از آن راهبان ثنا [illegible] زبان
که آیا مرا کی بشارت دهد که آمد رسول خدا [illegible] بشیر و نذیر از تمام ظهور نموده بچشم [illegible] نور
[illegible] مجلی [illegible] بفرق [illegible] [illegible] کرامت [illegible] [illegible]
بروز جزا عذر خواهی کنند شفاعت [illegible] و زان راهب [illegible] [illegible]
[illegible] آن راهبان [illegible] [illegible] آن حالها [illegible] نمود [illegible] [illegible]
بباید [illegible] تجلی [illegible] بچشم حرم [illegible] گفت آن [illegible] که آن [illegible] خدائی که او
جهان [illegible] که [illegible] آن [illegible] در این وقت [illegible] بود [illegible]
نیاید [illegible] دین حنیف کند دشمنان خدا را ضعیف بود دین اسلام آئین او [illegible] بود دین او
مرا کی بشارت رسانید باز که آن خاتم انبیا از حجاز [illegible] آمده [illegible] [illegible] آفتاب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] [illegible] یوسف [illegible] پس [illegible] [illegible]
بدیدند [illegible] آن راهبان که آمد [illegible] کاروان [illegible] آن کاروان [illegible] [illegible] تجلی ظهور
[illegible] [illegible] [illegible] آن راهبان که [illegible]
[illegible] چشم [illegible] [illegible] که آید یکی قافله از حجاز [illegible]
حبیب خدا [illegible] [illegible] [illegible] راهبان گفت [illegible] [illegible]
بسی [illegible] کاروان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن راهبان [illegible] [illegible] از این کاروان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چو این حرف بشنید [illegible] [illegible]
بگفتا که گویا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بگفت ای خدا ای خدا ای خدا — شفا بخش فرزند این بی‌نوا
بآنکس که کردم همه یاد است — سراپا زبانها نور او هست

بآنکس که از مهر او چشم تار — سراپا ز شب هست از انتظار
کنون دیده رفته ام باز ده — سرا بخت اقبال را سازده

که خورشید از دست او مانده ام — به بینم از آن چشم دور مانده ام
ز راهب که کرد این آخر دعا — که از مهر او شد روا مدعا

عطا کرد ایزد به دو چشم او — به وجهی که نرگس دهد از کدو
دو چشمی که تا بانی او نشد — سراپای او به ز آغاز شد

بآن راهبان کرد راهب خطاب — که دیدید روشن‌تر از آفتاب
ببرد خدا جاه محبوب حق — که شد یوسف چشم یعقوب حق

اگر بوستان هست در کاروان — ز بویش شود تازه دور زمان
بحنظل چه آید ز بعد از وجود — به رنگ اینجا آید فرود

نشنیده ای آن شاه فیروز بخت — به تو دهانی خشک گشته درخت
شود سبز از برکتش این شجر — دهد بار و برگ و براورد ثمر

ز شیخان هر که اینجا عبور — نموده با اینجا رسیده نفور
از اینجا البته نوشیده آب — از این نخل خورده شیرین رطب

پس از عهد عیسی شجر ابکال — شد او خشک چون چاه ز خشک سال
از این گفتگو چون زمانی گذشت — ز کس تا نبی را آمد نخست

که نشسته جا بر سر کوهسار — حبیب خدا رفت بر کنار
شوانند کی دور از آن جا زلال — برای سبلت نه زبان رسول

قضا بهر آن شاه بگشود چشم — بزیر هما سال خورده درخت
پس از نیم آن آن زمین کرد کار — شجر سبز کردید آورد بار

ندیدند در چاه آن آب را — نبی مضطرب دید ماهی بر آ
در آن چاه انگند آب دهن — در آن چشم ما گشت گویا ز او

برآورد آن چاه آب زلال — ز شیرینی همچو رحمت لایزال
پس آن راهب عاقبت گشته خیر — بآن راهبان گفت کردم سیر

ز به کشتی چشم یعقوب حق — ز اکرام اعجاز محبوب حق
به فرق سرش ایستاد و سحاب — زده ابر سایه بر آن آفتاب

شتابید اولاد اهفاد حق — نمایید اجلال اعداد حق
طعام ضیافت مهیا کنید — طلب کاروان را تا وی کنید

که رخ بر به چشم درانی مقام — رخ سعید ابنیا از حیات
به بینم رها علاقه تا او — شناسیم لطف کرامات او

با کرام آن شاه منظور نیم — که بسته در خدمتش صف بیم

ضیافت نمودن فیلق بهر کاروان [illegible] آن

بکریم بهر همه راهبان — از آن مستبدال ادم آ
مهیا نمودند بر انبیا — طعامی باندازه کاروان

یکی آمد از حکم راهب چنگ — سوی کاروان رفت پیغام‌دار
ابوجهل را دید گفتا ابد — که ای مستحق کرد و عرب

مراد الدست فیلق تمام — طلب جمله شما را تمام
طعامی برای شما ساخته — بالطف شما دیده افرخته

کذار بدیر کلبه ما نهد م — براد به ما از ز کار اکرم
ابوجهل چون این سخن شنید — بخود و به کرم کرامتش نشنید

نما کرد بوجهل بحث الحرام



٩٦

نما کرد بوجهل بحث الحرام — که این راهب پیر در راه شام
ضیافت کند بهر اکرام حق — بسی بروشنی داده در الطعام

بیا شنید با من شما با تمام — خورید از سر خوان ضیافت طعام
بگفتند آن قوم بوالحکم — درین کار حکمت احوال ما نیست کم

بگوییم در آییم گمراه پیر — نباید اسیر انجام تا بد بحیر
بگفت ما نیاید و ندانیمی — چه دارید مثل محمد امینی

کندار بیدا احوال خود بمنی او — که سرمایه ابر آید و
که از بهر اکرام حق این طعام — برای شما بخته راهب تمام

بگفتند پس قوم با مصطفی — که راهب سرور ما از صفا
توقف نما بر سر بار ما — که هستی تو واقف ز احوال ما

بمان تا بیاییم سوی تو باز — چو آییم از دیر راهب فراز
غرض شد ابوجهل با مردمان — سوی دیر راهب با صفا

بسی راهب اکرام ایشان نمود — زیاده محبت برایشان نمود
بآن سرور ما راهب نیکخواه — نمود از کمال عمل نگاه

بهر کس نظر کرد او را ندید — صفات جناب رسول مجید
گرفت از سر خویشتن در دم کلاه — کشیدا ز فکر آنکه گفت آه

شدم نا امید از جمال حبیب — مرا گشت حسرت بهجران نصیب
بگفت ای رسولان آل قریش — کو آن شما بود جام عیش

بگویید آیا کسی از شما — به بیرون در مانده شیدبجا
ابوجهل مردود گفتا بلی — جوان یتیمیست آنجا ولی

احقر ز بی گشته دور و حرم — نهاده براه تجارت قدم
نبا بعد بانجام گفتار او — که شد قیصر واقف ز احوال او

بنزد بیرون رفته ابوجهل گشت — بنو عیی که از شادی آنکه بهشت
بالو گفت ای مصطفی روشنا — چرا عیش ما بر خود نمود شنا

نگفتی چرا ای سعید لعانی — که مانند هست آنجا مکانی امین
امینی بر او اول بود در بنو — امانت که بهداد ربانیت شود

دیگر حمزه بهر راهب آورد او — مرو گفت مطلب چه داری بگو
کتابی که در هست دارم صحیح — در آنجا نوشته که او شفیع

که هر عقد باشد کتاب هم ترا — بالو گفت راهب که هست آن کتاب
گشتی که فرو هشت آن هم ترا — فرستاده را او رفاکر آست

در آن هست او شفیع جا بیان — حبیب خدا ستبان سنا بجا
نوشته است هست کاینه در آخر زمان — شفیعی که شود ختم پیغمبران

قرآن هست او را صفات کمال — بود فاتحش در مرتبه اعتدال
نه کوتاه قد نیز بالا بلند — ز عفرا بر سایه بر آن ارجمند

نه دراز کم تر نبود بر عباد — شود روشنی از مهر او بنیاد
مهیا و کنفش نشانی بود — که روشنی از او ترشانی بود

بهر جا که تا بر شود مهر او — شود مهر از روی آن آشکار
ز خاک تماشا به خانه بنظهور — مسر کند از تجلی جمع نور

خدا بهر سراطاعت کند — بروز قیامت شفاعت کند
بود دین و اسلام آیات او — شود بهتر از انبیا دین او

بالو گفت عباس دادا کبر — که او را شناسی بوجهی اگر
بالو گفت دانا راهب که نی — شناسا بسیار هم بود او بر سبق

بگفتش بیا باش امشب بخت | که تا بر سر ما زنی بر درخت
تمامم همه سرفراز شد [illegible] | همانا ستیزد چه بینند پدر را

که سایه زده بر سر آن صبی | مبادا که تابد بر او آفتاب
بدنبال عباس راهب روان | شد از دیر چون خیل کاروان

چنان دید در سایه اندر رفت | نشسته قد آن شه نیک بخت
تنش بسته نور از نور پاک | که روشن از او گشته [illegible]

هم افتاده شد راهب از نظر | ز تعظیم او کرد ظاهر اثر
نجیب البشر گفت راهب سلام | جوابش بگو داد خیر الانام

ز اعجاز خود گفت با او حبیب | که راهب را هنا جهان [illegible]
تو ای خلق بهر تو با سپهر | که عبد المطلب او را پدر

باو گفت راهب که او این گهر | که دارد ز نام نشان خبر
نبی گفت آنکس که دارد نشان | که فخر عدم ختم پیغمبران

بتو دیده رخش را باز بود | تراکهی از اینجا راز داد
ببین اندر راهب در آن نور | بتعظیم [illegible] سجود

بتو سجده بایستی زد و راهب | سوی دیر خود [illegible]
بر راهب نبی گفت [illegible] | بسر برشدی احوال خود [illegible]

کنون تا بجا چند [illegible] | بجا بد سرا ایستادن بجای
بدو گفت راهب [illegible] | در این سر زمانی [illegible]

در این چگونه تا بد گذر | بود خاطرت جمع این [illegible]
غم خاطر [illegible] شود [illegible] | تمام [illegible] در عوض [illegible]

روان گشت [illegible] | سوی دیر سالار [illegible]
چه گفتند در دیر [illegible] قدم | بتعظیم [illegible] گشتند [illegible]

وی دیر راهب [illegible] | ورا تنها یکی [illegible]
کنیسه بدین سو را اهل فرنگ | شد آسا [illegible]

دران صورتی چند [illegible] | که [illegible]
دران [illegible] قدم | [illegible] کنند [illegible]

بهر آنکس که [illegible] | که تعظیم صورت نماید [illegible]
چو راهب از این صورت [illegible] | نبی را از آن [illegible] بود

بپیش آن [illegible] | ز معنی بصورت مقابل کند
قدش [illegible] گشت [illegible] | خبر کرد [illegible] را قدر

که این صورت [illegible] | بمعنی نباید شود آشکار
قضا کرد [illegible] | قدر قد [illegible]

که شد [illegible] | حبیب خدا سرور [illegible]
دل راهب [illegible] شد [illegible] | نگردید [illegible] دیگر [illegible]

پس از آنکه [illegible] | در آمد بمجلس [illegible]
بتعظیم او قوم بر [illegible] | از او [illegible]

پس از صدر مجلس [illegible] | نمودند مردان [illegible]
شد آن صدر [illegible] | منور از آن [illegible]

پس آن راهب [illegible] | بخدمت [illegible]
براسب نبی [illegible] | [illegible]

نهادند در پیش او [illegible] | [illegible]
پس آن راهب [illegible] | بگفت [illegible]

که روشن شود [illegible] دیدار را

که روشن شود چشم دیدار را | شود [illegible] این پسند [illegible]
در او روشنی تافت کاشانه را | فروزان شد بر فلک خانه را

دگر [illegible] | تمامم [illegible] نگاه
بخواندم [illegible] آفرین | رسید از فلک جبرئیل امین

ز روشن نبی جامه [illegible] | فلک گفت [illegible]
ز مهر نبوت [illegible] | [illegible] از نخل طور

شد آن خانه چون خانه آفتاب | شد از دیده [illegible]
پس از رخت [illegible] | چنان [illegible]

برآورد از سجده [illegible] سر | نجیب البشر گفت [illegible]
که ای [illegible] | دل [illegible] ترا [illegible]

ز مجلس برفتند [illegible] | [illegible]
بمنزل رسیدند چون [illegible] | ابوجهل [illegible]

ز بس [illegible] گشت [illegible] | از آن [illegible]
[illegible] شد از [illegible] | که [illegible]

[illegible] | وز آن گشت [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز روشن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | در او [illegible]
ز عالم [illegible] | فرستد [illegible]

بود دین اسلام آیین تو | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز دین تو [illegible] | شود [illegible]
بود [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
بمانند قرآن [illegible] زبان | [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] کهف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

که [illegible] زبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | در این بار [illegible]
که [illegible] وصل [illegible] | [illegible]

پیغام دادن راهب بسوی خدیجه در خصوص وصل رسول خدا و رسیدن تجارت شام و فروختن متاع خود [illegible] متاع خیر الانام [illegible] آنحضرت بقیمت تمام

[illegible]

[illegible]

پسر شیر خدا احمر مکمل جوی با آورد آن قوم آورد روی برافراشت شمشیر خود حمله کرد از آن تیغ بفکند هفتاد مرد

بشمشیر خود آن یل نامدار برآورد از آن قوم بی دین دمار پس از تیغ آن شیر اهل حرم یهودان چه بر رو نهادند رم

فکندند جمعی از آن تیغ صلاح بگفتند ای اهل خیر و فلاح کسی کو از سیر او خون ما بریزد او هست خصم شما

چو ظاهر شود اینقدر روزگار در اول شما را کند خاکسار شما را بخاک هلاک افکند تبار شما را به خاک افکند

کنون واگذارید او را بما که ما دفع سازیم او را ز شما چو شیر خدا حمزه این را شنید چنین باده اهل کین را چشید

دیگر حمله آورد گفت ای گروه شما را بسی باد [illegible] شده گل گلشن اصطفا جهت چراغ حرم [illegible]

نداریم [illegible] تیغ نه بر دشمنش حیف دارم دریغ که از باد [illegible] بدارم جهت [illegible] را بیت

سر تیغ با ما دیگر [illegible] بگفت این [illegible] حبیب خدا چو کشتند آن کاروان را امید [illegible]

نمودند آن [illegible] از آن عرصه کردند [illegible] ز شمشیر تیز دلیران حجاز که یزدان سوی خانه رفتند باز

بجز خون ندیدند بر روی [illegible] ز کف داده بودند الا جنگ غنیمت گرفتند [illegible] بسی صرفه مال اسباب [illegible]

نمودند با عزت اعتبار همان اهل [illegible]

مراجعت نمودن کاروان از شام به بیت الحرام و تحفه آوردن ایشان جهت حضرت خیر الانام و شرح قاصد فرستادن

شب و روز چون [illegible] در آن [illegible] بر بند راه

چو از شام آن کاروان باز گشت نمودند [illegible] یکی روز بر مرتضی [illegible] ببر سیدا از کاروان [illegible]

که بسیار بر یک زمین [illegible] شنیدند از [illegible] شام [illegible] آن [illegible] شما دیده بودید [illegible]

بگفتند آن صاحبان متاع نبردیم [illegible] چنین انتفاع دیگر گفت [illegible] که او دید [illegible]

شما را در این باب این نفع بجز از طفیل [illegible] شود شما راست آن [illegible] که این بار با ما [illegible]

کنون باید از مال خود هر یکی بگیرید [illegible] هدیه کی هدیه بیارید از بهر شاه که سیدانم او هدیه [illegible] نگاه

تصدق ز شخصی [illegible] قبول نباشد [illegible] هدیه [illegible] پس آن قوم [illegible] هدایا گرفتند از مال خود

هدیه به بردند نزد نبی [illegible] نبی [illegible] از آن هدیه ها [illegible]

گرفت [illegible] بهر رسول نمود از دل [illegible] قبول چو شد جمع آن هدیه [illegible] [illegible]

[illegible]

اگر ناکسی سر ز [illegible]

اگر ناکسی سر ز [illegible] ز [illegible] او [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] ز [illegible] حبیب خدا [illegible] روان شد [illegible]

در آن [illegible] ز [illegible] رسول [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] بقرب [illegible] [illegible] [illegible]

بر اطراف آن [illegible] حرم [illegible] [illegible] به بلبل [illegible] بباغ

سواد [illegible] پس آمد [illegible] که از [illegible] یکی [illegible]

از آن [illegible] که از خاک آدم [illegible] [illegible] همان قبه را [illegible]

[illegible] [illegible] در آن گفت [illegible] ز حکم الهی [illegible]

[illegible] که آرد سوی [illegible] [illegible] [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] سوی [illegible] [illegible] نمودند [illegible]

[illegible] سزاوار [illegible] که [illegible] ز [illegible]

همانا [illegible] که [illegible] که این قبه را [illegible] [illegible]

پس آنگاه [illegible] عظیم [illegible] فردوس [illegible] که [illegible] [illegible]

پس آن قبه را جبرئیل امین ز فردوس آورد [illegible] چه قبه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس آن قبه را جبرئیل امین [illegible] [illegible] ز [illegible] شد آن قبه [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] حکم رب جلیل [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بحکم خدای جلیل [illegible] جبرئیل

[illegible] در آن [illegible] [illegible] [illegible]

ز آن [illegible] [illegible] [illegible] شد آن [illegible]

در خانه شهر جانان ملک کشیدند آواز خود بر فلک
که تهلیل نام رسول خدا [illegible] خداوند ادا

به نزدیک آن قبه بهر مقام بگفتند [illegible] امام
ترا باد [illegible] گوهر کار [illegible] بار

ز دیگر کنار جهان یار تو فزون تر ز خلق [illegible]
پس آن قبه چون قبه [illegible] در آمد [illegible] خدیجه [illegible]

در آن وقت آن بانوی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

سر [illegible] [illegible] زنان قریش
که از چشم [illegible] [illegible] آفرین کرد [illegible]

رحمت [illegible]

فرمودن خدیجه کبری بر اطراف کوه خود او و ویران ماندن او و

که تو [illegible]

که [illegible] اطراف آن قبه ماه

پرسیدن از زنان که آیا می بینید شما این نور را

نمانید [illegible] در هوا [illegible] ماه

به پیش [illegible] آن قبه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

در آن قبه [illegible] که [illegible]
ز [illegible] روشن [illegible] [illegible]

گمان کرد آن [illegible] که آید جناب رسالت [illegible]
همان قبه [illegible] که آن ناقه [illegible]

خدیجه [illegible] دل دیده [illegible]
زنانی که بودند [illegible] [illegible]

بگفتند [illegible] چرائی [illegible]
بگفت [illegible] نه دانم [illegible] آمد [illegible] در نظر

بگوئید [illegible] [illegible]
بگفتند هر کس [illegible] که [illegible]

که از حالت [illegible] [illegible]
[illegible] جناب که [illegible]

کن [illegible] چشم [illegible] بر راه خمانید [illegible] نگاه
در آن [illegible] [illegible]

[illegible] زنان [illegible] بر آن راه چشم [illegible]
بگفتند [illegible] [illegible] روشن روان

در این راه [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] سپهر
[illegible] [illegible]

[illegible] در آن قبه جا [illegible]
[illegible] روان [illegible]

همه چون [illegible] بر اطراف [illegible] [illegible] راه
بگفتند با [illegible] که [illegible]

[illegible] در [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] که [illegible] سوار [illegible]

کند کسب نور از ضیائش مه

---

1 - 30

کند کسب نور از ضیائش مه ز انوار او خیره گردد نگاه

فرمودن خدیجه خاتون زنان قریش را که همراه کان آنست که محمد صلعم از شام مراجعت نموده باشد در [illegible] خوابیده باشد و گفتن انها که این کوکبه پادشاه [illegible] نزار [illegible] محمد از کی بهر [illegible] رسانیده [illegible] بکوکبه آن سرور صاحب [illegible] خدیجه کبری [illegible] بار دیگر [illegible] مقدمه و [illegible] آن

یکی قبه [illegible] نشسته یکی ناقه [illegible]
که آن قبه در نور [illegible] بر آن [illegible] ناقه [illegible]

مقدم بر آن ناقه [illegible] [illegible]
گمان که [illegible] از راه شام جناب محمد [illegible]

سوار است [illegible] که [illegible]
بگفتند کی [illegible] [illegible] از [illegible]

محمد کی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که [illegible] آفرین فرو [illegible]
[illegible] آن نگاه [illegible] پروردگار

[illegible] بر آن راه [illegible]
[illegible] [illegible]

از آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سپهر

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ز در جانب [illegible] [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]

به [illegible] فرستاد [illegible] سلام
[illegible] خدیجه جواب سلام [illegible]

[illegible] [illegible] باد
[illegible] [illegible]

خدیجه [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

بحق خدا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

خدیجه [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که [illegible] در [illegible] شام [illegible]
[illegible] [illegible]

که از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

خدیجه زبان [illegible] [illegible] قسم کرد یاد
که [illegible] [illegible]

یک شب این راه طی کرده‌ای چنین زود و تشریف آورده‌ای
نبی گفت از لطف بزم یقین بدیدم از حکم ربّ آفرین
چنین گفت نمرود کی بی‌ادب همی گشت هست این طریق عجب
شدند از هر بار تعجب زیاد پس از چشم پر خشم گردید شاد
از آن شاه دین کرد ابی التماس که بر کرده ایشان کرد راست
سوی مکه باز آی با کاروان سر ایشان نه کنی تیر آسمان
که با منزلی چه آری دراه رسانی زنشانی سر نگاه
بعینی بود از هر باز سرا که هر کرده آن بستید باز گرداد
به بینند که آن قبه را باز او دگر باره آید سر دست و
نگر تر فشد سایهٔ لطف یار از آن قبه برخورق آتش بهار
و با انکه در زیر چرخ کبود دگر این که گرم رخ نماید نمود
پس انگاه آن باز نیکو نژاد بیاورد یک نوشه از مهر شاد
لطیف معطر بنگ گلاب هم از خوش و رنگ یک آب
چه آن نوشه آب روان یافت کرفته روان شد در آن شاخ
قدیکه قطره نجفت پیوسته باز به بیند سر آن شب فراز
که باز آمد آن قبه از شکل شد از پیش قبه علمها روان
ملایک که بودند در جا نشسته کشیدند بر آن شبها تمام
بحکم خدا شمع آفرین دیگر باز گردید در هم زمین
زخشم قدیکه گفت شاه در آن دو سرعت دراه نخد
یک ساعت از قدرت کاملی بیامد که از نیکی آن غافلی
به بر رسید از رضا بی چو که آنست و در آن مهمان شد
نکرد فتح عزم حرم کرده در آن راه کوتاه قدم کرده
نبی گفت رفتم سوی مسجد حرام پس از باز گشتن کنون آمدم
که خود با شما باز آیم شهر ز صحبت شما دار سالم بدهر
بگفتند از این گفتگو بیشتر بشد گفت ای نور بهار قمر
بر است اج این قدر نیک راه بر بود داد از نسب حق پناه
ز آن گفت نه اسب آمدی پس کوه رفتی و باز آمدی
نبی گفت نه میکند ای قافله سوی کعبه رفتم نمودم طواف
بر است قدیکه بود بود خبر که فردا رسد مال او بی‌خطر
ز نجا کرد تصدیق او بیشتر بود گفت است او کرم
که هر کز دروغ از ز نشنیدیم همیشه از و صدق کو دیدیم
پس چه بیستم ببرد نیز فردا ز کار خود رسیدند کردند ستا
که طی کرده است چه بیعرور دو ساعت چگونه رسیدند زود
نبی گفت دار سلطان نشان بود تشنه آب تر نموده
قدیکه بمن داد این بار آب که از هر خود کرده بود نوش
پس انگاه فرداد بیشتر در آن کاروان عرب کرد
که آبا شد از چشم عامر قدر با و دو سه شتر
بگفتند از ما حبیب خدا گذشته زیاد از دو ساعت جدا
بان کاروان گفت پیغمبر که امروز قوت بار
با ند گفت زملا که چه بید سوی مسجد حرم رفته امید
قدیکه با نوشه داد او تناب بهر او دره و انتخاب
پس از کاروان انشا بکثرت فتادند آن کاروان
ابو جهل از تیرگی کرده دل

ابو جهل را تیره گردید پاکی ز کفتی شد از کینه ...
تن چنگ را قول ... از کینه شور دراه آتشی افکند دو ضرور
پی شمع مشعل ابد بس کرد از ز سر تا قدم بر زبان دراز
تحقیر کفت اسم بی ادب رسانیدن از انجا خبر بر ادب
بهر دید نه جادو است با در ها شد از بهر حرب و زین کاروانها
ز منزل رسیدند چون کاروان گرفتند آرام بر شهر وان
تمر زنت تو رسیده که خود کرد ز شب تار شد و بیرون نکرده
سر آمد شب دور شد از شکا پس از صبح انقوم کرده بار
به شهر رسید مکه چه از راه شام رسیدند بچار سیب اکرام

باز نمودن کاروان از منزل جحفه باستقبال امیر قریش

نمودند از شهر هر سو شرر از که مرحبا اهل حرم قریش
قدیکه بر انقضای حظ غلامان و بنان و زر در جد
فرستاد با اشتیاق تمام یکی یک بنا از رسول انام
بفرمود بر سر راه جا کرد مجلس بهر جا یکجا
دیگر شتر چند قربان کنند که اطعام مردم فراوان کنند
نمایند شاد و بیت خواص پی راست تعظیم رسول انام
چه کردند در هاشمی قریش ادبی مرد آن راه غلامان و زنان ادبی
بهر کام آن ره که زنده کام جدا شد از آن داد شاد تمام
خلف رب جرات را ود ... کار بگشتند قربانی بیشمار
چه در خدمت مصطفی شد از آن چاهت از آن خسا
بر است نبی گفت در قدم در آن راه قربان ز نیم کرم
ز نیابت رسیدن خیر الانام تعجب نمودند مردم تمام
سوی کعبه آمد برای طواف بیامد قمر او داد صید ...
بجا شد چشم قدیکه بر راه که آمد بجا نه شد تیغ پناه
که تا کار از دیده ... انطار جلا یافت از دیدار ... ای
شد از شرق کو چه بار بجا یافت چه خورشید خوبان
بفرمود که از آن شمع فر ظهور تجلی هیا شد بود
ز نامیدن رو تب آن آفتاب شد از مردم پرده دیدار
چه از قمر آورد آنجا قدم شد آن قمر روشن تر از صبح
ز بالا آن اسب بر سر دو دو چه گلشن شد آن قمر
گرفتند آرام با مصطفی در آن بزم احمد مصطفی
پس انگاه از قیمت کرد کار بر انصاف حب مال کرد از
بدو بار سود او را نمود بیاورد شنوش تعجب فزود
ولی بود دل کند و از ... ز سود اسب سود آن ...
که هیچ است فزون در قیمت نماد خوشی که بایدش گو شد باد
فرستاد با زور بدر رسول ابابا قدم ...
فرستاد رفت با آن یک راه طلب کرد آمد خویش در راه
قدیکه بعرض بید رسال ... رسانید گفت از نبی حال را
که این رحمت کرد کار رود با ضعاف سختی آورده
که این رو مبارک برای شهر نکرده دیگر هیچکس این ...
چون در آن شنا بیا و زرد رو بهر نفعی که بهرش آورده داد
پس عود انکند در حجره به بر رسید انگاه از بیشتر

که از تو دیگو شتر به حال سفر که دیدست از همرهان بشر ز وصف کرامات احمد بگو ترا انچه دران سنگ داد رو

دگر گفتی خبر این مدعا بیش بود که او شیر افکند بر دیو را نمود چنین گفت پیش شیر و زبرج که او وصف آن همه اندیشه تاب

کرامات و صدق آن سرور است که از کل عالم زخوبی تر است شنوم که سرها بر آن پای سنگ که هم سنگ وصف او کی صفا

ولی دیده ام دیده ام آن کتاب بسی معجزه از هاله لب که بر ده ماهم و از خش هم آورد نه دل تاب از دیده دل [illegible]

پس از قصه سیل او الا بیان کرده قدرت ز ایشان دگر قصه از دولت وقت بیام بهار تا راهب [illegible]

بیا ذرست شنید با [illegible] از او دیده شد و خشی و [illegible] چو گفت باز که این سپهر ابو وصف آن لطافت بگو

ز سر مرغ و چشم و ان [illegible] بدام بهار دبیراند اهلی بسی شد فزون [illegible] که گفت ما از بر است فضل [illegible]

نمودم ترا از آن آنکه [illegible] در انسوقت از قوم آزادگان پس آنگاه نقل و صفش [illegible] دو صد در رهش باد و [illegible]

باو داد بس خلعت پربها شد آن بنده زر خریدها فزوده تر از او بش [illegible] برایشان بهمان حال [illegible]

پس آنکه خدیجه فوارش نمود نبی را و هم که بر شان تیره بود باو وعده داد او زود خویش تو گفتی دهد از بی سود خویش

بان مایه چادل خویش را شنو بنده آن شاه از خشی را پس آنکه نبی [illegible] بی رفتنی خویشی خدمت لب

نمود روان گشت آن شهریار بسوی ابو طالب نامدار باو بود سود ان [illegible] به گفتند آن مهربین امام

و گفتی رسد سو باو نامه در انمدم ابو طالب از فاطمه گرفت از برسید کاینات باآل ابو طالب [illegible]

ببوسید او رست [illegible] اهمر تمام رفتن و تغییر لباس دادن و برکت تمام آن شریف بوادر دیوان ما سر سپهر

با گفت استفسار الینی عم آوردن آنحضرت بخانه امیر المؤمنین جد امجد ز دانی که بنمود مراسیح غم

مکرر که دارم اهلی ارز و ائمه معصومین و بعد از نقل اظهار نمود میل که بهر تو اسب کاخو

بکرم زنی را که از هر طرف مرحمت و مواصلت سید رب العالمین ز دلا تو ز عز شرف

چه انروز رشا بسته آمد بشام ز کرد بدن چهره فروزفام رخ مهر بر بست از شب نقاب بر آمد بر روز دیگر آفتاب

بکام شد حضرت مصطفی ز هر کس سخن داد از جلا تجلی بنشت از شفق بری بر آمد به بر کرد خلعت نکوی

بسی بوسه خوش بود زرنگار چه گل را شد از طرف در بهار نهاد از کمال ملک قدم سبز غزل با دو زمصحم

خدیجه زودیدار آن شهریار چه بلبل شده از بوی گل بیقرار بر آن شاه زبان شناخشی بان مقصد الفت با [illegible]

بسید کرامی [illegible]

که این سپه سرور حق بیاه نبی مرده شغل دار گواه که هر متعالی گرداری روایت نبی که سر داده بر اهل کرامت

فرزده سوار اشرف شو تمن که بود مال و زر را بجز زمین کی سرف آن مال را هر چه راه بود گفت آن سید نیک خواه

که از اهدکند علم بی حرف جا ستاند برام از آن مال زن از این حرف بار گفت او اب دل او زخنده بگشت آب

چه دانست از به راو با ریب که بیند دو دبیر او زدست چه دانست آنرا که چند که بار کند بکر را بر او انتساب

مپکو بشنو گفت با آنجناب که زنی بیان کرده ام انتخاب برابر نگردد او حسن جمال خداوند نظیر شبیه مثال

همه از صفوت از کمال کرم زنی خجسته او در حرم ز دامان پاک حسن خصال خداوند شانی بار بی وصال

که او را بخواهش شود یار تو بود کار کرده دگر کار تو همه زشت را خبث تعلیل بود چون تو اصفی ز نسل خلیل

دل و نیش بر بهره بسته او فتاده بیا او زیچیده او که او ماسانی شهان عرب زنیکو تو باشد در نسب نسب

زاو راست هیچ از این بیشتر که دیدست شور رزاین بیشتر دیگر اند زاده فروشت مال گر او را بسندی بود با مثال

بی گفت ناسش کمی [illegible] بگو نام او تا بجانم [illegible] بگفتا گرنت خدیجه که او سنده و لا کر مقام همی آرزو

چو بشنید این راسته اختیار نهد عزم و شه در برق آسا در آنجا بسا گفت آن شهریار نمود از سخن خاسش اختیار

خدیجه گفتی دو شوهر نمود سب و شعب شیرین بیشتر نمود بگفت ارشت تیغ ملک و ب کمر تا بدو از برایم جواب

بی گفت آن عمر با زدنی بر عار سخن تا براه هم توان فروشت از زد ای قتل مر انصیب مال و زن ما دا [illegible]

مرا باید است مرا هم زری که او گفت بنیند نبی در اوال احوال هم بخشد به هم تواند بخم بود یک پیر و من

خدیجه او گفت ارشنیع [illegible] یکی عبدالا قربان کرده که او را برابر تو دادم بکرم غلام او بیغ از ترکها عزیز

بود و زیدانش [illegible] غلامان را بکم زان [illegible] کسی که بدهد جا بر ان مال خداوند بیغ ارش بیجمال

تو را بیدم ارشش [illegible] بجق خاوند بزرگ قلم که رو داست برای از [illegible] خداوند از دیدار [illegible]

که هر گر ان فاش نمت ترم بجا کشته بهتر خواه و هم بآن هر دان که از بی گفتار که هر دو راه اوه برده و دار

نگفتار گوئی بی بست رد که خود هر دو هم طلع نکند که تو را با بیابان [illegible] نسبت خود بروز دو اهلم اصحاب خود

بگو تا بر آن دوستان کنند ز از چه [illegible] کند نخشند هر چند هر کران که بر روی گردند را عفرا

خدا را تو را داده تو بینایم اول برات و وصال تو ان مقتدا در آنجا با بس بزرگی بخشد ز تو هم هیچ بر و ای علم کرد

بده داد دلگیر کار آگهی من ندارم بجز غیر طفلی سخن
بسا کودکان برده سپهر که از کینه کین فزوده در مهر
بتقدیر حق حضرت مصطفی در آمد بتابید مهر وفا
روان شد چو از حضرت کردگار بسوی ابوطالب نامدار
تفقد که بودند اعلام شاه همه جمع در آن بارگاه
که آن حضرت کردگار مجید خبر گفته آن عزیزان رسید
بگفت از سرکان اقوام خویش که دیگر هستید اعلام نیز
بخوانید چه مهربانی کنید همه از دل آن دیدنی کنید
بی نظیر سوی فخر [illegible] رو بید در این روز پیدا برم شو بید
سخن از خدیجه کنید آشکار بگوید از براحتش خواستگار
شنیدند چون از نبی این سخن تامل نمودند آن انجمن
سر از فکر بردند در زیر پر بخوردند چون از حقیقت خبر
برآمد بسی فام و بیش را صفیه تماشای نقش قضا
نمودند همه پرده او را نهان [illegible] پس بازوان
که ناداده شد از خدیجه دلی ببینید که خوش است و از سخن
صفیه چو بید راه [illegible] که تا بید استانی حجاب درست
صفیه که بد عمه مصطفی بیاید فقرا زن اهل صفا
روان شد بسوی خدیجه زراه بسوی منظره خانه او چو ماه
خدیجه بتعظیم او پیش باز نمود آن گره آمدنش باز
ز اعزاز و اکرام حال کلام بیادکرد رسم نوازش تمام
صفیه چو برداشت از رخ دمی که در پرده باد بگوید سخن
خدیجه را گفتن از روی کار [illegible] پرده از پیش گفت آشکار
کز این رخ که [illegible] آسیب شاد برد چون [illegible] برآید مراد
بحق گشته از لطف حق آشکار که امید احمد گر دگار
بود در نگریش چونان آن حیا که نجیب احمد از در زبان
ازان روز و اکرام کرد سر [illegible] ره او رفان ده نظر
که ما هم ز [illegible] آن شهریار برای خودت نیکی اقبال یار
بد [illegible] از جهد ز عزت نهم پا بچرخ بلند
بعقبی شرف با بهای اختیار ز نسبت [illegible]
بجز وصل آن شهریار عزیز توقع ندارم از او هیچ چیز
بیا در چمن خلعت پر بها برای صفیه زهرا بیا
صفیه سوی خانه برگشت شاد با خوان خود [illegible] داد
که زد خدیجه شد در جهان [illegible] محمد عبا [illegible]
چنان قصد او نزد پروردگار [illegible] آشکار
که بستن ز او [illegible] بهر [illegible] سپهر
نگفت [illegible] آشکار [illegible] شب
از این نزد [illegible] عالم آن [illegible] سر افکنده [illegible]
هر شادکشنده فخر ابولهب که از غم [illegible] تب
که مادر [illegible] از آن بر ده [illegible] بقران خدا گفت تبت یدا
[illegible] عالی نسب بگفتا که باید نمودن شتاب
فرو ماند [illegible] دگر کار خیر نباید در آن داد [illegible]
[illegible] در این روز [illegible] کمر بست [illegible]

ابوطالب یکی نام

١٠٦

ابوطالب مهر طالب یکی نام بسی رفت [illegible] که ای نام
نوشتی [illegible] قوم عقل کل در آنجا [illegible] گفت روشنایی کل
[illegible] آن شاه [illegible] کمر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] چون کوکب براه [illegible] اعلام آن حق پناه
[illegible] سرای [illegible]
[illegible] نوازش نمود [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] آن انجمن [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] روشن روان [illegible]
[illegible] قوم عرب [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] بیشتر
[illegible] از رخ [illegible]
[illegible]
[illegible] آن گفتگو [illegible]
[illegible] آمدند [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] دل او [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] عرب [illegible] نسب [illegible] غم [illegible] کم
[illegible]
[illegible] قوم عرب [illegible] طلب [illegible] قبول [illegible] نمودن قبول
کنون دل ز مهر کدام آفتاب [illegible] جواب [illegible] خطاب
[illegible] مرم [illegible]
[illegible] خواستگار

گفتگوی خدیجه با عم خود ورقه در باب مواصلت با رسول خدا

[illegible]

ز انوارش اجزای صحب منیر | چو ... [illegible] | که ادریس ... [illegible] | شود ... [illegible] خطاب
بگفتا نخواهم از این ... و حال | که هستند ازین باب جهل فضول | شود ادریس اگر ... [illegible] | که در وصف خود چه این مردمان
مرید شد از جهل او ... | بود مثل صاحب ... [illegible] | بگفت از خدا ... اهل صفا | شنیدم ... مصطفی
ولی والدت از ولادت ... | با تمام ... [illegible] | خدا گفت ... [illegible] | اگر بود ... عیسی بگو
باو گفت ... [illegible] | ... [illegible] | که از اصل نخل نجابت بود | نهال کرم شاخ عزت بود
جود ... [illegible] | کرامت بود ... [illegible] | بعلم ... [illegible] | کسی نیست مانند او در حرم
بهوش ... [illegible] | نزاید دیگر ... [illegible] | بخلق ... [illegible] | ... صورت ...
پس آنکه ... [illegible] | باو گفت ... [illegible] | چه گویم صفات کمالش بیان | ... نهان
باو گفت ... [illegible] | همین هست ... [illegible] | که در آسمان تا زمین آفتاب | ز نور است ... آفتاب
بود او ... [illegible] | کلامش نکوتر بود از عسل | ز شهد ... قند | شکر ... [illegible]
چه بسته لب او اگر ... | از او ... [illegible] | ... [illegible] | به از طوطی ... صدا
خدا گفت ... [illegible] | اگر هست ... [illegible] | که بسیار ... [illegible] | ... فضل کمال
باو گفت ... [illegible] | در این نیست ... [illegible] | که بی دولت ... [illegible] | ... نسب
... [illegible] | ... [illegible] | کسی نیست ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | چه او هست ... [illegible] | ز هر ... [illegible] | کنم ... وصف کمالش ...
خدا گفت کای ... [illegible] | ... [illegible] | تو تکرار وصف کمالش کنی | بیا تا جلال جمالش کنی
باو ... گفت ... [illegible] | بوقت ... [illegible] | که افعال ... [illegible] | توانم ... [illegible]
خدا گفت پس او را جواب | که او هست ... [illegible] | ... اقبال ... [illegible] | ... باید نمودن ...
من آنکس ... [illegible] | ز بس ... [illegible] | ... [illegible] | نخواهم دیگر ... [illegible]
باو گفت ... [illegible] | از این مژده روشن ... | که آمد ... [illegible] | بسویش پیام الهی رسد
گذارد ... رسالت قدم | شود او ... هدایت علم | ... [illegible] | ز مشرق زمین تا بمغرب زمین

بگوش خیرخواهم که نیکی بمن

107

بگوش خیرخواهم که نیکی بمن | که از ... [illegible] | در این روز ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] شرف | ... [illegible] | خدا گفت ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | باو گفت ... [illegible] | ... [illegible]
از این ... امید | ... [illegible] | شفاعت ... روز شمار | ... گناهکار
اگر ... [illegible] | ... [illegible] | جهان ... [illegible] | ... کتاب
... [illegible] | ... [illegible] | ... کنند | ... کنند
... [illegible] | که از طفیل ... کائنات | ... [illegible] | ... [illegible]
... تصدیق ... | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | که او ... [illegible] | بود ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... قیام
شفاعت کند ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | باو گفت ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... نام
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | باو گفت ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

برنخیزد ایشان زنی بالتمام   نمایند در عقد او اهتمام   چه بهتر که بود از روی قضا   خدیجه بشوهر نمودی رضا

فرو گفت بنود فراز سرشت   که گفتید باشد دل و حرمت   بر آنکس که بابست دل بخته   بر اهش سر فرق قدم ساخته

پس آنگاه ورقه بوجه جواب   بگفتا ز برای خویلد دراب   که از رتبه حضرت مصطفی   نباشد الا خلق [illegible] فدا

نهان نیست بر هیچکس فضل او   بود در کسی [illegible] آرزو   که از قول با آن دختر [illegible]   از آن [illegible] سر تاج عزت نهند

اگر از بعد [illegible] از آن شهریار   کرامات و [illegible] آشکار   بترویج آن شاه راضی بود   خدیجه [illegible] فی [illegible]

که برگرد آن شمع پروانه گیست   گرفتار آن [illegible]   خدیجه بوصل نبی از قضا   ز عشق حقیقی بود [illegible] رضا

پس آنگاه ورقه ز بیم امید   شد از مهر آن با سپه خویلد   ز بس [illegible] و [illegible]   خویلد رضا شد بدان التیام

بیاورد [illegible] ورقه [illegible] براه   بسوی ابو طالب حق پناه

بیان رفتن ورقه پیش حضرت ابوطالب بعذرخواهی و بنا گذاشتن عقد خدیجه با حبیب رب العالمین

[illegible] او   در آنکه ز با مصطفی جان او

فرستاد ورقه بایشان سلام   بگفت ای بزرگان [illegible] کرام   خویلد [illegible]   شدم [illegible]

برنجید [illegible]   [illegible] کام   که در آیین [illegible] صلح   برنجید آن عقد را در صلاح

[illegible] رحمان [illegible]   دیگر کار [illegible]   روان با خویلد به بیت الحرم   شده بر [illegible] تمام

[illegible] قریش   [illegible]   گرفتند [illegible]   بر آورد سر [illegible]

بگفت خویلد [illegible]   بسوی [illegible]   [illegible]   [illegible] خدیجه [illegible]

[illegible] ورقه دعوت نمود   [illegible] دیگر [illegible]   [illegible] نام   در آن بزم کردند [illegible] تمام

[illegible] ورقه از [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] رضا

بگفت [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

پس آنگاه [illegible]   [illegible] قدم   که [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   تمام بزرگان قوم قریش

[illegible]

پس نکو [illegible]   [illegible] تمام   [illegible]   [illegible]

پس آن [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

پس آنگه ابوطالب [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] خدا

بیا ساقیا [illegible] کرم   [illegible] قدم

آرایش مجلس نکاح [illegible] و سرور سینهٔ ارواح و ملائکه بعقد خدیجه خاتون با آن حضرت سید المرسلین و نزول انوار حضرت رب العالمین بر ساحت

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] علیه السلام

[illegible] رسول خدا   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]

نزول بهترین انام با اعلام کرام و اقوام ذو العزه و احترام
بمجلس نکاح بفرزند بخیر و فلاح و آمدن حمزه
پیش پیش دکانداران شنیدن و تعظیم نمودن ابوجهل ... فارسید

[illegible]

[illegible]

برخواستن ... ابوطالب و خدیجه بود

جاری نمودن صیغهٔ نکاح و تعیین صداق

[illegible]

[illegible]

بروایت دیگر تعویق زفاف تا ششماه دیگر

[illegible]

ثنا باد احمد خدا را درود | بایشان اهل ستایش کشود | بگفتا که ثابت حق شناس | که از ما خدا را بود صد سپاس

که ما را با تمام رضا جو وفا | با نهاد کفنی نوازش نمود | جهادا داد از [illegible] | که گفتیم بعد [illegible] بشنوا

نظر برابر [illegible] نام | بگفت [illegible] علا بحقا | شنیدم [illegible] فضل کرد | شده راست بنیاد جاه جلال

شنیدار [illegible] | شده راست [illegible] امت نمود | [illegible] | [illegible]

[illegible] | بجمل النبی [illegible] | [illegible] سلام [illegible] | [illegible]

دگر گفته [illegible] آن بزم چنین | که شد [illegible] | [illegible] | شدوم با احمد طالب السلام

[illegible] | [illegible] | چو شد [illegible] ساکت از آن | بگفتا ابو طالب [illegible]

[illegible] | [illegible] | پس از [illegible] | [illegible] عقد اقرار کرد

[illegible] قبول | شد ایجاب [illegible] از برای رسول | بحکم ابو طالب حق جاه | بر آن عقد گشتند مردم گواه

[illegible] | [illegible] تمام | چو گشتند مردم ز پیر و جوان | ز بزم [illegible] بمنزل روان

[illegible] | [illegible] زمان | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] تمام

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] رسول

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مصطفی

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | سلام خدا [illegible]

۱۱۱

امید اینکه از روی یاد آوری | جهاد رقیبات کند [illegible] | طلب کار ما کرده از مصطفی | که بر وعده خود نماید وفا

ز گرداب [illegible] خواهی کسند | [illegible] | [illegible] از آن گیر و دار | رها سازد [illegible] رقیب [illegible] کار

بده ساقی آن [illegible] الست | [illegible] مست

بیان جلوهٔ وجه جام گیتی‌نما شرح بودن سید انبیا و سرور اولیا و [illegible] نفی

ز صورت جهان داد [illegible] ام | که [illegible] از آن [illegible] دیوانه ام

[illegible] | [illegible] | بگو [illegible] | [illegible]

کز آن [illegible] آید [illegible] | [illegible] | [illegible] | بوجد آورم [illegible]

از این جام گیتی‌نما [illegible] | بگیرم [illegible] | [illegible] در عالم [illegible] | نمایم [illegible] گفتگو

اگر چند توصیف نور نبی | بیان کرده ام وصف نور [illegible] | در این باب بسیار [illegible] | که نور محمد [illegible]

بهر جا که وصف نبی کرده ام | بمانا که وصف علی کرده ام | [illegible] | [illegible]

کهی وصف ایشان نماید جلیل | کهی مدح ایشان کند جبرئیل | ملایک ز اوصاف [illegible] | نمایند از چشم حیرت نظر

ز انوار [illegible] زمین | [illegible] | چه از [illegible] فضل [illegible] ازل | جدا گشت نور نبی [illegible]

یکی بود با نور [illegible] نبی | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که بودند [illegible] خلقت [illegible] | [illegible] تسبیح تقدیس حق [illegible] | بسیار آن جهت [illegible] | که اصلی کند [illegible]

که آن اصل ثابت بود در [illegible] | بود فرع و آن [illegible] | پس از قدرت [illegible] | نگارنده صورت [illegible]

[illegible] ابو البشر [illegible] | باندازه [illegible] | در آن کرد آن نور [illegible] | شد آن گل از آن نور روشن [illegible]

شد آن جبهه فانوس شمع [illegible] | [illegible] | که [illegible] آدم شد از آن [illegible] | ز نور علی نور [illegible]

نهاد آن [illegible] | [illegible] | [illegible] کز چشم [illegible] | [illegible]

ملایک نمودند او را سجود

بیان شدن نور انبیا و بهترین او [illegible] مقرب [illegible] و مقدمه و [illegible]

[illegible] | که آن نور [illegible]

ولی بود آن نور [illegible] | چه خورشید تابان [illegible] زوال

شد از صلب آدم بصلب دگر | [illegible] | [illegible] | که آن نور شان [illegible]

بهر [illegible] شغل گشت نور | [illegible] | [illegible] آن نور [illegible] | [illegible]

نیامد مناجات عابد بسر — که فارغ شد از سنت ...
عیان مطلب ما شد روا — عمل یک طبق خورده ...

ورقهای نار انگور خرمای تر — بهم چیده از قدرت دادگر
ابوطالب آن نامدار از طبق — گرفته روان شد بنزد ... حق

چو آمد بسی خورد از خوش نشین — وزو دانشا دید ...
بمنزل ... انار انگور خورد — بیک طرف با گرفته بخورد

از آن نار در رشت ... بخورد — یکی آب آورد حق ...
چو بربود ... آن ... — چو یاقوت رمانی آب دار

زمینی مهیا ... آب بسیط — بیا گشت در با ... فقط
در آن نطفه صفت شد ... — ... آن ...

در آن نطفه نور ... شد — **حامله شدن فاطمه ... السلام بشیر خدا و لرزه افتادن بر خاک**
... ز دست ... رخ ... خشک ...

سوی ... پیشر ... — **مشرکین و حیرت ... و بردن بتها را در کوه ...**
که بیبود ... ان نگاه

روان شد ابوطالب ... — **و عقب ایشان رفتن ابوطالب نامدار و پیمان**
گرفت از ... وجودش مراد

بتقدیر ... — **گرفتن از ایشان برای پیغمبر پروردگار**
گل ... از ... امید

نصیب ... اهل حرم — پس نطفه شد ... رحم
در آن ... — در آورد ... گهر ...

ولی شد ... آب انار — چو یاقوت رمانی آب دار
... — ... پیغمبر

... جان ... — ... راه ...
... — ... کرم

... — ... نصیب
... — ... نقش ...

... پاک زاد — زمینی ... پشت ...
زمین ... روی آب — ... ز دست ...

... بر خویشتن کوی خاک — بر آن ... کرده ...
... — از آن ... شب

در افتاد بر مکیان غلغله — ز بیم زمین لرزشی زلزله
ز بیم ... ماهی ... دل شده — در آن ... چون مرغ بسمل شده

... عذاب — بسی ... آب
... — دیگر ... جهل ... جوشی

بگفتند جمعی از آن ... — که فکری نمایید بهر بتان
... — کجا ... خدایان ما

بگفتند ... در آن ... کبیر — ... جهل ...
... — ... بسی ... شکوه

از ایشان طلب کرد ... — ... عجز ...
... — ... چشم ما

چو داد خود آن ... فریب — با ... فرزند ...
... آن ... — کشیدند ... بتهای خود را بکوه

چو بیرون از آن ... شب ... آمدند — بروی کوه ابوقبیس آمدند
فزون از زمین لرزه ... — در افتاد از کاروان ...

خبر شد ابوطالب پاک ... — ز کردار آن فرقه مشرکین
ببالای کوه از پی آن گروه — رسید ... شکوه

بآرام ... با دل بی هراس — صدا زد بر آن قوم ناحق ...
که چون سوی کوه آمدید از حرم — ... سنگ ... کم

بدانید ای قوم کز لطف رب — در این هفته ... داده امری عجب
که آن خلق ... از کرم — ... آمده از عدم

ولی فرض عین است ... — که ... او را امام
شما کر بفضلش کنید اعتراف — ... سینه صاف

بپا بندید ... روز الست — ... او ... دست
... ز شما — خدای جهان آفرین ...

ور اکنون بفضلش ... — وضیع ... سفید
... شما رفع سازد بلا — خداوند حق ملک ... بلا

ز غم جان او کر بپیچید سر — بقتل شما کوه بندد کمر
... نگون سازد ... — در این ... ککر ...

نگر دیده ... نگون این دیار — ... رفته است از دست ...
نمایید بر خویش لازم تمام — که دانید آن پیشوا را امام

نمایید بر فضل او اعتراف — ... حکم او انحراف
بگفتند پس در جواب آن گروه — که بوده ... لرزان کوه

که ... ای ... نامور — در این کوه ... کمر
... زیر فرمان تو — بود عهد ما ... پیمان تو

پس آنگه ابوطالب ... — بر آورد ... دست
ببارید چون ابر از دیده آب — بگفت ای ... آب ...

کریم ... آقای من — خداوند معبود مولای من
بذات صفات ... — بدین ... احمدی

برای علی سرور ... — که ... کیمیا
بذریت حضرت فاطمه — که ایشان جهان ...

تمام سؤال ای خداوند پاک — که این مردمان ...
به بخشی از آن ... — بر حرمت ...

همان لحظه شد آن دعا مستجاب — در آن قوم شد برطرف اضطراب
شد از لرزه فارغ دل آن گروه — ... کوه

نوشتند در جاهلیت عرب — بلوح دل آن نام ... لب
ز مضمون آن واقعه ... خبر — ... الفات او را ...

بر ایشان ... کار تنگ — ... بر آمد بسنگ
برای فرج دست برآمد ... — ز ... روا گشت آن مدعا

توکلی ... آن فرقه ... — **رفتن مادر پیغمبر پروردگار بطواف خانه کعبه و ظاهر شدن**
کسی داده بود ...

چه ... افتادم از مدعا — **آثار حمل و شکافتن دیوار و داخل شدن بانو بخانه**
ز حال ... بیان ...

بده ساقیا از کرم جام می — نوای مرا ساز ... نی
بمن بخش آن می ... — دلم را ز مهرت بجوش آورد

شود گر چو بلبل بنالم جدا / چرا ز جرم تو بر خوانم صدا
بیا ای برادر بکن باز گوش / بحرفی که گردد از آن تازه هوش
بگو گر شفق را چو ... سیکنم / دیگر وصف نور جمالش کنم
چه یکدشت بر حمل آن شهریار / بقدری که بایست لیل و نهار
ز آثار امجد زاد و ر شکم / که حیرت فتاده در اهل حرم
دل فاطمه شاد را آن جناب / پی دیدن روی او گشت آب
روان گشت آن بانوی نیکنام / سوی کعبه روزی برای طواف
که از بهر آن بانوی بانوان / شد او ضع حملش علامت عیان
بگو لیک بپیچید از درد ماه / نفس گشت در سینه او گره
از آن رو که مردان اهل حرم / گروهی نشسته در آنجا بهم
فکنده بوضعی که با یدب ... / شده مجلسی گرم در اختلاط
غرض آنکه بانو ز شرم کوه / به پیچید بر خویش دامن چه کوه
ولی شد برون از کفش اختیار / بسوی در کعبه شد حلقه دار
نظر کرد با چشم تر بر فراز / بگفتا ای خداوند دانای راز
تو ئی آگه و واقف از حال من / به بخشت عیانست احوال من
مرا چشم امید بغیر تو نیست / کریم سبب ساز غیر از تو کیست
بحق همین خانه محترم / که روشن از او گشته چشم امم
بمعمار این خانه جدم خلیل / که سوی تو شد بنده کان دلیل
بمجموع پیغمبران و رسل / بآیات احسان از جزو کل
بهر چیز شان نزول شان رتبت / که باشد بر آنها یقینم درست
بحق همین طفل صاحب کرم / که هم دل دلداو بسته اندر شکم
سخن در شکم گو بما آشنیر / کلامش مرا کرد جنس کلطور
بحق وضع این حمل آسان نما / بجا بم در این باب احسان نما
مگردان مرا در نظرها خجل / ز وضع زاو ضاع خود منفعل
همان دم از قدرت کامله / ز تعظیم آن حمل بر حامله
شد از پشت آن نه دیوار شق / تمام باز شد چون در لطف حق
درون رفت آن بانوی سرفراز / بر او کعبه آغوش جان کرد باز
ز لیلای وضعی فرش کعبه خجل / چه مهر علی داد جایش بدل
ز دیوار چون رخنه آمد بهم / بدیدند مردان اهل حرم
چه عباس چون ابن قعنب که بد / بدیدند آن عز فضل مزید
ز حیرت بر فتند بر خود فرو / روان سوی کعبه نهادند رو
بدیدند کز کعبه در بسته بود / بهم گشتگی دیوار پیوسته بود
بسی سعی کردند چندین نفر / که شاید کشایند از کعبه در
شوند آگه و واقف از اندرون / بیایند از حیرت خود برون
بر ایشان نشد از قضا باز در / بماندند در پشت در آنقدر
چو گشتند از سعی خود نا امید / که حق بسته در کی کشاید کلید
ز انصاف بر مردمان شد عیان / که حق راست در کعبه سری نهان
چو سری که با حکم پروردگار / نباید بر ایشان شود آشکار
بر آن قوم چون راه گردید بست / ز در باز کردن کشیدند دست
همانروز چون رفت شد وقت شام / ز گردیدن مرغ فیروزه فام
خبر شد ابو طالب نامدار / ز احوال او ضاع آن ای کار
سوی خانه کعبه آمد شب / بر او باز شد در بفرمان رب

نظر کرد بر حضرت فاطمه

نظر کرد بر حضرت فاطمه / که او داشت اندر سر جان ...
برو خواند در حال آنکه خدا / دعائی ز نام بزرگ خدا
بیا سوده از نام رب کریم / دل پاک بانو از آن ترس و بیم
باو گفت آن شهریار عرب / که خواهی زنان چند سازم طلب
که باشند ... ترا قابله / بآن نامور گفت بانو بله
پس از هاتف غیب آمد ندا / که بر جای خود باش ای کد خدا
که آلوده دست زنان را گناه / نشاید بسود بر تن پاک شاه
کند هر که را کردگار انتخاب / فرستد کند بهر این کار باب
پس آنگاه شد کعبه پر نور / ز در خرج چار زن همچو حور
ز سر تا قدم در لباس سفید / در ... به کلاهای سفید
تو گفتی که آن چار زن پر ز من / به بر کرده بودند از نسترن
گل مشکی عنبری در لباس / ز او ضاع شان داده از کف حواس
سر از شرم افکنده نرگس نظیر / نگشته چه بر چشم ایشان نظیر
زبالای ایشان سرو دل باخته / زده طوق بر گردنش فاخته
بود سرو اگرچه آزاد نام / شده بهر آن سرو قد انقلام
غرض کعبه مانند صحن چمن / پر از گل شد از روی آن چار زن
پس آورد در پیش رسول ... نور / ز گفتار گردید چون نخل طور
بآن چار زن از زبان ... / بر آورد آواز در مرحبا
چه آسوده گشتند آن چار زن / گشودند مانند بلبل دهن
بگفتند با آن زن حامله / که از مظهر قدرت کامله
الا یا فاطمه سلام علیک / لقد انزل الله نور علیک
سلام جهان آفرین بر تو باد / دل خویش در لطف حق دار شاد
بشارت ترا باد از آن ... / که دارد ترا دوست جان آفرین
جهان روشن از بهر فرزند تست / شه مهر در بند دلبند تست
سر سرکشان است پامال او / بهشت است حق وی آل او
بر آن چار زن بانوی نیکنام / ادا کرد بهتر جواب سلام
بآن چار زن گفت خیر جا / نهادند در پیش آن در بها
ز بوی خوش جنت عالیه / یکی حقه نقره پر از غالیه
شد آن از نیازش ز جان خادمه / نمودند دلداری فاطمه
باطراف آن شمع پروردگار / بر خود گشودند از مهر کنار
که ناگاه از مطلع عز و جاه / بر آمد رخ عالم آرای شاه

بر آمدن خورشید حیدر کرار در خانه حضرت پروردگار

ولی میکند از سر شق ظهور / که هنگام مولود اشخص نور
سوی خانه کعبه آمد نهان / محمد بحکم خدای جهان
بجان وی فاطمه در زمین / بجای بکستر دروح الامین
که بر روی دست رسول امین / ز ماد فتاد آن امام مبین
رسول خدا او ند ... بپست / سوی خویش با شاهد جان برد دست
شد از عارض شیر پروردگار / کنار رسول خدا لاله زار
علی قبلی بر طریقی که خواست / رسانید در گوش خود دست راست
کشید از اذان اقامه صدا / علی در کنار رسول خدا
ادا کرد آن شیر پروردگار / شهادت بیکتائی کردگار
به پیغمبر بهر خیر الانام / گواهی بداد و ش نمودش سلام

زن خیر البشر کرد رخصت طلب
برای قرائت امیر عرب
رسول خدا گفت با آنجوان
که از فوائدت میشود تازه جان
همانگه شه انبیاء
قرائت نمود آن صحف اصفیاء
صحفهای پیغمبر ازاتا م
نخستین ز آدم علیه السلام
ز توریة و انجیل کلیم و مسیح
ز قرآن احمد بلفظ فصیح
بنوعی که از انبیاء سلف
اگر بود حاضر و حق خلف
بگفتی که بهتر ز من بو تراب
بود عالم و واقف از کل کتاب
بهر حال شیر خدای ودود
بکاک او فتاده ز سر ار سجود
بیان شد از آن شیر پروردگار
شهادت بیکتائی کردگار
بگفتا محمد رسول الله است
ز کنه کمالش خدا آگه است
علی وصی محمد هم
ولی خداوند سرمد هم
خدائی که از نقص باشد بری
باحمد کند ختم پیغمبری
بمن نیز او هست وصیت تمام
نماید خداوند حق حرام
چو شد کعبه در علی را صدف
جهان آفرین داد او را شرف
شد آن بادشه بهر مؤمنین
بحکم خدای جهان آفرین
از آن مردم دیدهای حرم
حرم گشت خرم چو باغ ارم
صفای دیگر یافت رکن و مقام
زمین گشت هم چشم دار السلام
ز روی علی گشت نور شفق
چو خورشید تابان بهر سو افق
فلک روز شب کرد هر روزگار
ز سیم و خورشید مه دا نثار
از آن چار زن یکنفر بی باک
برآورد برداشت او را ز خاک
ستم بر تنی بود بر فرق نور
بباز شاخ نور رسته چو نخل طور
ز آلالای بنی فخر چون پاک صاف
قضا گفته اش کرده است ...
پس انگاه نور ابو الحسن ز مهر
نشاندند آن نیک زن غیر سپهر
علی بر رخش دیده را باز کرد
بمانند مرسل سخن گفتن آغاز کرد
باو گفت ای مادر نیک نام
بود بر تو از حق درود و سلام
چو زن داد او را جواب سلام
بفرزندی خود داد او برد نام
دیگر گفت آنشه شیر جهانیان
از خواب بر سین امام امم
احوال حضرت آدم
بآن زن که ای مادر مهربان
چه داری خبر از گرامی پدر
که از مهر رویم دلش داشت بر
بگفتش که او را بقرب وصال
بود جای در رفعت ذو الجلال
در آنحال ابو طالب نامدار
ز غیبت رجا جست بی اختیار
به پیر سپید از آنحال گفت ای پسر
مگر نیستم من برایت پدر
باو گفت در حال آن بهترین
که آری توئی باب من در یقین
مراد من از آن پدر آدم است
که او والد مردم عالم است
مرا فخر اکرده پروردگار
از این مادر آن پدر آشکار
پس آنگه ابو طالب نامور
چه از صورت حال شد با خبر
سر از شرم حوا فکنده بزیر
بگفتی فرزندان مه دلپذیر
برفت و فرو برد آنگه خدا
ز آزرم مادر بزیر ردا
زن دیگر آمد از آن چار زن
معطر ساختن مریم امیر مؤمنان را از عطر بهشت
بنزد علی سید مؤتمن
که در دست خود داشت بر ...
یکی ظرف از جنت جاویه
علی را ز حوا گرفت بر او
نظر کرد آن سید کامجوی

باو گفت ای فخر ...

باو گفت ای خیر من سلام
چو بابا از کرد کار را تمام
باو گفت آن زن علیک السلام
ز نعمت رسی ای برادر بکام
علی گفت از حال عمم خبر
چه داری بگو گفت آن معتبر
که نیکوست حالات او بالتمام
چو نیکی ترا میرساند سلام
به پیر سپید ابو طالب پاکدل
ز حیدر که ای صورت خجل
ترا کیست این خواهر عم کرام
که این رتبه هست عالیمقام
باو گفت حیدر که این مریم است
که مانند او پاکدامن کم است
دیگر حرم من عیسی مریم است
که از شان بروح القدس همدم است
زنان دیگر آمد بر آن زاویه
برآورده از حقه آن غالیه
علی را از آن عطر خوشبوی کرد
ز بوی وی آن عطر خوشبوی کرد
زن دیگر آمد بنزدیک شاه
که نقش ز مریم در آنجا نگاه
یکی جامه با خویش آورده بود
که در دامن خویش وا کرده بود
بپیچید بر جامه آن نهرا
براقه را قدرت ...
پس آنگه ابو طالب نامجوی
با آن چار زن کرد آن گفتگوی
که اکنون اگر ختنه او کنیم
بآیین سنت واجب رو کنیم
برای طفل این بسته آن ...
رعایت حال آن بهتر است
باو گفت پس آن زن جامه دار
که خوش دار دل ای فلک اقتدار
که فرزند تو پاک پاکیزه است
بگوشش فلک مهرش آویزه است
پر از قوت ظاهر و باطن است
تنش این نکرمی آهن است
مگر ... آید ببر
نبیره آید او را ز آهن ضرر
ز دست یکی سر ناپاک زاد
که آخر چو بیند ز نقش مراد
که بر قاتل آن شه نیک نام
خدا و رسول و ملائک تمام
نمایند لعنت بلیل و نهار
چو ختم گشته بهر او انتظار
پس آنگه ابو طالب بی همال
از آن زن به پیر سپید با صد ملال
که آن مرد ملعون سر در دکیست
بگو تا بدانم از او نام چیست
بگفتش که آن مرد ناپاک زاد
بود ابن ملجم ز آل مراد
چو سی سال از رحلت مصطفی
برآید کند ابن ملجم جفا
بکوبد علی ولی را شهید
کند آن سگ بیحیای پلید
غمین شد ابو طالب کامیاب
که ناگه برآمد چو آفتاب
رسول خدا رحمت کردگار
در آمد در آنجایگه آشکار
علی را بکف همچو گوهر گرفت
از آن بانوان مطهر گرفت
چو آن رحمت کامل حق نشست
در آورد دست علی را بدست
سخن گفت بسیار با آنجناب
به پیر سپید بشنید از وی جواب
علامت بسیار کرد آشکار
برای نبی رحمت کردگار
اگر چه نبود از غلام جهان
نهان راز ما از محمد نهان
در آنوقت غایب شدند آن زنان
بگو گفت ابو طالب کامران
که ای کاش بود از زنان دیگر
بر ایم ز نام و ز نسبت خبر
بالهام پروردگار جهان
علی گفت ای والد مهربان
از ایشان یکی جفت آدم بود
که او مادر اهل عالم بود
دوم مریم بنت عمران صحیح
که آمد بدانجا باکش مسیح
سیم ام موسی ابن عمران کلیم
که او کرد خوشبو مرا چون نسیم
زن چارمین کاندرین زاویه
بمن جامه پیچید بد آسیه

که در این جهان جفت فرعون بود ولی فرق حق بهر او عون بود
بر والی پدر سوی ابن الرغیب بگوشش علی آشکار از غیب
که آن زاهد مرده بعد از وفات بگیر از این مژده اکسیر حیات
باو باز گو آنچه را دیده دیگر آنچه از گوش بشنیده
بر بالین او چو بینی دو مار از آن مارها هیچ باکی مدار
که هستند بر نعش او پاسبان بذکر جهان آفرین تر زبان
چو این گفتگو از علی شد تمام سخن گفت بهتر بخیر الانام
چو گردید فارغ از این گفتگوی بکال طفولیت آورد روی
در آن شب که از غیب شد آشکار علی ولی شیر پروردگار

ظهور امور غریبه در شب مولود اسد الله الغالب

بهر جا تو مردم که شد بر سپهر یکی نور روشن تر از ماه و مهر
مضاعف شد از هر ستاره ضیا چراغان شدند اهل سما
ز نور ضیاء سپهر برین تعجب نمودند اهل زمین
خصوصا جماعه گروه قریش که از ترس جان میشدند از خویش
چنان که تاثیر امر غریب بایشان رساند بحکم عجیب
چو گردید از شور غوغا خبر ابوطالب از خانه آمد بدر
بیازار هر کوچه و رهگذار گذر کرد آن سرور آل نزار
بهر جا که بگذشت آن ارجمند بر آورد آواز خود را بلند
که ای قوم گر دید حجت تمام در این شب ز پروردگار انام
شنیدند چون آن صدا آن گروه دویدند سوی شه با شکوه
بگفتند ایشاه کیوان مکان چه نوریست تابنده بر آسمان
که افکنده بر سینه ما هراس ز سرهای ما برده هوش و حواس
بفرمود آن سید معتبر که از دوستان خدا یک نفر
در این شب شد از حکم پروردگار بگیر فلاح و صلاح آشکار
که در کار او حق بوجه کمال بعالم ز نیکی رساند خصال
ز دستش بپا کار ملت کند باو ختم امر وصیت کند
کند هادی دین و ملت مدام بود بهر ما پرهیزکاران امام
بمردی چالاک سوار آجاق کند از بنیاد اهل نفاق
بود در نبرد حق پرستان تمام وزیر و وصی رسول انام
دلیل طریق هدایت بود کلید در علم و حکمت بود
درخشنده نجمی است پر مایه فلک نیست در رفعتش پایه
که از ضرب آن گوهر تابناک شود عالم از شرک و از فتنه پاک
بود آن ملک جهان آفرین امیر دین اسلام جان یقین
برادر زاده ابوطالب پاکزاد ثنای علی گفت تا بامداد
روان شد پس از صبح آن نیکنام سوی غار مشرم بکوه لکام
چهل روز از رفتن آن نهان بود سالار از آن انجمن
چو آمد سوی مشرم آن نامور ز مولود حیدر بگوشش خبر
ببالین آن مرده عابد دو مار عیان دید آن شه در کنج غار
یکی همچو شام هجران سیاه یکی از سفیدی دم صبحگاه
تن زاهد مرده مانند گنج شده مارها پاسبان نقش رنج
چو دیدند آن شاه را در زمان شدند در غار خورد و نهان
همانا ابوطالب نیکنام فرستاد بر نعش راهب سلام

باو گفت کز غیب شد آشکار

باو گفت کز غیب شد آشکار علی ولی شیر پروردگار
پس از قدرت خالق خاک و آب تو گفتی که بر خواست از خواب
از آن مژده بار دیگر زنده شد بکر اعظم اکبر خوانده شد
بمالید بر روی خود دست فیض ره دین اسلام بگرفت پیش
بگفتا گواهی دهم اینکه نیست خدایی بجز حق که ذاتش یکیست
نه مانند دارد نه دارد شریک محمد بود بنده او و لیک
بود او حبیب رسول خدا بپایم الهی نما پیدا
علی ولی بعد از آن پیشوا باهل یقین شاه فرمان روا
بپرسید زاهد از آن نیکنام که ای والی پیشوای انام
بهنگام مولود آن شهریار بگو هر چه دیدی مرا آشکار
جناب ابوطالب نامور باو گفت احوال را سر بسر
در آن حال آن مرد زاهد نمود بشکر خداوند عالم سجود
پس از سجده آن زاهد سرفراز سوی قبله او کرد پاها دراز
بگفت ای ابوطالب مؤتمن بپوشان تو از جامه ام روی من
که بر روی آن جامه افکند شاه بر آمد ز تن جان آن مرد راه
دیگر بار شد زین سرای غرور بسوی بهشت برین با سرور
بیامد ابوطالب دلفروز ببالین آن مرده دین روز
باو کرد هر چند بسیار خطاب از آن مرده نشنید دیگر جواب
رسید در جهان مهر یک سر بسر نباید کند زنده کافی دیگر
پس آنگاه بر سید نامدار دیگر باره ظاهر شدند آن دو مار
زبان از الهام حق کرد پیک بگفتند شاها سلام علیک
برو سوی حیدر ولی خدا مشو بیش از این از کنارش جدا
که بهر نگهبانی آن جناب کسی نیست امروز بیش از ثواب
بپرسید ابوطالب نامدار از آن مارها باز در کنج غار
که چون مارها دیگر نیستید بگوئید ما را که خود کیستید
بگفتند ما را که حیز و رشت ز طاعت بنر این مرد لب
ز اعمال شایسته اش کردگار چنان کرد ما را چه لیل و نهار
که دور از بر نعش او داریم نگهبانیش تا قیامت کنیم
ز پشت سر نعش رویش بود برویش بمحشر بسوی جنان
از آن زود دل خود باو بسته ایم که او را علمهای شایسته ایم
روان شد ابوطالب نیکنام سوی مسکن خود به نیک الکلام
ز اوضاع اطوار آن مرد دین بیفزود او را یقین بر یقین
برون ز انصار جابر بنام که راویست از اکثر این کلام
عیان شد بجو طالب سینه صاف بود مؤمن پاک دل بی خلاف
چو غنچه دل پاک جابر شکفت بر آورد آواز تکبیر گفت
بپرسید او از رسول خدا که ای من ترا جان جابر فدا
گروهی کز قصور بینند خورد بگویند کانش کافر بمرد
نبی گفت کا از علم غیب جهان آفرین است بی شک و ریب
در آن شب که رفتم ز روی زمین بمعراج در زیر عرش برین
بدیدم در آنجا یکی چار نور نمودم سؤال از خدای غفور
که این نورها چیست آمد ندا ز حق کی محمد رسول خدا
یکی هست عبد المطلب که بود غلام تو در او سپهر کبود

دیگر هست بوطالب نامدار / که از قدر او یافت گردون مدار / یکی هست عبدالله نامور / که باشد ترا در حقیقت پدر
چهارم برادر بود بهر تو / که شد طالبش نام در دهر تو / نمودم سؤال از در ذوالجلال / که یارب توئی آگه از سر حال
بایشان چنین پایه را از چه چیز / عطا کردهٔ ای کریم عزیز / ندا آمد از درگه کبریا / بسویم که ای سید انبیا
از آن رو که ایمان خود را نهان / نمودند از ترس جان در جهان / کشیدند جور و ستم بیشمار / تقیه نمودند و صبر اختیار
اگر مستمع پرسد از این ضعیف / که بودند در قوم ایشان شریف / کجا بود این بخشش از ترس بیم / بگویم که داناست رب کریم
که از بهر ایشان نبود دست / بر آن فرقهٔ سرکش بت پرست / چه تنها نبی کرد اظهار دین / ندیدی چه کردند با او ز کین
اگر نیستی واقف از این سخن / بیا بشنو از گردش جان من / که گویان در این عالم گیتی نما / سخن ریخته از زمین تا سما
بده ساقی آن می که روز جزا / بمستان دهد نشئه جانفزا
دهم ده از آن می که سازد جوان / دلم را که از غم شده ناتوان
بگو تا مغنی کند این سرود / سر آید برد هوش از چنگ و عود

ذکر بعثت سید ابرار و نزول جبرئیل و ملائکه بسیار در کوه حرا و نمودن جبرئیل صورت اصلی خود بآنحضرت و بآنکه [illegible] انبیا [illegible] و چگونگی

که در بعثت سرور راستان / شود راست آغاز این داستان / بقانون دین در مقام حجاز / برون آر از پرده راز دراز
بوجه آورد نغمهٔ داود را / رساند بهر بینوا سود را / جهان آفرین بر جمیع انام / که مبعوث است حجت نماید تمام
دهد از دم سید کاینات / دل مردهٔ اهل دل را حیات / برد زنگ کفر از دل روزگار / کند دین اسلام را آشکار
عیان بر جهان روز نوروز شد / در آن طالع بخت فیروز شد / نظر کرد حق بر دل مصطفی / بر از هر دلی دید او را صفا
چه دل از همه وهای قلبی بری / در آن جلوه گر فر پیغمبری / چه دل گشت از جان برون راست / به پیمان ز خلق جهان خوبرست
چه دل نیست از هیچکس بیمناک / بجز حق ندارد ز کس هیچ باک / از او هیچکس نیست الزم تر / بطاعت از او نیست سرگرم تر
کسی لایق تاج پیغمبریست / بگوئیم او را که سروریست / برای جهانست حصن حصین / سزاوار دلداری مخلصین
بر او از دیگر مادر روزگار / نزائیده دریا دلی بردبار / نمودش جهان آفرین منتخب / برافکند از پیش چشمش نقاب
باو داده در دیده نوری دگر / باو کرده از عین رحمت نظر / بدید آنچه را میتوانست دید / ز آثار صنع خدای مجید
بهر آسمان او فتادش گذار / سر او گذر کرد از مهر و ماه / بفرق کسی عرش با عظیم / به پیوسته [illegible] عرش عظیم
شد از نکهت آن هوا تر دماغ / جهان گشت خرم تر از صحن باغ / در آمد فلک همچو دریا بموج / فرو ریخت از روی ملک فوج

بالهام وحی خدای جلیل / فرود آمد از آسمان جبرئیل / بوجهی که از بهر روح الامین / ز یک موج تنگ تر شد زمین
بروی افق در هوا پا نهاد / در آن پایه اش نام اعلا نهاد / بوجهی که شد در افق پا نهی / در آورد دست نبی را بدست
بیا روی او مرکبی او گفت / بخوان این که از خواندنش شد شگفت / بنام خدائی که او آفرید / ز آب منی کردن [illegible] بدید
پس از سورهٔ اقرء بشن آیها / بیاموخت بار جهای خدا / روان گشت بر گشت بار دیگر / بسوی پسندیدهٔ دادگر
بهمراه روح الامین از فلک / رسیدند هفتاد الف از ملک / پس آنگاه میکائیل هفتاد الف / فرود آمدند از هوا همچو دف
برای نبی رحمت کردگار / نهادند یک کرسی زرنگار / چه کرسی که در شش چیز دگر کل تمام / قضا کرسی عرشش کرد نام
قدر کرده ارکانش از پایه پای / ز آثار تقدیر صنع خدای / چه کرسی که آن از عرش برین / قرینش کرده لطف جهان آفرین
ز در ز برجد بهر پایه [illegible] / جهان آفرین داد سرمایه / ز صنع الهی شده آشکار / ز یاقوت رمانی آبدار
ملایک نهادند از سروری / بفرق نبی تاج پیغمبری / تنق بسته تا عرش پروردگار / شعاع شرح شبهای تار
حبیب خدا حضرت مصطفی / چراغ شبستان اهل صفا / بدست شرف بخشش لوح و قلم / بدادند گر تو بیان یک علم
که در سایه پرچم آن لوا / گرفتند جا قدسیان هوا / چنان سبز و خرم نمود آن علم / جهان را که شد رشک باغ ارم
ابا رایت حمد پروردگار / سپهدار دین رحمت کردگار / بفرمان پاک جهان آفرین / چه بر عرش برین گشته کرسی نشین
تو گفتی چه خورشید بر رای تجا / بر آن کرسی مکرمت کرده جا / در آنحال گفتند گر تو بیان / بجبریل سرور ز قدسیان
که با این روش باشکوه کرسی نشین / بکن حمد دارای عرش برین / خطیب ادیب فصیح شریف / بحمد خدای خبیر لطیف
عنان بیان زبان را گشود / خدای زمین و زمان را ستود / ملایک پس از آن زیارت چه ماه / نهادند رو بر فراز سپهر
پس از کوه حرا بشیر نذیر / چه خورشید تابنده آمد بزیر / ز انوار دیدار آن آفتاب / بیاورد در دیده اش دیده تاب
چه از مردمان دیده ها گشت گشت / نه بعد آن [illegible] ره بدست / کسی را نبود دیدار آن / که بیند جمال شه انس و جان
بهر سنگ بر هر درخت و گیاه / گذر کرد آن شاه در عرض راه / ز تعظیم کردند سر را بسجود / نمودند بر روی سلام و درود
کشیدند بهر تحیت صدا / سلام علیک ای نبی خدا / سلام علیک ای رسول خدا / که بر حق نمائی رسالت ادا
چه آگاه شد از کار شیطان دون / دل آن لعین گشت دریای خون / بر آمد ز سوز جگر ناله اش / که بر چرخ پیوست دنباله اش
به پیچید بر کوه فریاد آه / چه وحشی که زاید از آن روسیاه / شنیدند آن ناله را هر گروه / در آنوقت از دشت ها مون کوه

ولی چون نبود از قضای خدا علی و ولی از محمد جدا
غب روز همراه آنش بود چه بکم فروزنده با ماه بود
نمود از جناب محمد سؤال که از بهر اینها بگو چیست حال
نبی گفت آمد ز رب جلیل برای رسالت بمن جبرئیل
چو وحی الهی بسویم رسید در اینوقت ابلیس شد ناامید
که او را پرستند بر روی خاک گریبان دل کرد زین غم چاک
دلش سوخت که دست از فن کار برآورد فریاد آن نابکار
دل خویش خوش دار یا مرتضی که من از توام راضی حق رضا
ترا هیچه من هست روشن دلی توئی مثل مانند من یا علی
مرا هر چه از وحی آید بگوش بگوش دلت میرسد آن سروش
ز هر چیز آید مرا در نظر ترا ملهم غیب سازد خبر
اگرچه خدا را پیمبر نه ای ز پیغمبران نیز کمتر نه ای
وزیر من توئی در زمان حیات مرا جانشینی تو بعد از وفات
پس آنگاه آمد حبیب اله بسوی سرای خدیجه ز راه
سرای خدیجه از آن شخص نور پر از نور گردید چون کوه طور
ز دیدار او دیده ها حرم منور شد گشت فارغ ز غم
خدیجه بپرسید از مصطفی که ای بلبل بوستان صفا
نسیم تو امروز افزون شده ترا حال گویا دگرگون شده
درخشان چه نوریست در روی تو که نتوان نمودن نظر سوی تو
نبی گفت این نور پیغمبریست که از آفت نقص دوران بریست
بمن آمده وحی پروردگار که آیین حق را کنم آشکار
بگو ای خدیجه که غیر از خدا پرستش کسی را نباشد روا
بجز حق ندارم خدای قبول محمد بود مر خدا را رسول
خدیجه بگفتا بسی سالهاست که خاطر نشینم من این حالهاست
ز جان از برایت کمر بسته ام که پیغمبری نیز دانسته ام
پس آنگه خدیجه زبان برگشاد شهادت بداد از سر اعتقاد
بیکتائی حق جان آفرین بحقیت سید المرسلین
نبی گفت ای بانوی بانوان نمود است سرما مرا ناتوان
نگردیده تا گرم هنگام نه بینداز بر روی من جامه
خدیجه بیفکند بر روی عبا بپوشید بر خود دثار انبیا
شد از بهر قیلوله سرگرم خواب بخوابید در سایه آن آفتاب
در آنحال از جانب حق رسید ندائی بسوی رسول مجید
که ای جامه پیچیده بر خویشتن بپاخیز پس آنگه بکشا دهن
بترسان ز قهر خدا خلق را برون افکن از دوش این دلق را
بیاد خداوند خود را بپا بزرگیش گوی از سر اعتقاد
ز جا جست آن شاه با فر و هوش رسانید انگشت خود را بگوش
صدا را بالله اکبر کشید چنانکه صدایش بعالم رسید
صدای نبی را شنید آنچه بود در این ملک هستی [illegible] وجود
کسی اگر میخواست دانای فرد بگوش دلش آن صدا جای کرد
بگوشش که از سر خطا بود کر چه آمد برون شد ز گوش دگر
غرض چون جناب خدیجه نخست بیاورد ایمان بصدق درست
چه میخواست گردد دلش مطمئن که وحی نبی نیست از باد جن

رسیده است پیغام رب جلیل

رسیده است پیغام رب جلیل بسوی نبی از دم جبرئیل
بتحقیق آن بانوی بانوان بسوی پسر عم خود شد روان
که او ورقه نوفلش بود نام بجای پدر بود قایم مقام

رفتن خدیجه بنزد عم خود ورقه و پرسش حال آنحضرت

خدیجه بآن سرو میگفت عم همانگه که در جاهلیت قدم
نهاده بدین مسیح نبی شده از طریق قریش اجنبی
بسی خوانده و دیده از هر کتاب که از آسمان آمده فصل باب
ز بس بود با اهل حکمت بسر بسی از حقایق شده باخبر
گذشته ز دوران بسی سال او اجل باز مانده ز دنبال او
نظر بسکه از این جهان دوخته ز شمع جهان بین او سوخته
خدیجه چه آمد بنزدیک او بیاد کرد از بهر تحقیق رو
بپرسید از وی که جبرئیل کیست بگو تا بدانم که جبرئیل چیست
چه بشنید آن نام را ورقه گفت که از نخل امید گلها شکفت
بقدوس قدوس حق ما شنو تعجب فزود و دلش شاد بود
بپرسید از بانوی بانوان که ای روشنی بخش بوم روان
چگونه برم نام از جبرئیل بشهری که نام خدای جلیل
نیاید بپرستنده را بر زبان بود نام او بر زبانها عیان
خدیجه باو گفت ای ابن عم چنین ادعا میکند شوهرم
محمد که فرزند عبدالله است که او در حقیقت رسول الله است
بنزدیک او آمده جبرئیل رسانیده وحی خدای جلیل
باو گفت ورقه که از آن جناب فراوان بود وصف او در کتاب
بود در دلالت گفتار احمد تمام ستوده است او را خدای انام
کند باز در صلاح و رشد ابا دختر عم درون دل رشد
که جبریل ناموس اکبر بود پیام آور هر پیمبر بود
شده نازل از کردگار کریم از این پیشتر بر مسیح کلیم
ز تورات و انجیل من خوانده ام هم از قول استاد فرخنده ام
بمن گشت ظاهر که پروردگار در اینوقت خواهد نمود آشکار
کسی را به پیغمبری در حرم که باشد یتیم آن نهال کرم
خداوند عالم پناهش دهد بغرب خود از لطف راهش دهد
پس از فقر او را نماید غنی کند پشت اعدای او منحنی
دهد مرده بهر سؤالش جواب بگیرد ملک از برایش رکاب
سلام تحیت بر آن نیکبخت ز سنگ و ز سنگ گیاه و درخت
دهند از برایش به پیغمبری شهادت بفرمان حق قوی
دگر کرد با مهر ما [illegible] خطاب که دریاب احمد بشب وقت خواب
رسیده بگوشم دلم این صدا که در مکه شخصی بحکم خدا
کند بنده کان را بحق رهبری بعالم کند ختم پیغمبری
همانا که این حکم را ما صدق بود احمد او هست معشوق حق
سزاوار پیغمبری او کسی که خلق نکو همت او را بسی
کشد بار پیغمبری بر دوش نکرده ز ارشاد مردم خموش

رفتن خدیجه بنزد عم خود [illegible] برای پرسش حال

پس آنگاه آن بانوی بانوان بسوی راهبی از نصاری روان

و رفتن پیش راهب و چگونگی حال رسول الله

که بد نام آن مرد راهب عداس   شده خم ز پیری قد او چو داس
که از ضرب رنده گانی در و   نموده است هر نوع خود جو بجو
بهر دیده ابروش آویخته   بر او فوج مژگان او ریخته
از آن مرد راهب عزیز رسول   نمود و باو گفت ای بیهمال
مرا با خبر کن که جبریل کیست   بگو در حقیقت که معنیش چیست
همی رفت بر خویش راهب فرو   که بسیار بردی تعجب فرو د
چه لا حول و قدوس قدوس گفت   گل گل ابتریش از گل شگفت
به پیر سپاس از بانوی با نوان   که ای چرخ پیرا رسول الجهان
شنیدی یکی نام از جبرئیل   بشهری که بهر خدای جلیل
پرستنده کس را نیفتد بجست   در آن نیست بر پا مگر بت پرست
در این سرزمین از جبل تا جبل   بلند است از هر طرف با جبل
بود بر زمین نامه عزی لات   پرستند طاغوت جبت منات
براهب قسم داد بانو که او   زند مهر لب از آن گفتگو
نخست عیان گفتگوی نبی   نه بر خویش قوم و نه بر اجنبی
پس از عهد محکم باو گفت باز   که گوید محمد که ای بی نیاز
ز چرخ برین جبرئیل امین   به نزدیک او آمده بر زمین
که گردد براه هدایت علم   نهد بر طریق رسالت قدم
کند سوی راه خدا خلق را   نشاند فریبنده دلق را
چنین داد راهب بیانو جواب   که بخت تو بیدار خفتن بخواب
بود پیک حق حضرت جبرئیل   بسوی کلیم و مسیح و خلیل
بپیغمبران دیگر آنجناب را   رسانیده وحی رساننده کتاب
ورا نام ناموس اکبر بود   به پیغمبران جمله رهبر بود
ولی گاه شیطان درون چون ملک   شود جلوه گر ز بر چتر فلک
برد مکر خویش را آشکار   کند رخ بهوش از سر افراز ر
به پیوند خویش از روی لاف   رساند خبرهای کذب خلاف
پی دفع شیطان درون دغا   نویسم برایت شما یک دعا
دعای مرا سوی احمد ببر   اگر دیده از دیو شیطان اثر
برو دین شود بر طرف صرع او   بگوید دیگر اینچنین گفتگو
دیگر آنچه میگوید آن حق پناه   رسیده پیام از خدا و نوما
شود ظاهر از دست معجزات   که لغزد ز ادراک شهر بار نجات
کند دور از بهر فرد مند شک   که سوی ملک آمده از فلک
چه بر گشت آن بانوی بانوان   بسوی محمد شه انس و جان

رفتن خدیجه بنزد راهب بار دیگر و پرسش حال سوره مبارکه نون والقلم و مقدمه رسول

بدیدش که بر مسند خویشتن   نشسته در رحمت آن شه موتمن
باو آمده از خدای جلیل   امین خدا حضرت جبرئیل
براو آیه چند را از کتاب   رسانیده از ذات او رفع آب
که در سوره نون بحق قلم   جهان آفرین کرده یاد قسم
بچیزی که بنوشته اند از کتاب   قسم آن جناب رسالت مآب
که از رحمت حق نه دیوانه   نه از عقل ادراک بیگانه
هر آنچه بگفتی ز حق گفته   دُر معنی از بهر راهب سفته
ز سعیی که بهر کسی متقی   سزاوار او نیست بی منتی
تویی صاحب خلق خوی عظیم   پسندیده کردگار رحیم

خدیجه چه بشنید آن آیها

خدیجه چه بشنید این آیها   که بودش ز راهب رسته بها
پشیمان شد از کار دوشینه دی   ز صدق و یقین شد دل او قوی
چه گل خاطر انور او گشاد   شد از صحبت مصطفی شاد شاد
بوقتی که آن بانوی بانوان   شد از نزد آن مرد راهب دوان
بر آن پیر ره ای جوان عقل پیر   که غافل مباش ای درون تخم پیر
از این صورت حال تفتیش کن   بمعنی خرد پیشه خویش کن
بهیجی بدار و بفهم بیار   رخ کار ایمان با آن شهریار

ایمان آوردن عداس بحضرت پیغمبر صلعم و نزول جبار کریم سوره نون والقلم

باقبال فیروز بخت جوان   شد آن پیر سوی محمد روان
چو آن مه دین را بگفتش رسید   جمال ملاحت او را بدید
ز تنها که از او فتاده بود در کنج   بسی پیر حیا ندید در آنجناب
باو گفت ای مایه عقل و هوش   بمن از کرم وانما پشت دوش
نبی کرد مسئول او را قبول   نظر کرد بر پشت دوش رسول
فتادش بمهر نبوت نگاه   درخشان چه خورشید در صبحگاه
بروی قدمهای شه او فتاد   پس از سجده تقدیر تحسین کرد یاد
قسم خورد راهب بصدق و یقین   که آری بحق جهان آفرین
که موعود عیسی و موسی توئی   جهان را دلیل و آسا توئی
رساننده حق با ثبات توئی   بفردا شفیع قیامت توئی
توئی سید سرور انبیا   پسندیده درگه کبریا
خطیب عجیب الشریف ادیب   فصیح و بلیغ لبیب حبیب
ز خاک درت عرش را زیب و زین   توئی رحمة للعالمین
توئی خاتم کل پیغمبران   توئی رهنما بهر آن ره روان
بگو با من ای رحمت کردگار   که آیا شده حکم پروردگار
که شمشیر بران کشی از نیام   ستانی ز گردنکشان انتقام
ز آب دم تیغ جنگ جهاد   دهی خاک آتش پرستان بباد
چلیپا بهم بشکنی و ز جنگ   کنی خرد مغز بتان از لسنگ
کنی کفر را آنچنان پایمال   که پامال گردد نیابد مجال
براهب پیمبر بگفت از حق هنوز   نگردیده این خطب مبتدا بروز
نداده است فرمان که از مشرکین   بگویم ز شمشیر خونریز کین
برو گفت راهب که خونشان تو   بپاشند اگر کار ازشان تو
نپایند بر عهد و پیمان تو   نیارند سر زیر فرمان تو
دلت را بسی تنگ و دلخون کنند   ترا هم از این شهر بیرون کنند
بر آرد هر مرام از فراقت خروش   در آید بسی بحر حیرت بجوش
رسد آیه اقتلوا المشرکین   بسوی تو از حکم دیان دین
اگر زنده باشم در آن روز من   نمایم فدایت سر و جان و تن
کنم از تو دفع سپاه عدو   که در نزد حق من شوم سرخ رو
خوشحال آن مرد راهب خدیجه بجست   که بنهاد از رای حق پای بست

نزول آیه وانذر عشیرتک الاقربین و طلبیدن خویش و سید المرسلین و دعوت کردن ایشانرا و اطاعت نکردن

پس از آنکه مهر نبوت مصطفی   ز ایمان حرم یافت اول صفا
بمردم بسی کرد دعوت رسول   نکردند از جاهلیت قبول
دل حضرت مصطفی گشت تنگ   بگفتند مضراب دعوت ز چنگ

پس از پرده غیب روح الامین   عیان گشت بر سید المرسلین
بیاورد آن آیه را از کتاب   که حق کرد ختم رسالت مآب
که خویشان نزدیک خود را ز من   بترسان بگستر پر خویشتن
برای کسانی که پیرو شوند   که از بهر تو مؤمن از نو شوند
بفرمان حق بهترین عرب   نمود از کرامت علی را طلب
بدو گفت صاعی ز گندم بگیر   پس از گوسپندی بساز خورد خیر
بفرما که آن آرد را نان کنند   دگر ران یکی قوچ بریان کنند
یکی کاسه چوب پر کن ز شیر   برای دو نفر خورش باش مهمان‌پذیر
طلب کن گروهی کز ایشان نسب   بعبد المطلب سر از عرب
ز پیر و جوان قوم خود را بخوان   بر ایشان بگستر از این بزم خوان
پس آنگاه از حکم خیر الانام   علی نیز آماده کرد آن طعام
طلب کرد از اقربا ده کسی   بقولی چهل تن بقولی بسی
بمهمانیش وعده دادند جزم   نهادند روز دگر رو به بزم
چنین گفت در عرض راه بولهب   پر از کینه سینه پر از خنده لب
که احمد گمان میکند در طعام   تواند کند سیر ما را تمام
نخواند که هر یک نگردیم سیر   ز یک قوچ بریان ز یک ظرف شیر
فرو گفت هیهات سحر کبار   بر ایشان بچیدی طعام شراب
غرض چون بمهمانسرای رسول   نمودند آن اقربا آن نزول
ابو طالب و حمزه و بولهب   چه عباس بر طور قوم عرب
که بودند در جاهلیت عیان   کشودند بهر تحیت زبان
بآیین اسلام خیر الانام   بر آن مردمان کرد رد سلام
بر ایشان گران آمد آن انحراف   که بودند از ایشان [illegible]
پس از حکم آن حضرت کردگار   گرفتند هر یک بمجلس قرار
بفرموده بهترین انام   علی وضع کرد حاضر طعام
بر آن خوان اندازه معجز نما   چه نعمت فرستاد برکت خدا
نبی گفت بسم الله از این طعام   خورید و بر آید از خداوند نام
نیامد از آن قوم را زان ادا   که دیدند از آن شه انبیا
ز بس اشتها بر ایشان رجوع   نمودند لابد بخوردن شروع
بخوردند از آن نان بریان و شیر   فراوان بسیار گشتند سیر
اگر چه از آن قوم پر شد شکم   طعام محمد نشد هیچ کم
ز اعجاز آن ماه خوبان شاه   بحیرت فتادند در بارگاه
نبی خواست تا دعوت کردگار   نماید بر آن مردمان آشکار
[illegible] بولهب   بر این حرف بیهوده بگشاد لب
که این میهمانی طلب کار را   عجب جادویی کرد در کارها
ندانم چه سحر و چه تزویر کرد   که ما را از این خوردنی سیر کرد
نموده مرا سحر او تلخ کام   بخوردیم باقی بود زان طعام
نگفته کم از خوان او هیچ چیز   نمانده ز ما اشتهای هیچ نیز
در آن روز از قول آن بو الفضول   نفرمود اظهار دعوت رسول
چو رفتند ایشان ز مهمانسرا   دگر باره گفت خیر الوری
که فردا هم از نان بریان و شیر   چو روز گذشته مهیا بگیر
ز اولاد عبد المطلب بخوان   ز پیر و جوان جملگی را بخوان
که امروز نشنیده از من سخن   نمودند این قوم تسخیر من

مرا خویش بنیاد [illegible]

مرا خویش بنیاد گر امروز فاش   کنم مطلب خویش با این معاش
علی شد بروز گذشته طعام   کشید آن همان قوم را با تمام
بیاورد بر خوان ز برنا و پیر   نشستند خوردند گشتند سیر
چه گشتند فارغ ز اکل طعام   [illegible] محمد علیه السلام
باعمام اقوام خود کرد رو   بگسترد بگرفت از این گفتگو
که ای آل عبد المطلب کاندران   ندارم برای کسی در جهان
که بهتر ز من بهر اقوام خویش   ره خیر آورده باشد به پیش
اگر من شما را نمایم خبر   که در صبح یا چاشتگه یا سحر
فلان انجمن بیمانید تاخت   یکی چاره باید در این کار ساخت
شما بینمائید باور تمام   که من گفته ام راستی در کلام
بگفتند آری توئی راستگو   نزاده خلاف و دروغ از تو روی
نبی گفت بهر شما خیرخواه   کسی نیست چون من بود حق گواه
نیاورده کس بهر اقوام خویش   به از آنچه آورده ام من به پیش
که هر خیر در دین و دنیا بود   همه خیر دنیا و عقبی بود
بدانید ای خویش اقوام من   ز اعمام و اولاد اقوام من
که بر اهل عالم جهان آفرین   مرا کرد پیغمبر آخرین
مرا گفته خویشان خود را نخست   بخوانم بآیین دین درست
بترسانم آنقوم را از جزا   که در کار ایشان بود ناسزا
شما تید خویشان نزدیک من   همه آگهید از بزرگیک من
بدیده بزرگیک من دیده اید   بیزدان تحقیق سنجیده اید
نبوده است در گفتگویم خلاف   نه کذب و نه بهتان و نه هیچ لاف
طعام قلیلی که برنا و پیر   در این بزم خوردید گشتید سیر
ز اعجاز من کم نشد آن طعام   که میبود از برکت حق تمام
بود این نظیر عصا و ید به   که بر قوم عیسی بیان آمده
پس از خوردنی بهر کردن [illegible]   ز ایمان نکردید [illegible]
جهان آفرینش کند آن عذاب   که بر روی چار دل سنگ تاب
بگوئید تهلیل پروردگار   نمائید تصدیق من آشکار
که سازد شما را جهان آفرین   بروی زمین پادشاهان دین
بدنیا و عقبی کند سرفراز   شنیدند از این گفتگوی نیاز

تکلیف نمودن حضرت خیر الانام بر اقوام وعده خلافت سابق
[illegible] و دیگر بخواندن سه مرتبه و اجابت نمودن [illegible]

بدانید ای قوم خویشان ز من   که هستید آگاه از شأن من
که پروردگار جهان آفرین   که کرد او مرا پیغمبر بر حق
بشخصی نزاده است پیغمبری   مگر آنکه او بهر دین پروری
نموده است از اهل بیتم گزین   کسی را که او را بود جانشین
پس آن وارث آن پیمبر بود   ز مقدار با او برابر بود
برادر بود بهر او در حیات   وزیرش بود تا زمان ممات
پس آنگه وارث آن پیمبر بود   بخلق جهان جمله رهبر بود
کنون از شما هر که پیشتر   شود مؤمن آنکس [illegible] خوبتر
مرا او وزیر و برادر بود   بمن در کرامت برابر بود
مرا او بود وارث و جانشین   بود سرور سید المؤمنین
بود او بفرمان رب کریم   برایم چه هارون برای کلیم

به بینم اکنون که پیشی کند / بمن جانشینی و خویشی کند
کند عهد و پیمان صحبت رسند / درآید بآیین ملت نخست

برادر مرا هست چون جبرئیل / خلیل و دلیل و وکیل و کفیل
شود چون جهان آفرین یار من / بهر ورطه باشد نگهدار من

نیارد اگر از شما انجمن / کسی بیعت عهد و پیمان من
جهان آفرین دیگری انتخاب / کند سازد او بهر این کار باب

کشد بر دل خود عهدهای مرا / بجا آورد عهدهای مرا
پس از من نماید ادا قرض من / بجا آورد سنت و فرض من

پس از من برابر بود جانشین / بود شاه سالار دنیا و دین
نجنبید از آن قوم شخصی ز جا / بماندند در بیم خوف و رجا

برآمد ز جا گلشن ارض دین / علی ولی سابق المؤمنین
زمین بوس آن سرور [illegible] / تنش بست یک نور بر آسمان

که خورشید تابنده چون ذره وار / ز نور علی شیر پروردگار
بفرمود پس سید اولیا / بآن سید سرور انبیا

که من میکنم بیعت امر بی / بهر شرط پیمان که فرمان دهی
نبی گفت بنشین تو بر جای خویش / نیاورد کس پای مردی به پیش

نجنبید از جای خود هیچکس / و زان انجمن بر نیامد نفس
چه قابل نبودند بر آن نگین / نکردند قبول از شه مرسلین

نبی کرد دیگر ز گفتار خویش / نیاورد کس پای مردی به پیش
بغیر از جوانمرد اهل یقین / علی ولی سید المتقین

که در حال فرمود با مصطفی / بر این عهد من میشوم با وفا
نبی گفت او را که چون کودکی / نشین تا بیاید از ایشان یکی

علی ولی شیر پروردگار / از این حرف بگرفت بر جا قرار
ولی دیگران از ز باد بروت / جوابی نیامد بجز از سکوت

پس آنگه نبی رجعت کرد کار / دیگر باره دعوت نمود آشکار
لبو لیش نکردند آن قوم رو / نکردند ادعای فرمان او

مگر حیدر آن [illegible] دین / علی ولی صالح المؤمنین
که او در طلب کرد خیر الانام / باو گفت کرد بیعت تمام

پس او کرد بیعت بسلطان دین / برآمد ید الله از آستین
براو آفرین کرد حور و ملک / سر او کرد گردان از نه فلک

رسول خداوند پست و بلند / لعاب دهان در دهانش فکند
ولی شد دل صاف پاکش جلا / ز آب دهان نبی صیقلی

پر از علم و حکمت ازاو سینه شد / بآیین دین رشک آیینه شد
نظر کرد بر همگنان [illegible] / بگفت خیر البشر گفت آن بی ادب

که داد او پسر حرم خود را جزا / بگیری که بهبود او را سزا
ترا چون بپایی [illegible] / [illegible] ان طاعت اطاعت خود

فکندش آب دهان در دهان / عجب مهربانی نمودی بآن
نبی گفت او را پر از [illegible] علم / [illegible] ز آن موج دریا علم

بجستند از جای خود آن گروه / برفتند باهم چه دشتی بکوه
گهی خنده کردند در عرض راه / باطراف کردند بعضی نگاه

از ایشان یکی گشت گستاخ تر / بگفت ای ابو طالب معتبر
محمد علی را نمود اختیار / بعضی تر اکرد آن شهریار

یکی از رعایا فرزند خویش

یکی از رعایا فرزند خویش / فرو برد او چه افتد به پیش
تو باشی ز اطفال فرزند خویش / عبث مانده ای باز در بند خویش

تو گفتی که زد بر دل او خراش / دلی ادکمرا آنچه بایست فاش
نگهداشت در سینه اجابت خدا / که بینند چه می آید از [illegible]

تأکید از جناب رب العالمین بحضرت سید المرسلین در خصوص دعوت مشرکین و به تبلیغ رسول امین

پس از بعثت و نشأت مطلع / کشیدند از قبائل فراوان جفا
بغیر از علی و خدیجه قبول / نکردند دین رسول

نه از آل هاشم نه از اجنبی / نکردند تصدیق قول نبی
یکی گفت دارد قدح جنون / یکی گفت ساحر از او کن سکون

یکی گفت چون [illegible] فرو کوه / برون از پس [illegible]
یکی گفت ترسم که لات [illegible] / رهید از بلایی [illegible]

یکی گفت [illegible] / برسید چو نایک خدا [illegible]
غرض داشت [illegible] / از آن قوم جاهل [illegible] زلال

نکرد تبلیغ دعوت نرم / بنیم اندکش بدین قوم
نکرد انگه داشت [illegible] / که خود دین حق را کند آشکار

نبی بود در انتظار فرج / که تا کی شود در آن کفر کج
شود رهنمای ارکان دین مبین / ز بهرش درآیند مردم بدین

چه چند داشت اجابت از ایشان / خطاب آمد از قدرت ذو الجلال
که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین / ممکن هیچ پروا ز ارباب کین

ترا هر چه فرمود پروردگار / بکن [illegible] در سرای آشکار
[illegible] / [illegible]

بآواز خویش با صدای بلند / ندا کرد آن استوار [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگاری تمام شمار [illegible] / [illegible]
شما را کنم [illegible] / نشینید بر تخت کسری عجم

بد شما از این نشئه شادمانی کنید / بفردوس هم پادشاهی کنید
بیا شید خود در [illegible] / بیکتایی حق شهادت دهید

میا شید از جهل خود بت پرست / ازاین کیش باطل بدارید دست
سر خویش در زیر [illegible] / میا شید در [illegible]

گروهی که بودند [illegible] / تمسخر نمودند با شاه دین
بسی خنده کردند بر ریش او / [illegible]

سوره تبت یدا و رفتن قریش شکوه سید انبیا

بشد بولهب گفت [illegible] / برای چه حرف کرد [illegible]

که نفرین [illegible] / [illegible]
پس آنگه خدا [illegible] / [illegible]

کردست با جفت خود [illegible] / [illegible] سلطان دین
[illegible] / [illegible]

پس از بهر آن [illegible] / بیاورد جبرئیل تبت یدا
که از بولهب قطع باد [illegible] / در آتش فتد با [illegible]

نکرده بگفتند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

تهی است آن آتش برشرار که از جان ابوطالب برآورد دمار غرض کز میان گروه قریش برآن رفت خلقی گروهی [illegible]
نکوشش نکردند جز سرکشی جوابش ندادند جز ناخوشی بجانش نکردند قصد ضرر نه بیم ابوطالب نامور
به کار کسی را که شد بخت یار نهان کرد اسلام را آشکار رسیدند جمعی ز ظلمت خبر قوی گشت دین نبی در جهان
ز دلهای کردون که [illegible] شد از آتش شعله گرم [illegible] برفتند با مهر کین خشم و کین بنزد ابوطالب پاک دین
بگفتند با او که ای [illegible] فتد زنجها که در هر مال و راز ز تیغ زبانها که ما را ذلیل بود جمله هر یک ابر [illegible]
خدایان ما را بگفتا سزا بگویند ترسیده زلات [illegible] بزرگان ما را بگوید تله خرد ما سبک [illegible]
سخنهای او [illegible] که از ما بکی است چه ما زنده باشیم [illegible] نهد از زبان تا بهر آن [illegible] بهم آوریم [illegible]
که از دین بخوانی قریشی [illegible] نماند ز دنیا ساتا غنی شود هر زبان را زبان [illegible] که با هم کینش بگو [illegible]
بدار ز دو دست از خدایان ما محمد بود بهتر از جان ما محمد ز گرچه ایشان [illegible] ز نسل برادر برادر [illegible]
[illegible] [illegible] برون در [illegible] تو ای [illegible] کنون ای چه باید کنی [illegible]
جواب ابوطالب [illegible] بداد آن شکایت کنان [illegible] طلب کرد سالار احرار را رسول خداوند جبار را
محمد چو آمد بر او گرد او بگفت ای چه [illegible] که قوم تو [illegible] و زبان [illegible]
شد [illegible] ز دلها [illegible] نبی گفت از بهر عیش [illegible] که جز [illegible] خر [illegible] کی [illegible]
ابوطالب [illegible] بیان کرد بهر رسول انام رسول خدا گفت [illegible] [illegible] مقال [illegible]
که این فرقه سرکش [illegible] کنند ار که هر [illegible] به بخشند و [illegible] چه شام و عراق و حجاز [illegible]
که از حکم پرورد کار [illegible] نه محتاج [illegible] نه [illegible] [illegible]
که بهر این سخن [illegible] شوند از [illegible] قوم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بگفتند آن [illegible] [illegible]
که [illegible] ابوطالب [illegible] که [illegible] [illegible]
غرض گفت [illegible] که باید ز [illegible] [illegible] ز راه کج [illegible]
نمائید از بهر [illegible] که هستم رسول خدای [illegible] بگفتند آن [illegible] بد [illegible]

که از [illegible] [illegible]

۱۲۲

که از [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] باره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رفتن مشرکان بار دیگر بخدمت ابوطالب و گفتن قریش که
باو که محمد را با او تا بریمش به [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بنزد ابوطالب [illegible] بگفتند با او [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابوطالب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تمنا نمودن مشرکان معجزه بر پیغمبر از رسول [illegible]
سخن ابو جهل [illegible] سوره کافرون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رسول خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

بچه‌دان شتر انداختن بر فرق رسول متعال و انتقام کشیدن حمزه از [illegible] بحکم ابوطالب

[illegible]

[illegible]

مامور شدن رسول خدا و [illegible] کردن از خدیجه کبری

و [illegible] کردن [illegible] بفاطمه زهرا

سودای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدیجه که بد مادر فاطمه
که شد نور از بهر او خاتمه

ولادت با سعادت خیر النساء و نزول حور بیان
و یافت و بنات [illegible]

[illegible]

زکینه همچو بقعه طاهره | مرا ورسید آن دو تن قاهره | که از قدرت قادر ذوالجلال | بعقبی و دنیا نماند زوال

بگردانی که بر وی ز [illegible] | که مانند او در تبار [illegible] | بسی پاک پاکیزه و پرشرف | سر عزت [illegible] رحمت

[illegible] شده از [illegible] | گرفت آن کل خیر از [illegible] | [illegible] ز دست [illegible] | [illegible] بیعت [illegible]

[illegible] تقریر [illegible] | [illegible] [illegible] سواد | بس آن [illegible] | نمودند رجعت [illegible]

[illegible] نمودند [illegible] | چه اطفال [illegible] | [illegible] طفل [illegible] | [illegible]

به شد لعنت ملعون آنگاه | [illegible] | مراتب [illegible] روزگار

[illegible] جهل [illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible] از [illegible] | نمودند [illegible] تمام [illegible]

زدن عقبه ابن معیط بچه دان شتر را بر دوش نبی
بخش ماه و نور آب پاک فاطمه و برگرفتن فرشته را باو
و بازخواست کردن حمزه عم او و ایمان آوردن او

قضا [illegible] بو جهل [illegible] | [illegible] جهل [illegible] | [illegible] | که [illegible]

به در مسجد کعبه هر صبح و شام | نبی [illegible] بهر طاعت مقام | جناب نبی [illegible] | [illegible]

که بو جهل با عقبه ابن معیط | [illegible] | که [illegible] انبیا | که [illegible] کبریا

[illegible] که [illegible] | طلب [illegible] | ابو جهل [illegible] گفت [illegible] | که [illegible]

که [illegible] | که بر کعبه [illegible] | بسوی خدا [illegible] | طلب میکنند [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ز بو جهل [illegible] | در این باب [illegible] | [illegible] | سلامی [illegible]

[illegible] | ملوث [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | بپوشید کعبه [illegible] | خبردار شد حضرت فاطمه | [illegible]

[illegible] سوی نبی [illegible] | ز [illegible] | چو فارغ شد [illegible] | بسوی خدا [illegible]

که یارب [illegible] | که [illegible] | [illegible] قرائت [illegible] | [illegible]

قضا ساز بو جهل [illegible] | [illegible] | قسم [illegible] | [illegible]

برابرش [illegible] | [illegible] | غرض [illegible] | که بو جهل [illegible]

نمودند [illegible] زنهار [illegible]

[illegible]

شکوه کردن جناب [illegible]
[illegible]

بسی از قوت و دین معنوی [illegible] ز آنجا خبر شد [illegible] / بجهی [illegible] [illegible] ز ارباب ایمان [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] شده از [illegible] [illegible] شد [illegible] ناب

دیگر کرده [illegible]

[illegible] بیرون رفتن از آنجا [illegible] اصحاب [illegible] کفار [illegible] با ابوجهل

[illegible] / قریش [illegible]

[illegible] / [illegible] رسیده [illegible] گل [illegible]

یکی را [illegible] / یکی [illegible] / یکی گشته [illegible]

[illegible] / دل [illegible] / چه گل [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

دلی [illegible] / ز نسبت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / **شکوه کردن احباب بخدمت شاه رسالت [illegible]**

روایت [illegible] / **او را نور دیده احباب از مذکور ما فوق شد تنها** / [illegible]

[illegible] / **دیگر [illegible] سابق [illegible] و [illegible]** / [illegible]

[illegible] / رسیده [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] رسول کریم

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

در این راه [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / ولی [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] دیگر

[illegible] / دل [illegible] / فریب [illegible] / [illegible] ابوجهل [illegible]

جوانرا گفت اگر خواهی [illegible]

جوانرا گفت اگر خواهی [illegible] / که حق [illegible] / جوانان [illegible] بوجهل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

بوجهل گفت این [illegible] / [illegible] / تو ای صاحب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / نبی گفت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

نبی گفت [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / **اجتماع گرگان بتحریک ابوجهل [illegible]** / [illegible]

[illegible] / **ظهور اعجاز رسول حضرت محبوب رب العالمین** / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / بوجهل [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

ابولهب با ورا نیز سوار شد و برکند و ند برد انبار بکرد قصد چراغ صبح ... م مباد اکه خاموش کرده دم
روان شد ابوطالب نیکو ابن راستان سوی آنگرو بگفت از چه قصد نبی کرده اید زنا خویش را خفی کرده اید
نیاید هم کسی ز خورد و بزرگ زنسل شریف قریش سترگ ابوجهل دون را داد او جواب که احمد برید زنا قبیر تاب
ز جادو زبان نجادو اثر افریب نکو دکر زو حال صبر و شکیب از آن سفر ما ناگهانه تمام بشر کیهم در این خبر نام تمام
بسیار از آن حال بی خبر جراحات دلهای ما تازه کرد بنالیم سنگ تم او را نجان کز آنها نیاید جهانی و رزان
باو گفت ابوطالب نیک سیر که چند این جوم خبر زکیفیت حال جوم رسید که این نامها را در رسید کوتهی
پس آنگاه بگفت آن موثق گواه نقد از حسب نبی الناس که آن نامها بایشان دهد که از قدرت شان آن نامه دهد
نبی گفت ای عم عالی نسب ابوجهل دون بیگنه ... نه از حال او را اوهم جنّت نه ابتاع او را نهم شعله
ز طلع چه سکط خورده است ... شنو بعد از آن نکته از اهل ... باو گفت ابولهب حیسر که ای قدرة العیف اهل نظر
نگهدار خورده ستر بار را ببوجهل ده هفت فرد را نبی گفت ای عم عالی نسب بگو با ابوجهل قوم عرب
کزان نامها قصد تمام کنند باره از آن فطع غلام بیارد نماید هر یک ز اتّر از آن نامها فهار صورت نیل
نفرمان دادار رب ... بهرکس ... نشر ... نشنوید تحقیق ... با شش ... کیر ...
ابولهب سوی کرد رو بسوی ابوجهل اتباع او بگفتا که احمد ... با نیل ...
که فرد ... شنو ... کنند حال ... بهر ... بهرکس که ... آن ما را
همه واگذارید از حکم رب ز دو صواین ... نمودند آن فرقه ... دل خویش را شاد افزون
نمودند ... که هستند ... نگر ... قصد ... واجب
کشیدند چون قوم دست از ... ز عنان گشت ابوجهل ... چه از کرد ... فرو ... تمام ... دیگر ... تمام
زاد ... نشد ... سفید ... کزان ... ابوجهل ... سوی کعبه آمد ...
نمود از ... ... حال ... او ... ... و ...
باو گفت ای ... ... شرم ... ... نمایید ...
بحقیق ... شاه ... ز منصف ... ... جهل ... سوی ... تمام ... نبرد

برایم کنون عاقبتی داد رو برآور تو آن ... که سازم ... که بکی ... نگردون به ... سر ...
زبان تو ... که ... کلاه ... نهم ... بدست ... دو مال ... با دو ... سیم
ز لولو ... قیمت ... بسی صاحب ... سازم ... ز بس اندر ... ابوجهل ... شیاید ز آنها گفتگو ...
ز بس گفت بوجهل ... ز حیرت ... ابوجهل ... که ... بر آمد ... آفتاب ز ... رسالت ...
ز ... ابوجهل قوم رسول نمودند ... بسی ... سوی کعبه با ... گران
نبی گفت بوجهل ... از این ... به بر رسید هر چند بوجهل ... نظر ... مدبر ...
پس آنگه جواب رسالت ... حبیب خداوند ... به بر رسید ... بگفتند ... آنها ...
بحکم خدا با زبان فصیح بگفتند ... که ... حبیب خدای جهان آفرین
... رسول ... غلو ... احوال ما ... عیان شد که ... نصیب ابوجهل دون ...
دگر گفت آن ... ببوجهل ... که ... بگیر ... خطاب ... مکن ... شاید جواب
ز ... ابوجهل ... نیامد ... دو باره ... جوابش بگفتند ... لال
نجنبید او را جهل ... سود که او بود ... خدائی که او ... کی دارد ... بود ...
بجهل ... او ... دهان ابوجهل ... غرض شد ابوجهل ... زبان ... دل ...
تو گفتی که ... که آن ... گفتند ... ز حق ... ابوجهل ...
ز بس بود ... دل ... **رسیدن خطاب رب العالمین بحضرت سید المرسلین** ز راهی ... کنندگان
ز جهل ... قبول **در اعراض از مشرکین بجهت نزول عذاب و راهی شدن رحمة للعالمین** نکردند ... دین رسول
ز بس ... مشرکین نمودند تکذیب ... خدا آفرین ... خدای ... اهل جهان
که ... کنند حالی ... نظر ... بر افتند ... وجود
فرستاد حق آیه از کتاب بسوی نبی کرد او را خطاب که ... کناره ... میان
ملامت ... برون ... ز دم ... رسول امین لقب کرد ... آفرین
که ... در ... لطیف ... از فضل ...

بدان سنگدل سنگ بر کین کشند   که گفتند پس مکر بر کین کشند   نشد چون نبی برکنی زان نشان   نشد آن عذاب الهی عیان
پس آن آیه آمد ز حق بر نبی   که از بهر خلق خدا نیک خوی   نشد هیچ باد آور از ما بعید   بود مهر با ما با شما شدند
پس آن بلبل بوستان سخن   جدا در ره روشن آن انجمن   بو جهل که از هند او گل گفت   که آن قوم چون زان ز انعام گفت
که ای قوم گر کشته شد بر نبیست   بگیر چند روی ز دین تا همه‌ست   نشاید بود از خدا دید کی   مبادا اگر کرد دید کس رود کی
ابو جهل چون این سخن‌ها شنید   ز بسیار پس جهل گفت آن پلید   که تو راست میگوئی ای ناحقی   مبادا در این باب [illegible]
قواز آسمان سنگ بر ما ببار   که ما را بود زان بهتر بهار   که ما با نبی با شما انکار کیست   در این شهر بودیم همه را سبب
که بشنید زنان قوم هم چنو   نکردند از یک دگر جنبش رو   نخواهیم از آل هاشم یکی   ز ما بشنو او فتنه بود کی
که جانی که از دعوای پیغمبری   کند مطلع ما کند سر وری   غیبر که از قوم مجروح تنها   بود ما بشنیدیم بر روشنایی
غرض جو که پیغمبر و جهل از حق عذاب   فرا کنف هذا الحق یجاب   پس آنکه شما گفت بار   که ای صاحب کعبه ای پی نیاز
ز جمشید عرفان باستان محمد   ز حق خود از این سخن گرد   خدائی که بر غفران امید   بگو ز گفته آن پلید
فرستاد یک آیه بر مصطفی   وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون   که ای زینت مسند فلک
خدای که فرستاد با عذاب   که ای هستی از آن با کا بیاب   نقلی که آمر زش خلق طلب   نیابید کی بیکدار غضب
کرم بین که بر وی شمایی گناه کار   زیک عده خواهی همه آشکار   پس آن آیه را استید تنها   بخواندند هر چیز آیات
نکشتند تم‌ها آن کسان   ز کفتی که چه بشر از آن   دگر باره آن قوم کرد انگیخت   کنان عداوت کشیدند تیغ
رسیدند از تیر کفر نفاق   بسر تیغ تیغ آنکه بر کوش فاق   دل مومنان را همی فتح   دلی تو بین بر طرف فتح
نه بشنید از فتنه شور و شر   که از بی قتل قتل البشر   بسوی نبی آمد از حق پیام   که از شما آن کشت تیغ تمام
نمانند ترا چاره گر کفر نیز   نه بر دو تیغ این قوم خونریز   بگو اهل ایمان زینت محرام   نیابید جای دیگر را مقام
که حق بیکشند کاه را از دو قشا   بیرون بیکشند تیغ قهر از غلاف   بده ساقیا جام جور ستم و ش   که در و همیشه آید و آن غل و غش
امر پیغمبر رسیدن بر مومنان را بهجرت از مکه بحبش رفتن و بارگشتن
جعفر طیار
بده ساقی آن آب کو داوری   ز تم فانه تو و بر دو دی کشتی
بده ساقی آن می که و زنگبار   نه دار اینکه را اینه دل عیار   نکو ماهی که از زند چه پیک آورد   متنی از آن برده رنگ آورد
که چون گشتن بر ما نفاق و دنی   نوای فقدان القلب زبانی   زبرده دل گسترانیده شد   بزه تو تن دلنشان خواه شد
همه تیغ کفر ظلم نفاق

همه تیغ کفر و ظلم و نفاق   نبودند با یکدیگر اتفاق   کو بنیاد ارباب دین را بتاب   بسا مانند از تیشهای عذاب
کشاینده آزار اصحاب رسول   نیابد برون اسلام ثبت   ز تمثال هر قوم کرده جهد   که از قوم خود مومنان را جهد
عذاب عقاب شکنجه کشند   دل جمله را زخم رنجه کنند   که هر کس که پیغمبر دین گذشت   نیابد به تیر ستم باز گشت
بسوی نبی بیکه اصحابیان   شکایت نمودند از ظالمان   رخی بیود و هر اینان نام   که شمشیر کین کرد باید انتقام
پس از حکم حق گفت با مومنان   که هجرت نمایید از ظالمان   نهانی بملک حبش رو کنند   از این سرزمین روی با سو کنند
که شاه حبش مرد شاید ستت   با انصاف مردی که بسته بهست   نجاشی لقب دارد آن پادشاه   بجوئید در وی ز اعدا پناه
ده و یکنفر مرد با چار زن   چه اخوان یوسف بسوز محن   نهادند از مکه رو بر گریز   سوی ملک آن پادشاه عزیز
چه بایست کردن بدریا گذر   بساحل رسیدند وقتی ز بر   که بودند از قضا رخ بکنار   کشتی که گشتند ایشان سوار
بهمراه تجار سوی حبش   نهادند رو فرقه ظلم کش   خبردار گشتند چون مکیان   که جمعی ز مومنان رفته اند زینجا
جبانزاد بسته چندین سوار   که گیرند آن دوستان خدا   بساحل رسیدند جمعی کشتیان   از ایشان ندیدند نام و نشان
دلیکن در آن سوی دریا همه   بماندند آن رفته گان بی‌نیاز   کوی بودند پیش کز بو د پیش   نبردند دل کنده از جای خویش
بغیر از یکی ابن مسعود نام   که بر این طرف مانده قایم مقام   نمودند تا که هیم باز گشت   بدین سوی دریا دیگران گذشت
بیک ماه بود یک باز آمدند   ز بیچارگی چاره ساز آمدند   بجستند تنها از مکیان   بیکبار از ایشان کجی امان
بر اصحابیان ظلم اهل فساد   از آن رفتن آنان شد زیاد   نبی باز از حکم رب و دود   با صحب فرمان بهجرت نمود
در این باب طیار گردید کار   که همراه شد جعفر نامدار   ز مردان برفتند هفتاد و دو   بیک قول بودند هشتاد و دو
بغیر از زنان بجز کودکان   بیک قول با یاز ده از زنان   ز بیداد گرهای شان بی بهشت   نهادند از مکه رو بر حبش
فرستاد ابو طالب پاک کیش   یکی نامه از بهر شاه حبش   که در باب اعدا و ختم رسل   کند رد و لا چه بلبل بگل
چه بلکه که گفتن راز حق با صفا   حبیب خدا آن شه اوصیا   چه زر کر که دود از سر جان سوخت   ز اشعار نعتکده در جام دوخت
که در آن بیت دارد شاه حبش   که احمد بود بسنت خورشید وش   جهان را شب تیره آمد برو   ز ارشاد آن مهر عالم فروز
چه موسی و عیسی براه هدی   دلالت کند آن رسول خدا   کسی یک بود و دولت بخت یار   که آیین او را کند آن اختیار

نشانه خوانده دیده اید از کتب   صفات کمالش چه جواب   چه دانید صد قیمت گفتار او   تعصب بورزید در کار او

هدایت دیگر او کین ایش / نباشد چون کشتن قریش || نیابند کس [illegible] / که آرید رو بر طریق هدا
که این راه نهان [illegible] / از آنرو که بیرون رود [illegible] || بدو دین بگیرید از کین [illegible] / ره دین اسلام گیرید پیش
که این راه با راستی روشن است / از آنرو که کردی دشمن است || کنون گشت [illegible] نعمت تمام / بود پیرو راستی را اسلام
عمرو جعفر قوم پیدا کیش / **فرستادن قریش عمرو عاص را بنزد نجاشی** || [illegible] / که از [illegible] رفتند سوی حبش
که رفتند [illegible] قوم قریش / **[illegible]** || [illegible] / بسی ارمغان با خود کافر کیش
یکی بد عماره دیگرش بدر / **[illegible]** || [illegible] / همه عمرو عاص [illegible]
نمودند سوی نجاشی روان / شدند آن دو تن پای تخت روان || [illegible] / نمایند آن گمرهان را زبون
ز دست نجاشی امیر حبش / بگیرند [illegible] پیش کش || [illegible] / بیارند [illegible] برهم
[illegible] / رسیدند [illegible] || نمودند [illegible] نجاشی سجود / [illegible] ارمغان های خود [illegible]
[illegible] عرض کردند کای [illegible] / بود [illegible] افلاک سرفراز || ترا دولت بخت پاینده باد / [illegible] زنده باد
گریزان گروهی ز ما آمدند / [illegible] آمدند || نمایند امداد ما از کرم / بگیرید آن قوم را یکقلم
وز این ملک بیرون [illegible] کنید / وز آنجا با اهل حرم رو کنید || گر ایشان [illegible] / بگویند کفتی که باید تمام
نجاشی [illegible] مکتوب [illegible] / خبر هم ز ایمانیان [illegible] || طلب کرد [illegible] / فرو زنده [illegible]
پس آن بلبل گلشن [illegible] / [illegible] ایمانیان [illegible] || با آن [illegible] گفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / هدایت [illegible] نجاشی [illegible] || [illegible] / [illegible]
چه با قوم خود جعفر [illegible] / [illegible] || [illegible] / [illegible]
[illegible] جعفر که [illegible] دین ما / [illegible] || [illegible] / [illegible]
پس آنگه [illegible] دل [illegible] / جعفر [illegible] || [illegible] / [illegible] قریش
باو گفت جعفر که از آن [illegible] / [illegible] || که مانند [illegible] فرستنده ایم / [illegible] زنده ایم
نجاشی [illegible] جواب / بگفتا [illegible] || [illegible] / بود [illegible] غلام
[illegible] جعفر [illegible] طلب / کسی [illegible] || چه [illegible] / [illegible]

چه او گفت [illegible] پیش از پیمبر / [illegible] || [illegible] بر بستم / از آن [illegible]
ستمگر [illegible] داد خواه / [illegible] شاه || بسی [illegible] / [illegible] ای شهریار
زدند این جماعت با هم دین ما / برفتند بیرون ز آیین ما || خدایان ما را نمودند سب / نمودند ما را زبون در عرب
ببردند مردان ما را ز راه / نمودند احوال ما را تباه || پریشان از این قوم [illegible] / [illegible]
بداده [illegible] قوم را از کرم / که آید [illegible] ما بهم || شود [illegible] از این اختلاف / نباشد چه این مردم [illegible]
بفرمود جعفر که ای پادشاه / جهان آفرینست بر ما گواه || که بعثت که کرده ز روی کرم / یکی [illegible] در حرم
که ما را نمود آن رسول خدا / هدایت براه طریق هدا || نمود از دلالت با معجزات / بما داد او از بلا ها نجات
بفرمود [illegible] / نباشید از [illegible] || نباشید [illegible] / سرافکنده [illegible]
بما فرمود از راه نیک / که گوییم حق را [illegible] || برابر [illegible] اختیار / [illegible]
که آن کردگار [illegible] / نزاده کسی [illegible] || دیگر آن طریق دلیل نجات / بما حکم کرد از نماز و زکات
بفرمود دیگر [illegible] کنید / [illegible] بیرون کنید || [illegible] قمار / [illegible] ظلم ستم [illegible]
ز مردم [illegible] / [illegible] || نباید از خمر خوردن ابا / [illegible] ز نا و ربا
ز مردار خوردن کنید اجتناب / [illegible] || [illegible] از هدایت قبول / نمودیم با گفته آن رسول
بود آن رسول بلیغ فصیح / که داده است [illegible] || امین و نبی نام او احمد است / پسندیده خالق سرمد است
نجاشی [illegible] / [illegible] || [illegible] / پس آنگه [illegible]
که [illegible] / [illegible] || [illegible] / [illegible]
بگفت [illegible] / [illegible] || [illegible] / [illegible]
نجاشی ز جعفر [illegible] / که [illegible] عیسی نبی [illegible] || [illegible] / [illegible]
بفرمود جعفر که [illegible] / [illegible] || [illegible] / نمود است [illegible]
[illegible] / [illegible] || [illegible] / از آن [illegible]
[illegible] / [illegible] || پس آنگه [illegible] روح خدا / [illegible]

نجاشی بار دیگر [illegible] نگاه نمود و بفرمود آن پادشاه
که در حق عیسی از این بیشتر [illegible] گفتگوی [illegible] کرده تر

حق بود و گفته آن رسول ندارم [illegible] گفته او قبول
پس آنگه از جعفر [illegible] بپرسید آنگه [illegible]

که در حق عیسی سوی آن رسول اگر آیتی گشته از حق نزول
بخوان [illegible] که تا [illegible] تازه روح روان

بس از سوره مریم [illegible]
خواندن جعفر طیار سوره مریم در مجلس نجاشی
بنام الهی نمود ابتدا

بسی آیه خواند نجاشی شنید قرائت ز جعفر بآنجا رسید
که ذکر [illegible] مریم پاک زاد که [illegible] افتاد

یک [illegible] دشت نهان گشت [illegible]
بخود گفت چون دید احوال [illegible] که [illegible]

[illegible] مریم [illegible] نزاد [illegible] مریم بزرگوار
خدا کرد او را [illegible] آفرین که [illegible] که پایان دین

روان کرد در زیر پای تو آب [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] آورد [illegible] [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بر [illegible] [illegible] چشم [illegible] برا

[illegible] دیده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن کلام نجاشی [illegible] تمام

رخ از [illegible] تر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] نجاشی بر آورد سر بجعفر نظر کرد با چشم تر
بگفتا [illegible] آفرین بود [illegible] از جهان آفرین

هزار آفرین از خدای مجید [illegible] او آمده
که [illegible] این مقتدا بود [illegible] پیغمبران خدا

[illegible] آن [illegible] [illegible] از طعام و لباس
دگر هرچه افتد با و احتیاج مقرر نمود آن خداوند تاج

دگر [illegible] با پادشاه بگفت [illegible]
[illegible] سوی [illegible] آمدیم از حجاز

که [illegible] دین ملا زم هم [illegible] در حرم
توانیم [illegible] بردین ما کرده [illegible] از این [illegible]

که از دست این مردم [illegible] شود [illegible] جمعی
نجاشی از آن گفتگوهای بد چنان دست [illegible]

که [illegible] هم [illegible] دهان [illegible] درون [illegible]
نجاشی دگر کرد ایزد ادا بجان [illegible] خدا

که [illegible] جعفر [illegible] تا ابد اگر [illegible] این [illegible] بد
کنم [illegible] از [illegible] [illegible] آورم از [illegible]

بفرمود [illegible] هر [illegible] [illegible] چاوند بس
[illegible] [illegible] دیگر [illegible] نخواهیم گفت

[illegible] رفت [illegible] درون [illegible] [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] که [illegible] پادشاه

زبان عماره و بدل داشت کین براه سفر هم با [illegible] زمین
بخود گفت [illegible] که [illegible] با [illegible]

شدم من [illegible] نجاشی زبون [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] عماره مرا در [illegible] کرده خوار

یکی آنکه در مکه بودیم [illegible]
بیان عداوت عماره و عمرو عاص و [illegible]
همیشه عماره و بدل داشت [illegible]

دگر آنکه در راه با هم [illegible]
[illegible] نجاشی [illegible]
بدریا [illegible] خرابم [illegible]

کنون باید [illegible] که از این عماره کینم [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] بیا تا نمایم [illegible] بیا تا

که در مکه عمرو عماره بهم همیشه [illegible] هم
[illegible] که [illegible] [illegible] بیشتر

[illegible] که سوی حبش [illegible] از بهر آن [illegible]
با صلاح [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

نهادند از مکه با پیش گشت [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] که از دام او [illegible] [illegible]

[illegible] با زن [illegible] [illegible]
[illegible] با عماره [illegible] [illegible]

[illegible] کباب [illegible]
[illegible] [illegible]

بگو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حبشی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چون عماره برآورد دست بدریا در افکند او را [illegible]
بزد دست [illegible] آب [illegible] بزد دست [illegible]

کشیدند او را ز دریا برون [illegible] دل او [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شاه [illegible] [illegible]
[illegible] عماره [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] آن [illegible]
بخود گفت [illegible] که [illegible] عماره [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شد از مجلس [illegible] آن جوان [illegible]

[illegible] نوجوان گفت [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن پادشاه [illegible] با [illegible] گناه

کسی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عماره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از او [illegible]

[illegible]

گرفتند هر روز از هم سراغ [illegible] تاریخ داغ [illegible] بیافت امر عماد و بگرفتند از کول عمر

طلب کرد در پرده از آن کنیز [illegible] پادشاه عزیز کنیزک که با او [illegible] چون بلا فرستاد [illegible] آن پری را

بران داد آن پری [illegible] از او عمر کرفت [illegible] عماد و بیفتاد و [illegible] خراب و روان عمر شد سوی [illegible]

[illegible] بشاه حبش نزد جعفر بگفت که بر ماست [illegible] از او دو [illegible]

که در [illegible] ز آسیب [illegible] برای [illegible] پادشاه حبش [illegible]

رفیق [illegible] صاحب جمال [illegible] کنیز [illegible] پادشاه که از باد و [illegible]

رفیقم [illegible] **دیوانه شدن [illegible] عماره [illegible] بادشاه حبش** [illegible] فرستاد در پرده کس

بار داد [illegible] فریب [illegible] جعفر [illegible] بر آورد آن [illegible] بگفتا که در پرده [illegible]

[illegible] بر آورد [illegible] از او آورد [illegible] گر کویم بشاه تو دانی [illegible] و کلاه

[illegible] [illegible] فرستاد [illegible] کشیدند او را [illegible]

[illegible] حبش [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] کرد [illegible]

گفت از آن [illegible] [illegible] [illegible] حبش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] بود [illegible] بود [illegible] آتش [illegible]

[illegible] نهاد [illegible] از مردمان [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] روان عمر کردید [illegible]

[illegible] باسلام [illegible] [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] عماره [illegible] [illegible] قریش [illegible]

[illegible] [illegible] از قریش [illegible] اهل حرم [illegible] قوم [illegible]

[illegible] گرفتند او را [illegible] [illegible] اضطراب [illegible] برآورد و آب

عماره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آب [illegible] قوم [illegible]

کشید [illegible] دست از هوا و هوس

کشد هر که دست از هوا و هوس ندارد [illegible] بجز [illegible] پیرو دین شود دشمن زیر دستش قوی

[illegible] رساند [illegible] **نامه نوشتن [illegible] بر [illegible] و [illegible]** شود [illegible] در [illegible]

[illegible] باز کرد [illegible] قلم **آن پادشاه [illegible] فرستاد** [illegible] حرم

چو آگاه بود از خدا و رسول که شاه حبش [illegible] دین قبول فرستاد [illegible] یکی نامه از بهر آن پادشاه

پس آنگاه بنوشت آن [illegible] بعنوان آن نامه نام خدا چو او [illegible] مهربان [illegible]

[illegible] نامه از [illegible] [illegible] نوشته [illegible] تمام بشاه حبش کرد از حق سلام

نخستین [illegible] آن پادشاه که در [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible]

[illegible] که عیسی [illegible] بود [illegible] که آن روح [illegible] مریم [illegible] روح القدس [illegible]

پس [illegible] از قدرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روح خدا [illegible] [illegible] چو آدم [illegible] [illegible]

[illegible] بزرگ حبش قدم [illegible] [illegible] [illegible]

کسی [illegible] مردمان [illegible] که باشند برای خدا [illegible] [illegible] دین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] طاعت [illegible] [illegible] در دین حق قوی

[illegible] نمودن قیام رساندم پیام خدا والسلام [illegible] [illegible] قبول

پس آنگه [illegible] حبش [illegible] بشاه حبش داد [illegible] [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در آمد [illegible] خدا و رسول [illegible] [illegible]

بنام خداوند [illegible] قدیم [illegible] [illegible] رحیم [illegible] [illegible] رسول خدا

از این [illegible] بنده [illegible] [illegible] سلام خدا بر تو باد [illegible] [illegible] لایزال

[illegible] [illegible] هدایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول [illegible] [illegible] قبول

بپروردگار سپهر زمین   قسم ای جنابت گل یاسمین   که در حب عیسی ابن مریم صریح   در آن نتوشته جز صریح

خود است عیسی اگر آن پسر   گر از مادر زاد و هشتی پدر   معاصین دیگر گر در نیابد   بچشم دل دیده ام جا نمود

بسر عم تو جعفر همرا ن   گرامی ترم از براهیم زجان   برای تو بیعت باو کرده ام   بآیین اسلام رو کرده ام

ایجای فرزند خود به جان   از این ملک سوی تو کردم روان   مرا نیست جز تو اختیار   در این باب اسرار حضرت کردگار

نیارند از دیگران روی را   مرا نیست تقصیر ارحق بجا   اگر هست فرمان بگو تا زجان   از اینجا بسوی تو گردد روان

سر فخر گذاریم بجای قدم   بیایم بسوی تو هر دم   گرامی دهی بر رفتار تو   که حق است حقا است گفتار تو

پس آنگاه فرزند او را روان   بسوی نبی کرد با ارمغان   فرستاد جمعی دیگر با پسر   که آرند ایمان بخیر البشر

رسیدند آن قوم شهزاده چیز   هوا یا کران جمله بد بکنیز   که قبطی بده نام آن ماریه   بشد خیره در بر آن جاریه

شد از تخم خیر البشر بارور   براهیم آمد مر او را ببر   شد از دیده یادشاه حبش   رسیده بسا بندوان [illegible]

گران دیده مشرکین کور شد   هر اهل ترسید معذور شد   ز دیدار شرع رسالت پناه   مشرف یافت شهزاده و اهل راه

با خلاص از اهل ایمان شدند   بدین محمد مسلمان شدند   نمودند از حکم او باز گشت   بجنگ حبش از بیابان و دشت

پس از هجرت حضرت مصطفی   بشهر مدینه ز روی صفا   نجاشی ز ملک حبش شد روان   به بیرون ولی در رهش داد جان

چه در بحر غرق او مرد بی روی آب   جهان آفرین کرد رخ بی حجاب   که با اهل ایمان رسول حجاز   نمودند بر مرده او نماز

چو از هجرت آمد سنین در زمان   [illegible] رحی این داستان

جمعه نامه فرستادن آن کشف [illegible]

بیا ساقی از برای رسول   [illegible] رب العالمین   بجام فانه مهر [illegible]

بمن ده [illegible] قدم   [illegible]   که [illegible] کردم ز زاد و دمم

چنان [illegible] ازآن ایاغ   که تا سر بهشتم ازآن فروغ   بمطرب بگو از نوای حجاز   شود نغمه پرداز و هنگام ساز

دهد [illegible]   که [illegible]   شود باده روشن دلای نبی   دهد جان فدا [illegible]

کند [illegible] برو بی نماز   کند پاره کارا و چاره ساز   بیا [illegible] سواد قلم   مرا باز آور بسوی حرم

چو شد سال هفتم که خیر البشر   [illegible] از رسالت گر   [illegible]   [illegible] دیده حال

از آن رو که دیده [illegible] قوی   دیگر هرقل [illegible] نبی   نجاشی طلبید رسول خدا   شد اکرم [illegible] در جا

کمربست جعفر برزدان

کمر بست بر جعفر بر روان   فرستاد سوی نبی ارمغان   از آنجا و جمعی ز اهل حبش   ز اسلام گشتند خورشید وش

نبی را ابو طالب یاوران   نمایند حفظ و حمایت بجان   در آیند قوم عرب از مرور   بدین محمد ز نزدیک و دور

بدین از اسلام آوازه شد   غم قوم بیرون از اندازه شد   ز دارای کار رحمه قریش   فتادند در آتش کین و طیش

پس آن شور عشرت و نفاق   نمودند با هم بهین اتفاق   که از بهر قتل محمد کمر   ببندند تا دست در آید بسر

نه او را و هاشم ز قهر و غضب   بدان گفتگو با زن بولهب   نوشتند یکی نامه از جمله [illegible]   نمودند با هم در آن نامه عهد

که از آل هاشم کنند اجتناب   نوشتند با هم طعام و شراب   نمایند یک خرید و فروش   نگیرند گفتار ایشان بگوش

نگیرند دختر نه دختر دهند   بایشان ز مهر و ز کین سر دهند   هر آنگه قریشی از ایشان گهند   که احوال ایشان پریشان کنند

بر ایشان ببندند از چار سو   در آمد و شد و گفت و گو   که چون سرنوشت این نهادند   بنا چار دست از حمایت کشند

[illegible]   نوشتند در صبح آن نامه نیز   [illegible]   [illegible] دست [illegible]

ببرند چون محمد [illegible]   [illegible]   [illegible]   بسوزند جمله گروه عرب

[illegible]   [illegible]   [illegible]   بزرگان جاهل [illegible]

نوشتند در نامه نام نسب   هم مهر کردند چون بولهب   بیاویختند در کعبه [illegible]   [illegible]

یکی [illegible] از آن انجمن   [illegible]   در این عهد [illegible]   که [illegible] ظلم و ستم [illegible]

گروهی که بر [illegible] داشتند   ستمکاران [illegible] آنکار شدند

فرستادن ابو طالب [illegible] نامه [illegible] شعب [illegible]

پس از مدتی آمد خبر   ببر ابو طالب [illegible]   که کردند با هم عرب اتفاق   بکین [illegible] نفاق

نوشتند در عهد آن نامه را   چنین گرم کردند هنگامه را   که [illegible] آتش [illegible]   جهان سوز [illegible]

[illegible]   بنی هاشم [illegible] تمام   چهل مرد بودند [illegible]   [illegible]

قسم [illegible] آن محترم   که از [illegible] خدای حرم   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] برد [illegible]   [illegible] گشته محمد هلاک   [illegible]

[illegible]   که [illegible] محمد جهان [illegible]   [illegible]   نبی را [illegible]

[illegible]   در آسمان [illegible]   برآورد [illegible]   [illegible]

چه دو چکین گرد آید پلنگ درانی تو انگشت او در انسنگ چه دو بسی شکر اتاکت نکایش لطف حق بر صبا د
بآن درة رفتند ارباب دین برشد از دست اهل بدین ببرند اولاد اطفال ما هم مال اموال اموال ما
درآمد در اصحابرا ضعه دار نمودند از هر طرف استوار بآن درة گوید اهل عرب که بد ابوطالب است این شعب
درآمد رسول خدا نشستند روز و روزی جدا بیالین او شیر با صلاح بیالین شب بودی تا صباح
بجائی که در اول شب رسول نمودی پی استراحت نزول چو بسپری گشتی ز شب آفتاب بجای دگر میشدی بهر خواب
بر آن بستر شب پروانه وار بگردید [illegible] آن نامدار کند افضلی لخطیا کلام که آنی صاحب خانه مقام
[illegible] است زین گفت گو که اسلام پیدا نزاست در بلب او اگر کوند آنست کافر برد زاشتی را اسلام سیره نخورد
کسی کو کند بسیار چنین بگردید او کرده اهل دین اگر ز بکوئی بتاب نسب که باشد حجت شعار عرب
بگو و البستم آن مصنف ا بزرگی که حق گفت نعت بدا زکار بی اندک اندوه برد که دوزخ همه از علتم مرد
عرف بر افضل زنام سخن برای فتح دامن سخن که بد کار بوطالب با نفدا زبهر رسول از برابر خدا
بدانش گلشن دین یقین اگر که آن گل او بود حیدر ثمر بیاد زیبد بچشم رسا سخن نامه گفته محمد علی
که آن آفتاب پاک عین جلی چنان سر ترید یوسف بنی که تنها آن بود شه پاسبان نگهدار ایشان بروز کردی چنان
که در روز شب شد آفتاب دمی میشدی استراحت بخواب درآمدم بنی باسیر دبی یحیی با اولاد اخوان او و خویش
که از هر طرف سوی او درد کنند ز آفت نگهدار او کنند در آمده بسیار کار رسک بر آن قوم بسیار چون دیگ
نمودند افزون ابت پرست ره کار در آن بآن دره بیت از آن کشتی چار رکی له شدند سپاه هر ففا قلعه
بگفتند از مردم آدمی کند گر کسی هیچ با هاشمی هم مال او ایشان ببریم از او بهرمایه یکی ببریم
نشسته چنین از آن مشرکین به نزدیک آمده اندر کین که شتی کو از مکه با کاروان شود آمده سود روان
عقوبت نمایند از آن انتقام بگیرند مالش بوجه حرام ولی بود مردی ابوالهب نام که بود داماد خیرالانام
بدش دختر از خدیجه بر بر بدبختی با بین خدمت کر گرفتی نهان از گروه ونی متاعی که بود از خورد نی
بشبها گرفتی بیار ما سوی دره بردی گروهی ما از آن نزد ابوالهب مصطفی ببردی شتودی ز اهل صفا
بگفتا خوت حال داماد ما که از اهل [illegible] ما ضریح زنانیترین انام درآمد در دره اسوال [illegible]

سوي

الابی طرف ...

ضائع

برای بنی عرف اقوام کرد در آن [illegible] دو دام دار گم غرض بالقب قوم بکو آل درآمد در آن ماندند تا چار سال
گذارش ز دشمن بکه گذار نپوشیدن در غزان بهار نگردد آنجا یا در ریب که بودند در هیچ عمرو عرب
بسر گرسی همگی در جا تر نیکو دست تعدی در از بنی هاشم مصطفی با تعب سوی مکه آمدند از شعب
زنی کشتی کش بوجه معاش از آن حاجیان میشد معاش دیگر میشودی رسول خدا بهر سوقی مردمان را خدا
که از ره دین کار رسیده گوش بگوید زمان حق را بگوش درآمد در حقت دین حق که حق شب و هی جز آیین حق
برابر گواه است با آن دین برای رسالت با اهل زمین زاعداد که آنجا رفیق کند تیر زور ستم پیشه این کنید
که این نماید بد بنیاد دین شده آنجا جهان آفرین ستم آور خوب زشت که مرده شما راست بالا بهشت
به پشت او مصطفی بو لهب نمودی خدا کی گروه عرب بگیرد محمد مدارید گوش که او میبرد از سخن عقل و هوش
محمد فرستاده است مرا است بسحر و فریب افسون ما هر است ستم تم او صرف [illegible] و گفتی که ایشان که روی های [illegible]
عرف بنی هاشم ناموس درآن دره بر شده میدان ابر که بستن بر سینه اگر ماه را کشیدند رنج و تعب بیشمار
ضیاء دیده اشرار قوم قریش درآن سرزمین میشود عیش شب و روز بودند در انتظار که شاید بنی هاشم نامدار
بیایند از رنج و شدت بجنگ بدارند دست خود از رزم و جنگ دهند از تعب مصطفی را بدست بدست همان فرقه بت پرست
بسی دیده آزرده ستم سفید در آن کشتی را بر جا مدا امید بیابان چو هیچ روزه پشتها نموده باخویش اندیشها
که شاید بگوید از حیله کام ز بوطالب آن سید نیک نام و نشسته فرزند بآن رهنما که گر مصطفی را سپارد بجا
بعرفت فرو رفته افسر نهیم سر هر یکی در بر سر نهیم تمامی بگیرد پادشاه ز [illegible] از آن بر آری بجا
نوشت آنکه ناموس در آب که آن ره آید از زر نبست محمد حبیب الهی بود مرا فخر پادشاهی بود
محمد امیر است من بنده ام غلام از او دست تا زنده ام محمد بود بهتر از جان من برادر کل اولاد و اخوان من
بود آن رسول نبیل جمیل زاصل اصیل خلیل جلیل دلیل نبیل سهیل سبیل بدل بد بدل نظیر عدیل
[illegible] که آن هیچ لو بیل بنا خدا رسول جلیل چو چه الفاظ آن اکثری [illegible] بلاغت شهره شده این کلام
عیان شد از آن هیچ بشر کین که گردید ابوطالب از اهل دین نیکو از آن مردان قومی سپاه الفتنه کرده درآن
بسر آن فال [illegible] ولد نزول الطغیه بر دین مذهب شد ولی پیکشید اهل شعب زهی کی رنج درد و تعب

شب و روز در دیدهٔ اضطراب / بنوعی که بیند عطشناک آب || [illegible] / ز پی تا بپا کودکان شیرخوار

ز طفلی که مادر نبود سیر / به پستانهٔ مادر کجا بود شیر || ز رنج و سر اطفال بی نان و آب / همه شب نکردند آرام و خواب

بهم در ز پرسش حال قریش / بیانا همی بود [illegible] قریش || که از نالهٔ کودکان شعب / بدر رفت از دست پا [illegible]

گرو بستن از جهان قریش / گزیدند لبها بدندان قریش || [illegible] / [illegible] شکستی [illegible]

که از قدرت حق [illegible] / فرو زنده در ذرهٔ [illegible] || برادرزاده [illegible] بگو که / رسید آن بلا و شفقت بسر

بر آن نامه سوگند محکم [illegible] / **خبر دادن روح الامین جناب حبیب الله [illegible]** || جهان آفرین [illegible] کشید

بفرمود تا موریانه زود / **از عهدنامهٔ قریش که موریانه خورده و آمدن ابوطالب** || ز آن نامه جز نام حق هرچه بود

خبر داد از آن حکم دیّان دین / محمد باخبار روح الامین || بعم ابوطالب نیک باب / که آن نامه را چیست حال جواب

از آن مشرکین عهد بشکسته اند / [illegible] || جناب ابوطالب آن نیک بخت / بپوشید رفت [illegible]

[illegible] از دو سوی قریش / بوقتی که بودند در بزم عیش || چو دیدند او را قریش [illegible] / بگفتند آهسته [illegible]

که اکنون ز سر دو [illegible] آمده / **رسیدن ابوطالب بنزد مردم و اظهار نمودن در باب** || ز رنج و مشقت [illegible] آمده

سوی ما از آن آمده تا دهد / **عهدنامه و آن نامه را آوردن و دیدن قریش و** || با مصطفی [illegible]

ز [illegible] طالع بخت فیروز ما / **خفیف آن مشرکان و [illegible] از شعب بیرون** || که بر کام ما بشود روز [illegible]

بگفتند بر قول ایشان [illegible] / بسی کرد [illegible] || بسی از پی تعظیم آن ارجمند / بگفتند از جای خود [illegible]

بگفتند با او گرامی بیا / که امشب [illegible] خیال || که بشنید [illegible] پاره [illegible] / بیا آور آن قوم آورده [illegible]

بالطف احسان [illegible] کنی / جهان از فلاح از مشقت کنی || شود مرهم [illegible] / [illegible] راست [illegible]

بیا عهد بشکن [illegible] دهی / عیان [illegible] || که باز آورید [illegible] / [illegible]

شود دور از دیدها اختلاف / نباید برون تیغها از غلاف || قسم خورد ابوطالب [illegible] / که منظور [illegible] آن [illegible]

ولیکن خبر داد احمد بما / که از نامهٔ عهد [illegible] || بحکم خدا موریانه [illegible] / بر آن نقش [illegible] نوشته بود

در آن نامه جز نام حق بالتمام / نمانده بجز نام حق هیچ نام || بیارید آن نامه را در نظر / که بینیم آن نامه را سربسر

اگر حق بود گفتهٔ مصطفی / شما باز دارید دست از جفا || نمایند [illegible] کج [illegible] ستم / نمایید [illegible] قدم

[illegible]

بترسید از حق قطع رحم / گر آن خانها [illegible] منهدم || دگر گفته باشد [illegible] دروغ / نباشد از او راستی را فروغ

بدانم که حق [illegible] / بود حکم در هر ورق [illegible] || کدام از شما [illegible] / باو هرچه باید رساند ز کم

بگفتند آن قوم [illegible] / ز انصاف آورده رو [illegible] || روان گشت شخصی از آن [illegible] / سوی خانهٔ کعبه [illegible]

بیاورد آن نامه را سر بمهر / گشودند آن قوم [illegible] || ببینند آن نامه را سربسر / نمانده در او از نوشته اثر

همه عهدنامه از [illegible] پاک / بجز نام حق نقش [illegible] || پس آن مشرکان از [illegible] / فکندند سر از خجالت بزیر

در آن [illegible] مقام / از آن [illegible] روز [illegible] || بفرمود ابوطالب [illegible] / که اکنون [illegible] از [illegible]

[illegible] قریش / که بودند [illegible] || از آن نامه نادم شده بیشتر / شده [illegible] قابل [illegible]

[illegible] / [illegible] آن نامه را || ابوجهل [illegible] / [illegible] بسود

ابوطالب و یاوران با طرب / سوی خانها آمدند از شعب || زن و مرد پیر و جوان [illegible] / [illegible] مشقت [illegible]

[illegible] راحت [illegible] / **در بیان وفات ابوطالب و مقدمه دیگر که** || ز طرح نوا [illegible]

[illegible] ماه / که شد سوی گیتی [illegible] || ز تقدیر حق از جهان [illegible] / روان شد ابوطالب نیک باب

ببالین او در دم [illegible] / [illegible] رحمت کردگار || [illegible] / [illegible] نمود

باو گفت با دیدهای پر آب / که ای مهربان عم عالیجناب || ترا [illegible] / نمودی بطفلی مرا تربیت

شدی [illegible] کفیل / نکردی [illegible] || بوقت بزرگی [illegible] / نمودی مرا [illegible]

[illegible] آفریننده کار / ترا مزد نیکو بروز شمار || ولی از تو خواهم که [illegible] / [illegible]

[illegible] قریش [illegible] آشکار / شهادت بیکتایی کردگار || بخوانی [illegible] / در آئی بآیین حق [illegible]

پس آن جان جانان عم رسول / از او کرد اظهار [illegible] || شهادت بیکتایی حق [illegible] / نبی [illegible] کرد یاد

عیان کرد ایمان حق پاک صاف / بنزدیک اولاد عبد مناف || بنزدیک [illegible] / ز میراث پیغمبران [illegible]

[illegible] / بسوی [illegible] رسول خدا || [illegible] / [illegible]

ز جان داد [illegible] / روان شد [illegible] || [illegible] / [illegible]

که جان [illegible] / [illegible] || [illegible] / [illegible]

ببردند آن نعش را در مزار / که با جبر آن حال کرد آن کبار
چو جان آن نعش با چشم تر / روان با ملک بعد خیر البشر
گرفته ز [illegible] کلاه / [illegible] هر یک کلاه
به مرهم ترحم با وی نمود / هر او را بمردانگی [illegible]
که ای عمّ بودی تو [illegible] / همیشه رحم را نمودی صله
[illegible] مرا دیدی ذلیل / نمودی [illegible] مردم کفیل
بجهد بزرگ [illegible] / نمودی [illegible]
دهد حق بجانت آنچه جزا / بهر یک [illegible] شد او را سزا
پس از غسل و تکفین آن [illegible] / رسول خدا کرد بروی نماز
سپردند آن نامور را بخاک / [illegible]
روان شد و دلش [illegible] / برادر [illegible]
پس از رحلت عم عالیجناب / [illegible] شد از آن غم کباب
ز [illegible] آمد برون / [illegible]
در آن [illegible] یکجا [illegible] / [illegible] نمودند با چشم تر
که از گلشن دهر رفت ناگهان / رخ عندلیب دیگر شد عیان

مژده دادن آنحضرت خدیجه را [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] وصیت شدن خدیجه و رحلت کردن [illegible]

خدیجه زن نازنین رسول / شد از عالم [illegible] ملول
ببالین او در دم احتضار / رسول خدا رفت با چشم زار
با و گفت [illegible] / [illegible]
فراق تو افزود دردی بدل / که در جان او [illegible]
[illegible] بباغ بهشت / که خواهش بود [illegible]
ببینی در او چند [illegible] خود / هم شکل [illegible]
[illegible] سلام / بگو [illegible] تمام
خدیجه چو از نام او [illegible] خبر / شد از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] از زنان کیست / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو با آن زنان این زن نازنین / [illegible]
خدیجه چو از آن زنان نام [illegible] / دلش شاد گردید آرام یافت
[illegible] / از آن [illegible]
[illegible] / ز لبیک حق را اجابت نمود
[illegible] / برون رفت از این سرای [illegible]
پس از غسل و تکفین [illegible] / [illegible] رسول خدا
[illegible] / [illegible]
برایش [illegible] / پس آنگه رسول خدای صمد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / درآمد به تقدیر پروردگار
هم بعد از ابوطالب نیکنام / خدیجه روان شد به دار السلام

رفتن آنحضرت [illegible] آن جماعت [illegible]

رسول خدا بی مددکار شد

رسول خدا بی مددکار شد / در آن حال بی مونس و یار شد

[illegible] آن حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]

برآشفت از [illegible] / بجنگ آمد از [illegible]
روان شد ز طایف [illegible] / که بر خلق حجت نماید تمام
که داند آنجا [illegible] بدین / فزاید بر ایشان [illegible]
بطایف چو آمد رسول [illegible] / [illegible] از بزرگان [illegible] ثقیف
گروهی ز معرفت بی نصیب / [illegible]
که آن هر سه تن بوده [illegible] / در آن طایفه صاحب نهی امر
بایشان نبی کرد تکلیف دین / [illegible]
پس آنگه [illegible] / [illegible]
نمودند اقوام خود را دلیر / [illegible] آن سید بی نظیر
پس آن قوم [illegible] از هر طرف / گرفتند سنگ [illegible] بکف
بسوی نبی [illegible] / [illegible]
از آن سنگهای جفا [illegible] / [illegible] از قدم تا قدم
از آن [illegible] / گریزان قدم زد براه فرار
بباغی درآمد در آن [illegible] راه / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در آن باغ [illegible]
یکی [illegible] / [illegible]
ز دیدار ایشان نبی شد ملول / که بودند هر یک ظلوم و جهول
ولی آن دو [illegible] مهربان / شدند از قضای خدای جهان
بگفتند با یک غلام که بود / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو آورد از حکم ایشان غلام / [illegible] خیر الانام
[illegible] / [illegible]
بگفتا [illegible] / [illegible] بود نینوی
[illegible] / [illegible]
نمود از کرم آن رسول انام / بیان حال یونس برای غلام
دگر دعوت او باسلام کرد / [illegible] اسلام کرد
[illegible] / کسی را نمیداشت آن [illegible]
باسلام [illegible] / [illegible]
[illegible] / که هست او جناب رسول انام
[illegible] / صفات نبی در کتب [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بپرسید [illegible]
غلام [illegible] / [illegible]
بگفتند آن مشرکین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بگفتا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بگفتند آن مشرکین [illegible] / [illegible] غلام از محمد فریب
که داده است [illegible] / [illegible]

بقولی دگر آن دو حق ناشناس   که بودند هر دو از شیاطین ناس   بگردی نشسته در آن بوستان   چو شخصی در کنج آن بوستان

چو دیدند شاه رسالت پناه   قدم زد در آن باغ در هر طرف   بگفتند این دشمن کیش ما   چرا آید اینجا به پیش ما

بکشیم تا او شود منفعل   ز احوال خود شرمسار و خجل   یاد کرده احوال طرفشان   که او را به شناخت ما راه شان

پس از آن ز بعثت رسالت بجست   از آن دور و نزدیک کرسی نشست   بفرمود در دم ز کرسی قدم   بتعظیم خالق بشر گشت خم

فتادند کرسی نشینان تباک   بگفتا که آن بره فرستید پاک   بگفتند آن بشیر و نذیر   که هست از نبا و ذکر بی نظیر

رسیدند بیگانگان آمدند   همه شرمسار از بیان آمدند   پس آنگه گشتی بطایف روان   که از سنگ آتش زنی در جهان

بقولی دگر زید بن حارثه   رفیق نبی بد در آن حادثه   ز طایف نمودند چون بازگشت   بیابان رسیدند در کوه و دشت

نبی کرد در زیر نخلی نزول   دعا کرد و گریان نماز رسول   که یا رب فرو مانده اندیشه ام   ازین محنت و سستی کند ریشه ام

هم از بهر قوم خود آزار ما   شکایت نمودم ز خویش ناتوان   بسوی تو کردم که یار و بخوان

خدایا تو بر درد کار مرا   به که واگذاری مرا   سوی خویش کز خویش در گنجم   سوی خویش کز خود نفور نیم کی

ز یاری نبودم که اینها عجب   مرا نیست باکی چو بود غضب   فراخت عافیت نیست تنگ   مرا از غمان های او تنگ

بود دیگر ستایش بی کنار   گنوم کراب محنت برآر   ز یا بار گشتی بود   نه پیچیدن سر ز کردار بد

بکن از نوازش چون توفیق کنی   بمیزان خود سنگ او حق کنی   بکس بر بکار بازوی او   نکرد کسی همتراز وی او

چو شد ازین رو آن ازرهین نبرد   شد از بهر استجابت دعا   گذر کرده زگفته فلک   بگفتند آمین سکان فلک

چنان بیرون پیش آمد بجوش   که بر خواست از ناله بانگ و خروش   ولیکن ظهور اثر در گرده   بود نافلک اکنده طرف ها

پس از هجرت خاتم الانبیا   فرستادن آنحضرت یکی از اهل و بیرا بسوی حبش و اما   بناهای بیکر بود یا بکجا

غرض آنکه قول خدای مجید   خواستن از جهت عمرو دادن نمادن او و بار دیگر   چو در راه طایف بنخلی رسید

کرد مینمودند از جان نزول   بسوی سعد ابن عمرو و قبول کردن آن و مقدمه   نمودند آیین دین را قبول

بیا هر که از کفر گردد بری   فرشته بشود گره پشته بری   نکرده دعوت که از کفر پاک   بکس اگر باشد افتد بخاک

پس از نکته اهل اسلام   بیا عترت خیر هیکل آدم   عیان دید در پیکی ز اهل   که ایمان نهان داشت از مشرکین

برادر گفت سعد برویی رفیق   بگه سوی حضرت ابن شریف   بگوا ز تو قواعد محمد امان   ایکه روز آید بگه عیان

گردن و رتبة تمام

کنند عمر و عثمان را تمام   گرفتند سفر را خیر الانام   زدند گشت و دنیا چرا نهانی   سوی مکه قاصد روان گردید

بعید و رسانید پیغام شاه   بگفتا دارین مو مراقب راه   از این کور کن جستم از قریش   هم هم قسم با کروه خویش

نماید اگر قرشی که مرا وا من   نکیرد و دشمن کسی داد من   ندارند سنم امام قبول   از این یار سید آنکه پیر رسول

گشتم زکری باز رو شد کار تنگ   نجانند برای نظامی این کار تنگ   چو برگشت قاصد دیگر آمر گره   روان شد سوی سید ابن عمر

ز مطعم امان خواست بهر رسول   نمود از طریق مروت قبول   به پیغمبر گفت از دیگری   که دارم امان کام دل را بجوی

مکن هیچ اندیشه از هیچکس   که شخصی ندارد بتو دست و بس   طلب کرد آن مرد اولاد و خویش   برادر دیگر چند داماد و خویش

کز آن قوم بودند دو دختر مرد   براینشان بپوشاند رخت نبرد   فرستادشان سوی بیت الحرام   پی پاس آن بهترین انام

پس از آن به هر رسول   نمود از حرم سوی مکه نزول   ابر بیست و دو شد بدین خبر   که آمد سوی مکه خیر البشر

روان شد مطعم سوی کعبه به پیش   برآورد فریاد گفت ای قریش   محمد سوی کعبه آمد کنون   شما رو به دلها از او بیرون

گذارید با حرمت بر پیش   بگیرید از او این زمان داد خویش   که بر طالب در پیش برده است   بازیار و در دنیا و در دولت

طلبیده گوسپود این عدی   برادر پیش مطعم یک بدی   ابو جهل چون کرد خواهد تقی   که داده است مطعم نبی را امان

سوی مطعم آمد ابو جهل گفت   مگر احمدی گشته از نهفت   بگفتا که ای نیک او را امان   پی عمر ایشان دیده ام از زمان

چو گردید از عمر و فارغ نبی   نظر کرد بر مطعم ابن عدی   با او گفت نیکو نمودی بما   رسیدار امانی تو سوی بما

که سوداران را بردوش   کشید باک از جان و خاک کتب   کنون از امانت رها کرده ام   برون از حرم دل بخوبان برم

چنین گفت مطعم به پیر الحجا   که ای سر و رما خاتم گفتا   به هر بی امانی هر چه خواهی بما   مینندیشی از فتنه مردمان

که امنت و دین مرا یک نفس   ندارد بتر دست بس هیچکس   بگفتا توام از نگهبود خویش   امان از تو چون مشرکین پیش

فذا کرد مطعم گرفت از امان   محمد برون هم به تر از کان   دیگر رفت بیرون شانی از حرم   از این غم فلک چون کمان گشت خم

نهان شنبه و زشتی در کمان   که در کین یک گری نجه غار   چو بیهده حرم از حرم کرده رم   ز آنها نه رحمت مرحم

مگر سوم ربیع عمرو که حاج   درآن زمین نبود که کشتی با ما   مقتصر نبود از کیانان   مبادا که گردد فسادی میان

گذاریده راه رسانید کج   بیا پیدا باد از قریش رنج   حسن عاقبت روا دید   پس از طرف این ره باد آور دید

از آنجمله سال جام رجب   آمدن هم نفر از اهل یثرب بمنی بمکه از جهت امداد   پی صحبت بیا آمد عرب

وش از مدینه آن زن نشین بسیدند با شتران نشین
که آمد در آن کوی عرب رسیده ز یثرب فرخ نسب

یکی ابن مسعود زراره که بود ز شوکت بشان سپهر کبود
دگر بود ذکوان [illegible] که بد بیت از رفعتش بو قبیس

که سهو است فرمانده کاینات که گشتند نبی از دشمن نجات
کنند بیعة المصطفی [illegible] شود کعبه از بت کفار پاک

ولی در غزل کرده کار و حرم ز حکم رکعت ابا کرده بود
که جا بر کشند [illegible] خود کشد انتقام از هوادار خود

فغان را در این عالم [illegible] بشهر مدینه پی انقلاب
هم قوم بزرگ [illegible] بنام کشیدند شمشیر کین از نیام

نموده با هم جدال قتال یکی شد ز بیت یکی با بلال
گذشته بیشتر کار فرخ [illegible] گریزنده از او [illegible] شکست

ز اهل مدینه از آن انجمن بسر قریش آمدند از وطن
کشیدند بکیره و از [illegible] بربستند بر تیغ دشمن [illegible]

ستاندند داد دل خود ز اسعد بهار سعد [illegible] فرس
رسانند [illegible] طریف [illegible] کرده [illegible]

چو با عتبه بن ربیعه صدیق بدند آن هم دل را با هم رفیق
[illegible] آمد فرود تا [illegible] آن فتنه را [illegible]

که ما را چنین کار رو داده است [illegible] حاجت افتاده است
[illegible] ز اعدا [illegible] کار ما

[illegible] نمایید امداد ما از کرم
رسیده از مروت [illegible] امداد ما بگیرید از دشمنان داد ما

باو گفت عتبه که [illegible] [illegible] از دیار
[illegible] [illegible]

خدایم [illegible] [illegible]
باو گفت اسعد که کار [illegible] [illegible] که باشد دیار [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] از فتنهای زمان درین شهر [illegible]

باو گفت عتبه که [illegible] نموده درین شهر [illegible]
کند ادعا آنکه را [illegible] که باشد رسول خدا [illegible]

خدایان ما را [illegible] ناسزا [illegible]
[illegible] [illegible]

کند [illegible] جوانان ما [illegible]
باو گفت اسعد [illegible] [illegible]

باو گفت عتبه که او [illegible] هم از ما بود هم ز ما [illegible]
بود نسل عبدالله [illegible] چراغ حرم [illegible]

نبیره ز عبدالمطلب بود که او زاده اهل یثرب بود
شریف نجیب [illegible] ز اصل اصیل [illegible] خلیل

ولی گوید از قول آیین [illegible] که او [illegible] خدا [illegible]
چو بشنید اسعد از آن [illegible] صفات محمد علیه السلام

بخود گفت این ان پیغمبر بود که [illegible] سر برد
[illegible] ما [illegible] که باید برون آید [illegible]

[illegible]

١٣٨

بشهر مدینه شود پادشاه [illegible]
[illegible] سعد که او [illegible] باو گفت [illegible]

[illegible] از مردم [illegible] [illegible]
[illegible] قوام او درانجا [illegible] آرام او

[illegible] [illegible]
[illegible] کند دعوت اهل [illegible]

[illegible] [illegible]
که [illegible] سخن [illegible]

[illegible] آهن [illegible] [illegible]
باو گفت اسعد که [illegible] طواف [illegible] طواف

[illegible] [illegible]
باو گفت عتبه [illegible] [illegible]

[illegible] کند [illegible]
آمدن اسعد [illegible] طواف و رسول خدا [illegible]
[illegible] نظر

[illegible] اصاف [illegible] طواف
[illegible] [illegible]

[illegible] نظر [illegible]
[illegible] گل شکفت [illegible]

[illegible] طواف [illegible] صاف
[illegible] [illegible]

[illegible] بیرون روم [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کلام
[illegible] صلاح [illegible] فلاح

[illegible] [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] جواب

[illegible] [illegible]
[illegible] آشکار شهادت [illegible] کردگار

[illegible] [illegible]
[illegible] صاف [illegible]

[illegible] [illegible] نظر
[illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] خیر الانام [illegible] تمام

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] مردم [illegible]
[illegible] [illegible] کرده

شکسته است از رنج او عهد بهم کینه در زرد طفلان بعهد کنام کز آن اشو رشان انقلاب شود زره و شهر مدینه خراب
بانسر نشینی نگه دار قدم بامصلوح ره آوری از کرم ازان بابت ما که [illegible] به بندند بهرت نکو صف صف
گرامی نزار تو در آخر دینها نبارند کسی از رسول امین رفیقی مراهست از قوم من اگر او زمن بشنود این سخن
که بر دین اسلام داخل شود همین مدعا زو بحاصل شود دمی دین حق را بشر بر رواج ببرا افتد عناد خلاف لجاج
مرا هست از درگه حق امید که مارا ز خدمت کنی رو سفید کشد از رخ مطلب ما نقاب بر آرد ز رفتو بخت ما از خواب
جهانگیر گردی تو از حکم حق شود سینه دشمنانت تو شق بحق خداوند جبرئیل که بود که ما بشنیدیم خود از یهود
که پیغمبری در سواد حرم شود از برای هدایت علم نماید بشهر مدینه مقام کشد از برای خدا انتقام
کند کار دین خدا را درست [illegible] از این مژده [illegible] برای تو بودیم در انتظار
بحق خداوند جبرئیل امین [illegible] که شاید [illegible] بامید [illegible] قریش
که از ترس ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقبال باشد قرین
قضا را بسوی تو بشتافتیم به از آنچه میخواستیم یافتیم پس آنگاه [illegible] سوی سعد آمد [illegible]
باو گفت اسعد که ای نیک بخت که باشد سزاوار اکلیل و تخت بود آن بشر که ما را [illegible] بشارت از او داد و گفتند زود
بر آیند از اشراف [illegible] کرام نمایند شهر مدینه مقام شود خلق را [illegible] کنند دین آیین خود را قوی
پس آنگه [illegible] [illegible] اسلام [illegible] پس آنگاه [illegible] بگفتند یا سید المرسلین
یکی را روان کن ز اهل یقین آمدن [illegible] همراه ما سوی یثرب زمین
که تعلیم قرآن نماید بما رسول [illegible] اسلام [illegible] ره دین ایمان نماید بما
دگر ره ما زاهد یثرب زمین بخوانند تا آیین اسلام دین بحکم نبی مصعب ابن عمیر روان گشت از بهر آن کار خیر
که مصعب [illegible] رفیق رسول خدا [illegible] دگر کو [illegible] چه مرغی که [illegible] بال او
از آن رو که [illegible] [illegible] چه تصدیق قول نبی کرده بود ز تحقیق اسلام آورده بود
با والدینش نموده جفا ازو کرده بودند [illegible] [illegible] [illegible] بسته بودند راه عبور
که شاید [illegible] چه شو [illegible] ولی او زده بر جهان پشت پا ز جان گشته فرمان بر مصطفی

ببو ریقین دل برافروخته بسی آیه محکم آموخته به یثرب [illegible] که آیش [illegible] آید آنجا فرو
چه با آن [illegible] [illegible] چه مدهد که آید به شهر [illegible] شنیدند [illegible] بسی مرحبا
به یثرب [illegible] [illegible] به منزل اسعد که آمد فرود [illegible] ایمان [illegible] نمود
با این عشاق [illegible] سر قوم [illegible] رسیدند آن مردم معتبر باهل مدینه ز احمد خبر
نمودند [illegible] [illegible] پس آنگه [illegible] ز تکلیف ایشان بتوفیق رب
[illegible] اسلام [illegible] آمدند [illegible] اکرام [illegible] [illegible] [illegible]
با آیین دعوت [illegible] دلالت [illegible] جوانان [illegible] به یثرب شود [illegible] دین او
در این کارها [illegible] ولیکن [illegible] [illegible] که گردد به یثرب [illegible] پادشاه
از آن [illegible] آمدن مصعب [illegible] انصار در مدینه و دلالت نمودن [illegible] بحکم نبی مصعب [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه
[illegible] [illegible] چه [illegible] [illegible]
چه شد منتشر امر خیرالانام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسول انام [illegible] [illegible]
با او گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در آید با اسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر آید [illegible] [illegible] [illegible] در آید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ولیکن [illegible]

ناج

گران قوم شخصی اسعد معاذ خبر داد از آن معاذ و معاذ
کز اسعد از اهل بیت الحرام کسی بیش [illegible] دارد مقام

تلاوت کنان سعادت مآب کلامی که گردد [illegible] شمع تاب
در آن وقت [illegible] حضیر بنزدیک اسعد [illegible] دلیر

بدو گفت سعد معاذ ای اسید هلا ای سعادت ترا باد دید
شنیدی که اسعد [illegible] حرم بهمراه مردی ز اهل حرم

نموداست در این محله نزول برای فسون فریب فضول
برون کن تو از این ماجرا دو عالم بسته دارد زبون چرا

اسید هلا در بر نزدیک چاه [illegible] گشت و بنشست با اسعد براه
بمصعب نشان داد گفتا [illegible] بود از حسب شریف بزرگ

اگر گشود داخل کار ما شود پیش از ایشان خریدار ما
برآید چنان یوسف از چاه کز او تاج عزت برآید بجاه

هماندم به نزدیک ایشان اسید رسید و زبان کرد خالی ز قید
به اسعد بگفتا که خالی تو فرستاد اکنون مرا سوی تو

که خیزید [illegible] جایگاه میاد که کن قوم ما را تباه
بترس از نگاه دلیران [illegible] که دارند تیر [illegible]

جوابش بگفت اسعد یاور اسید ترا باد اقبال [illegible]
بیا بنشین [illegible] جایگاه در این [illegible] نگاه

اگر نیک بینی بیا یار شو به اقبال داخل باین کار شو
وگر آن نخواهی ببر کنار [illegible]

که ازین [illegible] بیرون میبرد هیم [illegible] چون میبرد هیم
چو بنشست آمد [illegible] با و مصعب [illegible] کرد رد

برای او خواند یک سوره از کتاب که از نور ایمان دل [illegible]
بپرسید از مصعب [illegible] که گر [illegible] راه [illegible]

[illegible] گفت باید نخست [illegible] قدم با شوید درست
دو جامه نماید به بر [illegible] که جان و دل [illegible]

شهادت برای خدا و رسول دهد تا شود او ز اهل قبول
کند بر فرمان [illegible] نیاز به آیین احمد دو رکعت نماز

[illegible] اسید از [illegible] براه درافکند با [illegible] به چاه
تن [illegible] با غسل گفت بگوی این زبان [illegible] شگفت

[illegible] بتوحید [illegible] بداد شهادت بتوحید [illegible]
برای محمد نمود اعتراف به پیغمبریش با دل پاک صاف

ادا کرد آنگه دو رکعت نماز برای خدای [illegible] فراز
بمصعب [illegible] کرد [illegible] بدو گفت [illegible] از سپهر

کنون میروم سوی خالوی تو که آرم بسی [illegible] سوی تو
چو برگشت آمد به نزدیک سعد [illegible] اقتاد [illegible]

قسم یاد [illegible] خالو زکید که آید برون [illegible] اسید
چو آمد [illegible] آن مرد راه [illegible] نور [illegible]

بدو گفت اسعد که [illegible] پناه قدم رنجه فرما بیا سوی چاه
به بیت [illegible] بدان [illegible] [illegible]

بهر [illegible] بود او را به برد [illegible] دل او دسترد
چو آن اسعد اکبر [illegible] مصعب [illegible] پسر گفت اسعد [illegible] اسید

نمودند سعدیش با هم قران

نمودند سعدیش با هم قران عیان شد سعادت گران تا گران
چو بگرفت آرام نزدیک چاه بمصعب نظر کرد آن حق پناه

بفرمود [illegible] بخواند از کتاب [illegible] اقتضاب
برافروز [illegible] سوره فصلت دلش گشت [illegible]

فرستاد [illegible] [illegible] [illegible]
قدر یافته [illegible] که ایمان [illegible] آشکار

پس از غسل کردن بپوشید رخت [illegible] اسلام گفت
[illegible] سعادت [illegible] [illegible]

شهادت [illegible] ادا کرد آنگه دو رکعت نماز
در آورد [illegible] مصعب [illegible] [illegible]

بدو گفت [illegible] [illegible] آشکار
پس [illegible] سعادت پناه روان شد [illegible] راه

ندا کرد [illegible] عوف [illegible] بیم خوف
بیایید سوی صغیر و کبیر زنان مردو [illegible]

که امروز [illegible] دیگر [illegible] نباید که ماند کسی در حجاب
چو گشتند جمع [illegible] از آن [illegible]

بگویید [illegible] حال [illegible] حال
بگفتند [illegible] [illegible]

بعهد [illegible] [illegible] بگفتا حرامست [illegible] کلام
[illegible] [illegible]

[illegible] حق [illegible] حق
[illegible] سعادت [illegible]

برای [illegible] اعتراف به پیغمبر با دل پاک صاف
[illegible] [illegible] حرم

[illegible] [illegible] فراز
[illegible] [illegible]

بیا بشنید [illegible] [illegible]
پس [illegible] [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سعید [illegible] احوال آمد پدید

[illegible] [illegible] سعید [illegible] سپهر
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عذاب
[illegible] [illegible]

[illegible] سوی مدینه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شود از عذاب [illegible]

پس آنگه یکی ز اصحاب دین — گریزان ز ترسا و ز ارباب کین
به یثرب شده پیشها میزدند — با اهل یقین میگرفتند خوی

چو داخل به یثرب همی میشدند — به اصحاب خزرج قرین میشدند
پس آن قوم ایشان را از اصطفا — نکو داشتند و در آن دیار

به هر خانه ای کش نمودی مقام — شدی صاحب خانه او را غلام
چنان بستی از بهر خدمت کمر — که هرگز نه بندد پسر بر پدر

بقولی دگر شرح این داستان — چنین است کاین گفته از راستان

آمدن انصار از مدینه در سال [illegible] دوازده نفر

که از قوم خزرج سوی آن سفر — بیامد نهادند رو شش نفر

و ایمان آوردن و استدعا بیعت و با مصعب به یثرب رفتن

یکی عون بن حارث [illegible] — دگر رافع ابن مالک [illegible]
چهارم بود جابر [illegible] نام — که بد نسل عبدالله ابن الکرام

دو [illegible] جابر [illegible] قطبه بود — دگر [illegible] نام و عقبه بود
رسول خدا [illegible] — [illegible]

[illegible] کیستید — بگوئید ما را شما کیستید
بگفتند از اهل یثرب دیار — ز اولاد خزرج ایا شهریار

نبی گفت یکدم در اینجا مقام — نمائید تا بشنوید این کلام
اگر حق جان آفرین آمده — بسوی من [illegible] دین آمده

نشستند آن مردمان عزیز — کشودند گوش دل و دیده نیز
پس آنگه [illegible] — به آئین اسلام دعوت نمود

تلاوت نمود از کلام مجید — بر آن قوم با وعده با وعید
چو آن مردمان [illegible] آیات — بدیدند آثار صدق ثواب

بگفتند با هم والله این — بود آن رسول کریم امین
که از مقدم آن رسول مجید — بما از یهودان خبر میرسید

[illegible] بیشتر — بیائیم ایمان [illegible]
[illegible] بتوفیق پروردگار — نمودند اسلام دین اختیار

شدند آن زمان [illegible] سید المرسلین — ز انصار دین [illegible]
نمودند رجعت به یثرب [illegible] — ز جان [illegible]

[illegible] در آن شهر نام نبی — در اقوام آن قوم [illegible]
به دو سال دیگر ده و دو نفر — ز یثرب نهادند [illegible]

شرف یاب [illegible] خیر الانام — شدند اجتماع به بیت الحرام
[illegible] گروه — [illegible]

در آنجا نمودند بیعت [illegible] — که دادند رسم اطاعت [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو این بیعت اول [illegible] — از آن بیعت [illegible]
در آن سال از حکم آن شهریار — روان گشت مصعب به یثرب [illegible]

[illegible] دگر [illegible] — گروه مسلمان کافر قرین
به احرام حج رو به بیت الحرام — نهادند کردند در آن مقام

[illegible] — [illegible]
به آئین خود هر [illegible] — [illegible] بیت الحرام

[illegible] — ز ارباب [illegible]
از آن [illegible] — [illegible] مقام

[illegible]

بگوئید آیا [illegible] — [illegible]
که [illegible] کتاب خدا — بخوانم نماید رسالت ادا

شما هم در آئید در راه دین — دهد حق شما را بهشت برین
بگفتند آری که یا رسول — نمائیم ما هر چه گوئی قبول

نبی گفت [illegible] اگر این بنا — پس از حج بیائید سوی [illegible]
بود خانه [illegible] وعده گاه — [illegible]

[illegible] روز [illegible]

آمدن هفتاد نفر از انصار در کوه [illegible] و قبول اسلام

نبی دید چون کار دین را بنا — [illegible]

بگفتا که [illegible] — [illegible] وعده گاه
یکایک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] وعده گاه
[illegible] — به اتمام اسلام دعوت نمود

نهادند بر دعوت آن رسول — [illegible]
[illegible] — دگر [illegible]

بگفتند [illegible] کرد کار — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نبی گفت [illegible] — [illegible]
[illegible] — نمائید [illegible]

[illegible] — نمائید از [illegible] جهان
[illegible] — [illegible]

بگفتند این شرطها را قبول — نمائیم اما بگو یا رسول
[illegible] — رسول خدا گفت [illegible]

دهد حق [illegible] بهشت — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — اطاعت نمایند [illegible]
ایران شاهان [illegible] — [illegible] اولاد آدم [illegible]

بگفتند کردیم از جان قبول — [illegible]
[illegible] — [illegible] جفت

[illegible] تمام — [illegible] کردن قیام
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آگهی — [illegible]

[illegible] — [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] اقوام او — [illegible] نام او
[illegible] — [illegible]

[illegible] عبدالله ابن الحرام — [illegible]
دیگر [illegible] — [illegible]

[illegible]

ابو الهیثم ابن تیهان نیو — که بودند سالار کیهان خدیو
نبودند با ابن فضل ابو طلب — بویژه که خوالی نبود از عجب
بگفتند ای فخر ما هوشیار — نزاهست این شیوها چکار
بگفتند با مصطفی آن رسول — مبادا شوی زین سخنها ملول
خدا داد خون ترا خون ما — بقربان بادت همه جان ما
برای خود بهر پروردگار — هران شرط خواهی بگیر آشکار
کرداریم رو بر طریق وفا — نخواهیم بود از ره جفا
پس گفت باید ده و دو نقیب — نمایید تعیین شریف نجیب
که باشند ایشان دلیل شما — [illegible] تکفیل شما
بود هر که یک یک ده و دو نقیب — مقرر نمود او بعهد رقیب
شما هم دو شش تن گزینید نیز — که گفتار باشند اگه ز کار
بگفتند با سید المرسلین — بر آرنده مسند داد و دین
مقرر کن ای رحمت کردگار — که هر سه که خواهی بکن اختیار
ببین حکم حق جبرئیل امین — معین نمود از دلیران دین
ده و دو نقیب نجیب و شریف نجیب — که هر یک ز کان جهان را طبیب
از آن قوم بود نه نفر خزرجی — هم او سه که بودند ز اوس از کی
از ایشان یکی سعد [illegible] م — دگر ابن معرور ابن الحزام
یکی رافع مالک نامور — دگر سعد پور عباده بدر
یکی منذر از نسل عمرو بود عمر — چو ابن رواحه خداوند امر
دگر سعد ابن ربیعه دگر — عباده که بد صامت او را پدر
شد دیگر از اوسیان شد نقیب — خردمند گردون فراز نجیب
ابو الهیثم ابن تیهان دگر — اسید خضیر آن یل نامور
دگر سعد کز اسلاف فرزانه [illegible] — خثیمه که بد رفاعه او بود
چه از گفته رحمت کردگار — نقیبان انصار شد آشکار
نقیبان انصار از [illegible] تمام — نمودند بیعت بخیر الانام
که جستند از جان بجد و جهد — نمایند امداد خیر البشر
رسانند بر هر شی اعلا مرا

خبر دادن ابلیس انگروهرا در باب ابا آوردن انصار

بکرد [illegible] شد اعلا مرا
چو کرد دید شیطان ز بیعت خبر — روانشد بدانان گروه از کمر
ندا کرد گفتا گروه قریش — ز دین محمد نکردید عیش
که آوازه او جهان گیر شد — جهان از وجودش مسخر شد
کنون اوسیان خزرج باد کرد — فدائی نمایند بیعت باو
که آیند با هم بجنگ شما — بر آرند از مرم آن ننگ شما
نکردید تا صاف کار مصاف — علاج [illegible]
برانجید در پای آن کرده نه — ز کر و مکش [illegible]
همه [illegible] آن کرده — زهیر دامنه کوه بالای کوه
نبی گفت انصار دین را تمام — پراکنده گردید ازین مقام
بگفتند انصار [illegible] مقام — بفرمان برآریم تیغ از نیام
بتازیم امشب [illegible] — ربایم سرهای ایشان ز تن
نخواهیم اطفال ایشان یتیم — نداریم ترس نداریم بیم
نبی گفت فعلا نداده هنوز — مرا کردگار جهاندار [illegible]
که سرهاشان تا نیایم [illegible] — بود کار او وقت از دگر [illegible]

پس انصار از حکم آن شهریار

142

پس انصار از حکم آن شهریار — پراکنده گشتند در کوهسار
[illegible] منزلیکی شد گزینه — بیامد که گفتار در [illegible]
[illegible] ستاده با تیغ تیز — بر آنها که بود حمزه بر ستیز
بگفتند بهر چه این اجتماع — نبوده در عالم ازین ارتفاع
نخواهید رفتن بچرخ کبود — خبر گفت با کرد کرده صعود
بغیر محمد دلیر شجاع — کجا یا ندارد کسی اجتماع
بحق کعبه ذات حرم — که هرکس گذارد ببالا قدم
زنم گردنش از دم شمشیر تیز — در این گرد [illegible]
نبودند پیش کسان بازگشت — کشیدند [illegible] دشت
بگفتند [illegible] — برسیدند از [illegible] شیر
چو از بیم [illegible] فرد ز — [illegible] کرده روی
شب تیره [illegible] گشت روز — نبودند از کار [illegible]
[illegible] که بود — نگین نبی چهره او کبود
بگفتند قوم [illegible] ما — کجا نید که آیند بر جنگ ما
نبودند پیش [illegible] احوال شب — ز انکار کردید از کار شب
چه او بخبر بود از کار [illegible] — قسم خورده [illegible] آن [illegible]
که از اهل یثرب [illegible] — [illegible] بیعت این گفتگو
نمودند تصدیق او لا علاج — [illegible] دیگر [illegible]
برفتند از حکم سالار دین

رفتن قریش در صحبت خانه سعد و باز گردانیدن ابا

به یثرب [illegible] جمله انصار دین
نبودند با قوم خویش اعتبار — برای نبی دیده اشکبار
چه [illegible] گروه انصار دین — که بودند از اهل یثرب [illegible]
دگر روز برخاست از روی کار — که بیعت از این [illegible] آشکار
بجو [illegible] غم دل [illegible] — [illegible] قلب [illegible]
بگفتند با هم که هر روز کار — برای [illegible]
بگیریم [illegible] دین او — جهان [illegible] آیین او
شود قوت رفعت او زیاده — نهد [illegible]
بهادار او اهل یثرب [illegible] — بیاورده بیعت که بودند [illegible]
نگردیده [illegible] به روز نخست — نمایند [illegible] درست
برخشید با ناله آه خویش — [illegible] مصطفی [illegible] خویش
چنان بود آن خانه [illegible] راه — که دربان [illegible] نگاه
که در او [illegible] قدم — بود از [illegible]
چهل تن ز پیران قوم قریش — که پا بر بودند [illegible]
بآن مصطفی کا داخل شدند — [illegible] داخل شدند
[illegible] دلیر — روانشد [illegible] ایشان دلیر
[illegible] دربان که [illegible] — [illegible] آن [illegible]
بدو گفت [illegible] — که از اهل [illegible]
بدو گفت شیطان [illegible] — [illegible]
[illegible] احتیاج — [illegible] آنرا علاج
شنیدم که دارد [illegible] — [illegible] گشتم از راه دور
بدو گفت دربان که در نه قدم — در ایشان [illegible] دم
چه گردید داخل [illegible] — [illegible] آن قوم شیطان [illegible]

که پیداست از وضع او در لباس — که او خیل [illegible]
نمودند تعظیم او اختیار — بدادند جایش ببالا قرار
پس آن قوم دلهای خود دم زدند — دم از بهر تعجیل بس هم زدند
ابوجهل گفتا که ای قوم قریش — بزرگان قوم و امیران جیش
در این شهر از روی بخت بلند — نبوده چو ما کس [illegible] ارجمند
نگفتند از ما بزرگی جدا — که بودیم ما اهل بیت خدا
از این خانه هر [illegible] — نشستیم از [illegible]
نمایند هر سال مردم [illegible] بار — پی طوف این خانه بس رهگذار
بد اکرام اعظام ما اهتمام — نمایند [illegible] تمام
چنین بود پیوسته ما را مقام — چه بنمود بر ما محمد قیام
ز بس گشت آرام صدق یقین — نمودیم [illegible] او را امین
چو بر ما [illegible] — [illegible] بفوق السما
چنین کرد دعوی که پیغمبر است — بدینکار او آسمان را سر است
[illegible] کند آمد شد ملک — [illegible] فلک
بگوید چنین گفته پروردگار — که آیین دیگر کنید آشکار
ببینید [illegible] ما را ببرد — [illegible]
در این خانواده [illegible] شد — جماعات ما را پراکنده شد
پدرهای ما [illegible] ببرد نام — که دارند یکسر در آتش مقام
یکی راه در باب او دیده ام — باندیشه با خویش سنجیده ام
[illegible] نماید کمین — [illegible] چنین
نمایند [illegible] — کنند [illegible]
[illegible] ز هر سبب — نمایند اگر خون او را طلب
[illegible] — [illegible]
چنین گفت شیطان [illegible] — که این راه [illegible]
نباشد کسی در این معرکه — که خود را در آرد در این مهلکه
کجا است این [illegible] — که چون آید این گفتگو در میان
نگیرند او را [illegible] — بجز آنکه قاتل نیابد جزا
هم [illegible] کنند — بگیرند او را بجایش کشند
اگر قوم قاتل تعقب کنند — گروه خزاعه تعصب کنند
ز قوم عرب [illegible] — [illegible]
کنند از حمایت [illegible] سینه — بگویند از قاتلش کینه [illegible]
شود جنگها در میان حرم — از آن [illegible]
پس آنگاه [illegible] — بر آمد دگر [illegible]
که بودند [illegible] پسر — [illegible] سر
بگفتند با ما چنین [illegible] — که باید [illegible] حکم [illegible]
که از کشتنش دست باید کشید — ز بسیار [illegible] بند
[illegible] — [illegible]
پس آنگه ببندیم [illegible] — [illegible]
[illegible] آب و نان — [illegible]
[illegible] میان — نباشد [illegible]
که بر سابقه ابن قیس زهیر — چنین داده [illegible]
بگفتند کان [illegible] — که این راه بدتر بود ناصواب

ازآن گاه اولاد هاشم قرار

ازآن گاه اولاد هاشم قرار — نگیرند [illegible]
که از [illegible] برباید علاج — نمایند از آن استغاثه بحاج
قبایل نمایند امداد شان — نگیرند [illegible] داد شان
[illegible] — فزایند [illegible] در [illegible]
دگر [illegible] ابوسفیان — نمودند [illegible] دیگر عیان
که او را برون [illegible] از حرم — چو وحشی [illegible] از این خانه هم
چه او رفت بیرون از این مرز و بوم — [illegible]
در این مرز و بوم استراحت کنیم — خدایان خود را عبادت کنیم
[illegible] آن [illegible] — براین وجه کیفیت [illegible]
که او را ببندیم بر [illegible] شتر — [illegible] در آن ناقه [illegible]
[illegible] بر آن جمل — که [illegible] از آن محل
[illegible] — سوی [illegible] مغیلان [illegible]
[illegible] — [illegible]
چنین گفت [illegible] — [illegible]
نماند کسی آن شتر [illegible] — از این [illegible] بیرون رود
[illegible] — [illegible]
چنان [illegible] — که او دست [illegible]
قبایل [illegible] — ز هر [illegible] در دام او
بگرد آورد لشکر [illegible] — [illegible]
[illegible] در حرم — که گیریم [illegible] ثابت قدم
نمایند [illegible] — [illegible]
پس آن قوم [illegible] — [illegible] شیطان [illegible]
بگفتند با او که [illegible] — چه اندیشه آید ترا در ضمیر
[illegible] خبر — که بندیم [illegible] اطاعت کمر
چنین گفت آن پیر [illegible] — که دارم در این باب [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز هر فرقه از فرقهای قریش — [illegible]
هم از سایر فرقهای عرب — نمایند [illegible] طلب
گذارید بر راه قتلش قدم — بگردید با یکدیگر هم قسم
که یکدفعه بر قتل او [illegible] — [illegible]
شود خون او [illegible] هر گروه — [illegible] در این شهر [illegible]
بنی هاشم [illegible] — نیایند از عهده [illegible]
که با کل مردم ستیزه کنند — وگر [illegible] کنند
نمایند اگر ادعای دیت — [illegible] نمایند ادای دیت
بگفتند [illegible] — [illegible]
نمودند [illegible] آفرین — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هم از قول بوجهل شیطان [illegible] — [illegible]
چه کردند آن رای را اختیار — [illegible] قرار
بقتل نبی [illegible] — ز هر [illegible]
در این باب [illegible] — بآن [illegible] گروه عرب
پس آنگه [illegible] — [illegible] سوی [illegible] حرم

فتادند بر روی خانه بچهر رخ   بر آن خفتنیهای قضا [illegible]   نمودند آن فرقه تا درست   بجای نماز و دعا هست زشت

یکی بود در جستن و در شتک   یکی بود در سنگ و در تفنگ   بیان آن تغییر خفیر نگاه   نمودند در خانها شبنگاه

چو شب شد چو برون آمدند رفق   **نزول جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین**   بسوی صدرم با صفا و شتاق

پس آمد ز نزد خدای جلیل   **و امر کردن بهجرت رسول امین و مقدم**   بسوی رسول خدا جبرئیل

خبر داد او را که اهل نفاق   نمودند بر قتل تو اتفاق   برون رو به حفظ خدا از کرم   از این عرصه بیرون بنه تو قدم

بکن هجرت از خانه اکنون کار   بیثرب بیا شو ترقی مدار   ز ناحق کسان کین [illegible] خبر   مبادا شود دشمنان را خبر

علی را گذار جای خویش   روان شو در شب [illegible]   که چون حمله کردند اعدا [illegible]   ببینند علی را تو جای تو

نگردند از وقت با خبر   نیابند سر تو ز [illegible] سر   پس آن ره که حاصل کرد کار   علی را خبر داد از روزگار

که آمد صبوم ز حق جبرئیل   خبر داد از آن صرفهای قبیل   دگر گفت فرمود دیان دین   که هجرت نمایم به یثرب زمین

نهیم بر بستر خواب جای خود   نهان دارم از خصم [illegible]   که بینند [illegible] خواهم عیان   ندانند [illegible] رفته ام از میان

تو این کار را گر کنی اختیار   مرا با خبر کن [illegible] کار   علی دل داد او را جواب   که ای ماه تو [illegible]

خبر ده که خواهم جای تو   دهم سر [illegible]   خبر ده که [illegible]   تو باقی بصحت سلامت نجات

نبی گفت آری [illegible]   بشکر خدا در سجود اوفتاد   نهاد از جبین [illegible]   [illegible] در زمین

شد آن سجده اول شکر سجود   که داشت مصطفی [illegible]   چو برداشت از سجده سر [illegible]   جهان شد منور [illegible]

[illegible] این سجود   که داشت [illegible]   پس آنگه علی گفت با مصطفی   [illegible]

بهر کار فرمود دیان دین   بر دنیا و آخرت جهان آفرین   [illegible] حکم   خدا [illegible]

ندارم [illegible]   شود [illegible]   [illegible] از خدا   [illegible] و مرد آزمای

که توفیق بخشد مرا از کرم   گر گردم [illegible] قدم   نبی گفت [illegible]   [illegible]

اگر [illegible]   [illegible] درگاه   برآ [illegible] تو تیغ   رضای که جان [illegible] دریغ

علی گفت آری رضایم رضا   که جان را [illegible]   نبی با علی گفت اکنون بپوش   [illegible]

بدان با علی [illegible]   خدا [illegible]   بود [illegible]   [illegible]

[illegible] بلا   پس آنگه شود او [illegible] مبتلا   بدان ای برادر که [illegible]   [illegible] در باب [illegible]

[illegible] در باب تو   که [illegible] تاب تو   [illegible] نموده صحیح   بسان خلیل [illegible]

[illegible] کردن [illegible] تیغ   که [illegible] دریغ   بود اعظم از آنکه [illegible] فدا   [illegible] برای خدا

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

بود اعظم از آنکه [illegible] پسر   **رفتن قریش [illegible] آنحضرت [illegible]**   بتیغ خدا [illegible]

پس آنگاه [illegible] کرد کار   [illegible] ابر بهار   وصیت [illegible] جبرئیل   [illegible] خدا جبرئیل

پس آنگاه روح الامین جبرئیل   [illegible] جلیل   درآورد [illegible] بدست   [illegible] اعدای او [illegible]

درآورد [illegible] چو ماه   [illegible] براه   در آن وقت [illegible] قریش   [illegible] قریش

برایشان [illegible] حجاب   یکی آیه از آیهای کتاب   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   بود معنی قول آن رهنمای   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] آن قوم [illegible]   رسول خدا [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] انتظار   [illegible] روان [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] احمد [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] دست دراز

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] گشت روز

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] کین [illegible]

مقدم [illegible] پلید   [illegible]   [illegible] گرد از [illegible]   [illegible]

[illegible] تیغ   [illegible] دریغ   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] کار   [illegible]   علی گفت با قوم [illegible]   [illegible]

برادرکشی را همی خواستند | نخستش برفتند چون فتنه آراستند | ابوجهل با قوم گفت آشکار | باین کار مسکین مدار ایچ کار
که او هست او را همه فریب | بادکرد قتل خویش را نصیب | برون رفت پنهان تر از کمان | بجای که کس هیچ نشنید گمان
علی گفت با او که با او بحکم | مرا عقل بندد همی حیلت کم | مرا هست عقل آن دسترس | نکردم ز کفار [illegible]
مرا هست عقلی که گرد جهان | نخود قسمت عقل را ابلهان | شوند آن جماعت همه هیچکار | باینان ز خرد عقل فعال یار
دیگر قوم را اغوای امام | کند قسمت ناتوانان تمام | شوند آن ضعیفان بسی قوی | نکردند وقت جدل بخردی
دیگر علم و رتبه همه کم عیار | ببخشد کند جلد را پرده دار | بنا ایچ گاهی جاهل رهای | که چون تو نه مرد همه آزمای
نه انجز رفته رسول انام | نداده بمن رخصت انتقام | دگر کردگار نا شود هلاک | ستاد یک بار چوب خاک
بوقتی که برفت سالار دین | حبیب خدا رحمة العالمین | از آن مرد کو را کشند به کار | که بعضی نمایند دین اختیار
برآیند بعضی ز پشت پدر | که در راه ایمان کنند سر | برآیند از کافران مؤمنان | ز دل برد کان قوم دل زندگان
ابوالحجر با هیبت [illegible] در | ازین گفتگو با علی حمله کرد | که تا کار از قدرت کردگار | برادر کشتا [illegible] آشکار
ز مهر گردون که در آمد بروج | [illegible] گشت بروج | فلک بر دی فتاد در شگفت | زمین در فرو بردن او شگفت
برآمد از او [illegible] قریش | شد از آسمان [illegible] | سر او در آمد ز بالای بیت | [illegible]
در القصه [illegible] و دل بخون | گرفتند بردند او را برون | پی [illegible] برآمد بحال | [illegible]
بیان کرد [illegible] طاقت شکیب | [illegible] غریب و عجیب | ابوجهل [illegible] گفت [illegible] | برادر گشته غالب [illegible]
نمودست این چیزها را خیال | [illegible] این کارها را محال | [illegible] گفت [illegible] | که خود [illegible]
ندا کرد [illegible] هر طرف | [illegible] | وز از جا [illegible] آورد | از دو [illegible]
دهیم [illegible] مخالفت [illegible] | [illegible] سوال [illegible] | نگهدار [illegible] نام | شنو نقل حال رسول انام
که چون کرد از هجرت کردگار | [illegible] | ابوبکر [illegible] | بجاه و حشمت الی الله رفت
چه [illegible] بهترین بشر | [illegible] | [illegible] از قریش | بهجرت [illegible] قریش
در آمد سراهای [illegible] | [illegible] | ابوبکر آمد با ایشان رسید | رسول خدا [illegible] او را بدید
چو از [illegible] بود [illegible] | برخش [illegible] | به مصلحت [illegible] | که [illegible]

فرستاد پس هند را آنچنان | که سار ز سفر آورد باد و آب | همانگونه از اقتضا در دور | نبی با ابوبکر در غار ثور
پس از حکم فرمان ده شاه وقت | دوان بر در غار شد عنکبوت | بر آن پرده تا گفت از تار خود | عجب پردها بافت در کار خود
دیگر گشت یک جفت ز آن کمان | ز کبک دری یا کبوتر عیان | در آن بیکه آشیان ساختند | در آن آشیانه بیضه انداختند
زمام سخن را چه کردی بیار | ببین قدرت [illegible] آشکار | چه بر مشرکین عرب شد عیان | که شب رفته سالار دین از میان
نمودند بگیرد پی جو طلب | که بود از خزاعه [illegible] | کنیت [illegible] را بود کرز | ز [illegible] بهتر از چوب گز
که امروز راهی نمودی بما | که آن راه [illegible] سودی بما

فرستادن قریش بسوی [illegible] در پی جستن ابن با به نزدیک غار ثور از آنجا پی را گم کردن و چگونگی

شویم آگه از مرد دیگر بگفته | نشر خاک بر فرق ما ریخته
همیشه ترا خاکساری کنیم | بخاک [illegible] کنیم | پس آن مرد بنیاد کرد جست | بر نقش پای نبی را درست
که بر نقش پایش چه آن نقش کام | که بهتر ز خلیل خدا در مقام | نشان داد با مشرکان [illegible] | برای که آن رفته بود آن [illegible]
نشان داد از رفتن این طریق | که اینجا کسی گشته با او رفیق | [illegible] | و با زاده او [illegible] از پروان
برفتند با آن [illegible] | از آن راه تا بر در غار ثور | از آن قوم مرغان [illegible] | از آن آشیانه رو بسوی حرم
نظر کرد بر خانه عنکبوت | بگفتند با هم که دارد ثبوت | که البته شخصی درین غار نیست | دیگر کاوش غار در کار نیست
یکی از ملایک بفرمان رب | بزرگی یکی از گروه عرب | در غار ایستاده گفت ای گروه | کسی نیست در غار در دشت و کوه
بگردید تان بر ز جای دیگر | رسد از حق [illegible] خبر | پس آنگاه گفتند [illegible] | که گم شد پی او در این سرزمین
نوادیم جا را دیگر گمان | که او در زمین رفت یا آسمان | نمودند پس مشرکین بازگشت | سوی شهر مکه ز دامان دشت
نظر کن ببوبکر [illegible] | که در غار [illegible] میشود اضطراب | بوقتی که بودند نزدیک غار | گروه ستمکار [illegible] غار
یکی صورت خویش را کرده [illegible] | بر آن غار رو کرد دیگر [illegible] | بدیدش ابوبکر گردید آب | بیفتاد در لجه اضطراب
تو گفتی که خالیست جای غم | که از بهر تیمار بندد کمر | نبی را خود داد گفت آن پلید | که [illegible] از دور ما را بدید
بگفت ای مرد دل سوخته | خدا چشم آن مرد را دوخته | در این غار ما را اگر دیده بود | [illegible] کشف عورت [illegible]
مخور رای ابابکر اندوه غم | که با ماست دارای [illegible] | نگردید چون مطلع یار غار | خدا کرد رنگ دگر آشکار
ولی خواست کاید از آن غار برون | رود سوی کف [illegible] | یکی مار در راه آمد پدید | بیکبار انگشت پایش گزید

خلق بیشتر گشت گم گشت تاب — دل کوه از ناله گردید آب
نبی بر سر غار زد پشت پای — دری باز شد کوه ابر هوای
دری دید از غار شد آشکار — بچشم رفیق محمد بغار
نظر کرد دریای زخار دید — سفینه یکی بر در غار دید
نبی گفت احمال باکی مدار — که این قوم آیند اگر سوی غار
ازاین رو بکشتی نشینیم زود — بیاییم الآب حل فرود (?)
زحیرت ابوبکر از هوش شد — لب از گفتگو بست خاموش شد
نبی را بقرآن ازاین داوری — جهان آفرین داده یاد آوری
نکرد ید یاری گر او را شما — باو کرد امداد یاری خدا

بیان ثابت نمودن جناب احدیت بجبرئیل و میکائیل در جان نثاری علی در راه خدا و به پیغمبر مژده آوردن جبرئیل

چه بیرون نمودند اهل حرم — حبیب خدا و نور از حرم
خدا داد در غار او را پناه — که شد ثانی اثنین آمد در راه
نبی گفت آمد را غم مخور — کجا ماست دارنده ملک و دور
پس آنگاه فرستاد پروردگار — سکینه بسوی نبی آشکار
بآن لشکرش دستگیری نمود — که آن بر شما آشکارا نبود
ازاین آیه تفضیل آمد و دین — عیانست نزد جماعت ببین
در این آیه جز غار نیست — تو دلهای ایشان مرا کارزیست (?)
روم بر سر کاسه علی (?) — که این میکند دیده ام را جلی
نبی گفت آن شب که رفتم بغار — بمن صبح شد جبرئیل آشکار
چنان بود خوشی اخوان شم (?) — که از شادی او دل من کشود (?)
بپرسیدم از جبرئیل امین — که شد در چراغی برادر چنین
بگفتا که باشد مر این سرور — برای علی ولی عین نور
که شد دیده ام روشن از کار او — که دلطیب خدا شد خریدار او
از آن با ملایک مباهات کرد — که او بهترین عبادات کرد
بفرمود با قدسیان کردگار — که بر سوی وی بنگرید آشکار
به بیندگان حجتم در زمین — امام امم از نبی جانشین
چگونه فدای نبی کرد جان — بر آن نجوه لشکر ساز دعیان (?)
باین امر باشید یکسر گواه — که از حکم من آن ولایت پناه
همه بندگان مرا پیشواست — ولی هست مولا و فرمان رواست
بشان علی از خدای ودود — ومن الناس من یشری آمد فرود
که یعنی کسی هست از مردمان — که خوشنودی حق خریده بجان
بقولی دگر گفت دیان دین — در آن شب بمیکال روح الامین
که من از فلک از کمال کرم — شما را برادر نمودم بهم
یکی را دهم زندگی بیشتر — یکی میرد از دیگری پیشتر
ولیکن در این باب دادم قرار — که باشد بدست شما اختیار
کدام از شما پاک گذارید پیش — که بخشد برادر رهد جان خویش
نکردند آن قدسیان اختیار — که میرد یکی دیگری برقرار
بگفتند گویا بعنوان من — بود جان من جان من جان من
پس آنگاه ندای خدای مجید — بآن قدسیان مقرب رسید
که من کرده ام با رسول امین — علی را برادر به دنیا و دین
علی و ولی قتل خود را قبول — نمود از برای جناب رسول
شما هم چرا چون ولی خدا — نکردید جان برادر فدا

نشد یکسر از بهر نبی بود کینه (?)

شما پس بروی زمین رو کنید — زاعدا نگهبانی او کنید
نگهبان او شد چه روح الامین — ببالین او گشت بالا نشین
بپایین پا بهر میکال جای — بشد پاسبانی زد و شد بپای
همی گفت جبرئیل با خوشدلی — که به به خوشا حال تو یا علی
که بهر تو با قدسیان کردگار — مباهات فرمود ای شهریار
بشانت آیه در شانش آمد فرود — که در جان نثاری نهایش ستود
بیا زاد دین بر کسی بنگرید — که جان داد خوشنودی حق خرید
خدا مهربانست بر بندگان — بود آگه از حالت این و آن
شب غار چون رحمت کردگار — دلش بود بهر علی زیر بار
چه شد صبح گردید بروی سفید — که شیر خدا را چه آمد بدید
صحیح سلامت ز کفار رست — ز لطف خدا ایش چه آمد بدست
دل حضرت مصطفی گشت شاد — سکینه باو داد رب العباد
رسید او گفتار نزدیک غار — بنوعی که شد پیشتر آشکار
ز طیران مرغان کار تنه — خدا کرد دفع بلا از نبه (?)
شد از قدرت کردگار جهان — بعبدالله ابن اریقط عیان
بر او گشت ظاهر بکوه بلند — بوقت چرانیدن گوسفند
که حق است با سید کاینات — چگونه خدا داد او را نجات
بگفتش که از دامن کوه‌ها — مرا میرسانی به یثرب دیار
باو گفت عبدالله از جان بسر — که من بسته ام بهر خدمت کمر
به یثرب رسانم ترا از رهی — که نبود کسی را از آن آگهی
که از دشمنان کبوتر ثبوت (?) — بمن تافت در خانه عنکبوت
که بانست حق ایشه کاینات — ترا داده او از اعادی نجات
مسلمان شد آمد و گفت ای رسول — بکن هر چه داری که کرد قبول
پس آمد علی کرد آن را [illegible] — به یثرب رسانید آن [illegible]
بقولی دگر در طریق سبیل — ردیف از برای نبی شد دلیل
در آن غار آن مهر عالم فروز — بهیچ ماند بهر تدارک سه روز
برای رسول رفیق و دلیل — مهیا علی کرد زاد رحیل
سه اشتر بیاورد گویان درشت — نشستند هر یک یکی را بپشت
نهادند رو بر مدینه چه باد — تو گفتی مبارک بود هر چه باد
نبی با علی گفت وقت وداع — که ای مهر چهر از روت شعاع
نداکن بوقت طلوع غروب — در ابطح بسوی شمال و جنوب

هجرت کردن رسول خدا از غار بسوی مدینه و در منی راه آمدن سراقه از عقب آنحضرت و چگونگی

بگو هر که دارد در این سرزمین — امانت به نزد رسول امین
بیارد نشان امانت بمن — بگیرد ز من حق خود بی سخن
در این سرزمین ظاهر آشکار — امانات مردم بایشان سپار
دیگر گفت احمد بنقص جلی — خلیفه نمودم ترا یا علی
سپردم ضعیفان حرم را بتو — بجان فاطمه دختر مرا بتو
سپردم بدست خدا من ترا — ز اهل خدا بر گزیدم ترا
برای فواطم درت فاطمه (?) — دیگر بهر زهرا و خویشان همه
هر آنکس که هجرت کند اختیار — دگر اشتر بار او را بیار
تهیه چنان بهر آن بارگیر — که آید چه از من بیابد خبیر (?)

بدون توقف نیاید بار [illegible] نیاید بهجرت به یثرب دیار علی گفت منت بجان میروم فدای رهت باد جان و سرم

پس آنگه نبی با رفیق دلیل بهجرت نمودند رو بر سبیل بریدند از آن لعبه اخبر [illegible] همانروز شد این سخن آشکار

خبر کرده بودند چون مشرکین که هر کس نبی را بگیرد بکین دهند از پی بخشش آن صد شتر طمع چشم واکرده بر مال پر

سراقه که بود مالک او را پدر بسوی نبی رسید از شراع این خبر بر آمد بیکباره همچه باد زمانی بسر خود بصحرا نهاد

رسانید خود را با حمد زراه چه افتاد بر روی رسید نگاه دعا کرد گفتا ای خداوندگار ز شر سراقه مرا دور دار

همانگه بحکم خداوند پاک فرو رفت اسب سراقه بخاک سراقه فرود آمد از اسب خود پیاده دوید و تملق نمود

بگفت ای محمد بآسم بلا رسید از تو دانستهام بر ملا بعمر بجان گر امانم دهی که واقف همیشه بر این آرام

که از لطف احسان کنی کر دعا رهائی تو اسب مرا از بلا بتا خیر من گر نخواهد رسید جز از تربیت بیازارم بدید

پس از بهر اتمام حجت رسول نمود التماس سراقه قبول دعا کرد آن خاتم انبیا شد آن اسب از خاک در دم رها

بآن باره بار دیگر شد سوار قدم ساخت بر عزم محمود استوار فرو رفت اسبش دو باره بخاک بوجهی که نزدیک بود شد هلاک

دیگر کرد آن خیره سر التماس از آن شاه محمود مروت اساس رهانید آن باره را از زمین دو باره برآمد سراقه بزین

چه بار سیم رفت اسبش بخاک ره گشت آن خیره دل سهمناک بناچار برداشت دست از طمع نشد بیش ازین پای ثابت طمع

بگفت ای محمد مشوش مباش ز رنج و تعب دور کن کش مباش شترهای من بر سر راه هست از آنها بنها بگیر آنچه دلخواه هست

چراننده گان بنده گان منند اطاعت کنان از زبان منند ز من تیر بهر نشانه بگیر شتر از پی بار خانه بگیر

از این ره کنون میکنم بازگشت بسوی مکه از دامن کوه و دشت بدنبال تو هر که آید زراه شوم مانع او دارم او را نگاه

نبی گفت نبود مرا احتیاج ز مال تو بگذر ز راه لجاج سراقه از آن راه عطف عنان نمود و نبی سفت با همرهان

رسید نزدیک روز در عرض راه بیک خیمه از خیمههای سیاه دمی از پی استراحت رسول بآن خیمه کرد از کرامت نزول

در آن خیمه بود اختیار تمام بدست زنی ام معبد بنام نبی گفت با آن زن خیمه دار طعامی اگر هست داری بیار

بدو گفت آن زن که ای شهره نام طعامی کنون نیست در منزلم نبی دید در گوشه خیمه بود یکی میش لاغر سیه یا کبود

که از ناتوانی بسوی چرا نرفته بجا مانده در آن سرای ز زن خواست رخصت خیر البشر که تا شیر دوشد از آن گوسفند

بدو گفت آن زن که ای ارجمند کی شیر بیاید ازین گوسفند بود خشک پستان او هر که شیر بود شیر دوشی بود [illegible]

پس آن بهترین بشر دست خویش بمالید یکبار بر پشت میش چنان گشت فربه ز اعجاز شه که شد پشت او تخت با تکیهگاه

دیگر باره مالید دستش به پشت از او گشت پستان چه سبو درشت پس از لولهها پستانش روان گشت شیر طلب کرد کار رسول بشیر

بدوشید چندان از او شیر صاف که آن قوم خوردند بیش از کفاف چه دید ام معبد چنین معجزه بخیر البشر گفت آن معجزه

که ای روح مبارکت مرا زاده ایست که پیوسته از پای افتاده ایست زبانش هم از گفتگو مانده لال گذشته ز مولود او هفت سال

بود پای رفتار او دشمن کلامش نخورده است بگوشی ز لطف تو دارم چنین مدعا که خواهی بر آن طفل عاجز دعا

بصحت رسانی کر او را بزود باو داده باشی بهبودی وجود بود بر من منت بی حساب دهد کردگار جهانت ثواب

بیاورد او را بنزدیک شاه برو کرد از عین رحمت نگاه بجا دید یکدانه خرما نهان نهاد [illegible] گرم در دهان

همان لحظه برخواست مانند سرو سخن گفت چون فاخته بگذرد از آن دانه پس هسته بر زمین فرو کرد از دست خود شاه دین

اشاره نمود آنشه بانگوه باطراف آن گشت ماموی کوه [illegible] ز آن افق رعب از آن نخل سر گشت پیدا رطب

از آن هسته شد رسته نخل بلند [illegible] همان لحظه آن نخل شد برگ و بار [illegible]

پس از خیمه برخواست سالار دین روان شد بره سوی یثرب زمین از آن زن چه شوهر بیامد ز دشت سوی خیمه خویشتن بازگشت

بوضعی دیگر دید اوضاع خویش بر آن شد که یابش [illegible] پیش تعجب کنان پیچ پیچ [illegible] بر آن زن زبان تفحص کشاد

بپرسید از زن که احوال چیست بگو تا بدانم که این حال چیست باو گفت مردی بزرگ از قریش باینجا [illegible] امروز آمد [illegible]

شد از برکتش این عجایب عیان بیثرب زمین شد از اینجا روان باو گفت آن کافر [illegible] جواب که باشد رسول خدا آنجناب

همانست که بهر او انتظار کشند اهل یثرب بلیل و نهار [illegible] جهان را ازوست رحمت [illegible]

پس از آنکه گیرد به یثرب قرار نیابد آیین او اختیار چه کرد بر یثرب نشین مصطفی عرب گشت بر دین حق مقتدا

بسوی نبی شد روان با حشم در آمد با یمان شد محتشم بنزلگه خویشتن بازگشت مفوض باو گشت آن نخل و دشت

بجا بود تا مصطفی در حیات رطب داد آن نخل تر چون نبات و ز آن میوه بیشتر [illegible] که اصلش عطا بود فرعش عطا

چه شد از جهان بهترین انام از آن نخل شد میوه دادن تمام ولی شاخ نهالش تر و سبز بود بلا میوه چون حرف بی معنی بود

چه شد از جهان صاحب المؤمنین علی ولی گلشن آرای دین از آن نخل سرسبزی [illegible] ولی بود [illegible]

چه مقتول در کربلا شد حسین ببارید آن نخل خون از دو عین بخشکید آن نخل [illegible] بدر رفت [illegible] او ز دست

سر رشته هم رفت از دست من
مرا باز بر بر سر انجمن
که طی کرد شه رسالت پناه
پس از رفتن مکه قدری ز راه
فرستاد یک نامه سوی علی
که ای دیده از نور دیدت جلی

آگاه شدن قریش از رفتن جناب علی در مدینه و رفتن در سر راه آنحضرت و جنگ نمی(?)

برون توقف بیا سوی من
که بی تو نه دارد صفا کوی من
کسی برد آن نامه سوی امام
که بود واقد لیثی بود نام
چو فرمان شه رسالت رسید
مهیای هجرت شد آن ای(?)
که بیند جمال نبی را دیگر
به بندد پی خدمت او کمر
بگوشش همه اهل ایمان رسانند
که دیگر محل توقف نما نو(?)
ضعیفان ارباب دین را بگفت
که بیرون روید از مکان نهفت
بهر وجه ممکن شود از حرم
گذارید سوی مدینه قدم
خود و مادرش فاطمه با بتول
دیگر فاطمه بنت عم رسول
که از ثالثه بود و الزبیر
نبیره ز عبد المطلب نه غیر
بهمراه ایمن ز مردان دین
که بد مادرش ام ایمن یقین
دیگر با ابو واقد نیک نامدار
در آن شب نمودند از مکه بار
ابو واقد آن اشتران را بچوب
پی تند رفتن زدی ضرب خوب
علی گفت چندان میاور شتاب
زنان ضعیف نیارند تاب
باو گفت شاه امم آهسته بیم(?)
که آیند از پی سگان لئیم
علی گفت برو ام کن زین سخن
که فرموده ختم النبیین به من
که من بعد بر جه از ایشان حذر
نخواهد رسیدن ترا هم ضرر
پس آنگه ابو واقد از حکم شاه
شتر راند آهسته در عرض راه
رجز خوان شده زین معنی علی
که غیر از خدا نیست یار و ولی
همانست معبود پروردگار
ز غیرش امید کافی مدار
امور ترا از کفایت کند
روانست بر راه هدایت کند
رسیدند نزدیک ضجنان ز دشت(?)
سوار مسلح چهار از دشت(?)
همه سرکشان گروه قریش
بر افروخته آتش قهر و طیش
شتابنده چون باد هر بر راه
بیفتاد لخته بر ایشان نگاه
بگفتا کنید اشتران را جواب
زنان را فرود آورید از شتاب
روانگشت بگرفت ره بر سگان
برآورد تیغ جهاد از میان
نمودند آن کافران لعین
ز هر سو همه رو بصف غلام دین(?)
بگفتند با او که داری گمان
که از بی توانی بری این زنان
شنید(?) طریق نجات قوم
از این راه برگرد سوی حرم
علی گفت گر بر نگردم چه کار
بخواهید کردن کنون آشکار
بگفتند گیریم از تن سرت
گذاریم در خاک خون پیکرت
نهادند رو ها سوی اشتران
که سازند اهل حرم را روان
علی گفت مانع بآن اهل کین
براو حمله کردند سگان لعین
سواری تنومند نامش جناح
به پرواز اسبش بال ریاح
اجل صولت آن لعین را رفیق
خود از حارث ابن امیه عقیق(?)
غرض تیغ او را علی کرد رد
بکری بر دوشش یکی تیغ زد
که از دوش او تا کمر شد دو نیم
برآورد بر سرش بسوی جحیم
پس آن تیغ بنشست بر پال(?) اسب
بچشم عدو فتح او گشت نقش(?)

بشد [illegible] دیگر کرد رو

بآن رو بهان دیگر کرد روی
رجز خوان بیاگرد این گفتگوی
که ره را کشیده بر آن دلیر
که هرگز نه برگردد از جنگ سیر
کند جهد در ویش بود در جهان(?)
نموده است در عهد کو کند یاد
که از راه حق پا نیارد برلب(?)
بود در عبادت یگانه پرست
بهر عرصه او راست پای ثبات
نمی لغزد از شاه راه نجات
پس از حمله شیر پروردگار
بر آن کافران تنگ کرد دیگر کار
از آن ضربت حیدر رخت جان(?)
گشودند پا بر سر سر زبان
که ای نسل بو طالب سرفراز
عبث خود و ما را مکن در رسا(?)
برو این زمان دست از ما بدار
که ما بار دیگر نداریم کار
علی گفت از ظالمان جهول
روم آشکارا بسوی رسول
کنون هر کرا نیست از کینه باک
بیاید که خونش بریزم بخاک
روم بر ره روحش بسوی جحیم
زند بال پر با جناح نسیم
برفتند پس آن سگان خوار زار
بفرموده شیر پروردگار
که سازند آن اشتران را روان
ستانند از زجر شان ناتوان
ابو واقد این شیر کبیر
برانند آن اشتران را دلیر
بضجنان رسیده گشودند بار
گرفتند یکروز آنجا قرار
توقف نمود آن امام مبین
بجبروت بصوت در آن نزیقین(?)
که آید اگر کافری از قفا
بجا آورد وعده اش از وفا
رساند بکام دلش آب تیغ
از او دست بازو ندارد دریغ
در آن شب علی با زنان در نماز
بحق مینمودند راز و نیاز
گهی ایستاده گهی در قعود
گهی تکیه کرده گهی در سجود
گهی در تفکر بصنع خدا
در اوضاع اثار ارض و سما
ز اوقات ایشان خدای ودود
نبی را بقرآن خبر مینمود
رسول خدا داشت در منتظر
ز اوضاع احوال ایشان خبر
که هر صبح بعد از ادای نماز
یکی بار بستند رفتند باز
بجا کرده منزل گشودند بار
بغیر از عبادت نکردند کار
در آن روزها داشت خیر الانام
جناب محمد علیه السلام
مکان در محلی که نامش قباست
به نزدیک شهر مدینه بجاست
بوقتی که وارد در این مرز بوم

رفتن سید انبیا در مسجد قبا و آمدن اسعد زراره بخدمت آنجناب

نبی شد نمودند مردم هجوم
قبیله همه آل عمرو ابن عوف
بر آن قبله کردند چون [illegible]
بسیر بتوفیق پرداختند
بنام قبا مسجدی ساختند
نمودند با شه در این نماز
بصدق با خلاص را ز نیاز
قبایل دیگر نیز از آل اوس
باو رو نمودند از صدق کوس
همه بسته از بهر خدمت کمر
نبی داشت بر روی ایشان نظر
نبیند از آل خزرج کسی
تامل در این باب بودش بسی
که یکروز بعد از نماز عشا
برخسار روز آمد از شب غشا
رخ اسعد ابن زراره چو ماه
بر آمد مسلح مصلح ز راه
بنجیب العشر کرد اسعد سلام
جوابش نکو داد خیر الانام
دیگر گفت اسعد که یا مصطفی
باین مملکت آورده صد صفا
نبوده بر خود مرا این گمان
که آیی قدوم تو تا این مکان
مرا نیز باشد کنون آگهی
که نزدیک ما آمده فرهی

بتو سپه باشم بخدمت زمین ساییده باشم بپایت جبین ولی بسکه تیر عداوت بجوش بود ماه اخوان ما از اوس
چنانیم از بهر هم در کمین که این بنا خوب از بهر این من از بیم کردن آن گروه بدامان خود پا کشیده چه کوه
ولی این زمان از دل تاب شد ز شوق جمالت دلم آب شد بر اهمت سر خود قدم ساختم بپا ندیشه دین نه پرداختم
رسول خدا از بزرگان اوس امان خواست از بهر آن نیک کس بزرگان نمودند سر انفعال که ای روشنی از رای تو آفتاب
امان ده تو او را که از ما امان بود چون زمین از توهم آسمان همه عهد ما فرع پیمان تست سر ما همه زیر فرمان تست
نبی گفت باید یکی از شما امانش دهد تا شود پا بجای از آن قوم سعد خیثمه دیگر ادیم آنکه بُد بر سعد او را پدر
بگفتند با آن حبیب خداه که ما بر وی دادیم او را پناه پس آنگاه آمد در آن روز ما که بود خیر البشر در قبا
که بهر خدمت زده بر میان بسویش رسیدند نهان و عیان ولی جملگی التماس از رسول مکرر نمودند بهر دخول
نبی گفت با ابن عم زراه نباید بیایم در آن جایگاه ابوبکر هم گفت با آنجناب که رفت از دل مردمان صبر و تاب
بنه از برای سکینه قدم باصل سواد مدینه قدم نبی گفت تا خود نیاید علی ز نور رخش دیده ام را جلا
نگیرم بشهر مدینه مقام مرا بی وجودش مدینه حرام ابوبکر گفت از غنی و جلی که یکی نیاید نیاید علی
ز خدمت جدا گشت شد سوی شهر بوجهی که آید از او بوی قهر نگی فهم او مصلحت بهر خویش چنان دید گفتار رسید به پیش
غرض شد تنها نبی در قبا بدینش در اقامت کلثوم جا بسر منزل کلثوم ابن هدم که در روز اول در آن زد قدم
چه آن مرد را دیدها بود کور ز ایمان دلش بود لبریز نور رضا بر قضای خدا داده بود ز رحمتش نظر در افتاده بود
به پشت سر مصطفی در نماز طلب عفو حق مینمود از نیاز نبی داشت در خانه او قرار برای علی بود در انتظار
بیک روز جمعه علی همچو ماه چه یا گشت از مشرق عز و جاه مشرف بدیدار خیر البشر شد از جلوه اش نور در چشم سر
بسی کرد بر جان ضرغام دین رسول جهان آفرین آفرین

نزول اجلال علی ابن ابی طالب در مدینه و عمورات و باتفاق آنحضرت داخل شهر شدن و بنای مسجد کذا اشتغال و چگونگی

روان از قبا گشت با آنجناب سوی شهر آورد پا در رکاب
بسوی بنی خلق آمد زراه براق فلک زد از کرامت نگاه بر نزد یکی وادی غطی بر زمین کشید از قدم آن رسول امین
که آنجا نمایند مسجد بنای نمایند در آن خدا را ثنای در آن عرصه بعد از تمام کشید بنوعی که صد کس بآن صف کشید
بآداب جمعه در آنجا نماز ادا کرد آن سید سرفراز پس از جمعه کرد آنجا سوار بشهر مدینه شد آن شهریار

قبایل انصار در رهگذر

قبایل ز انصار در رهگذر بخدمت رسیده گشوده نظر که در خانه چشم ایشان قدم گذارد رسول خدا از کرم
نمیکرد آن نفس قدسی قبول که در نزد ایشان نماید نزول ولیکن نبی داشت فکر دگر که از حق چه آید مر او را خبر
ز کف داده بود اشتر خویش مهار که هر جا که اشتر بگیرد قرار چنین است فرموده خیر النفق که آنجا که باشد مرا او را وطن
پس آن ناقه از حکم حق مجید بجایی که شهر مدینه رسید که اکنون ز مسجد در آنجا دریست که هر دم نگاهی در او لیست
بخفت که آن زند آنجا نماز بود باز آن در باهل نیاز نگواهید پس ناقه بر آن زمین فرود آمد از روی رسول امین
ز انصار دین خدا بو ایوب یکی مرد صالح با قبال خوب نهاد از سر پیش دستی قدم سوی ناقه آن شه محترم
گرفت از شتر بار سالار دین سوی خانه خویش برد از یقین بماوای خود برد آن شاه را شد آنخانه سر منزل مهر و ماه
نبی و ولی با دو زن با بتول در آنخانه کردند یکجا نزول خوشا حال آن خانه محترم که ایشان نهادند در وی قدم
در آنخانه بودند تا چندگاه ولی بهر ارباب دین سجده گاه در آنخانه اهل یقین اقتدا نمودند با آن رسول خدا
یکی پیره زن بود در آن سرای که منزل در او داشت خیرالوری که او مادر صاحب خانه بود از او دیدها هر دو بینا نبود
بر آورد فریاد و احسرتاه نزول اجلال رسول خدا که از آنجا به سر و زن دید طرح سجده انور حقی که ای کاش مقدور بودم نگاه
که از دیدن روی خیر البشر شدی چشم امیدم بهره ور رسول خدا چون کلامش شنید بر آن دیدها دست خود در کشید
ز اعجاز آن شه گردون پناه شد آن دیده ها بهتر از چشم ماه نظر کرد بر روی سید زمهر شرف یافت مانند مه بر سپهر
از آن معجزه مردم آن دیار بدیدند آن دیده ها آشکار که دارد محمد دم عیسوی بود طالعش بر صراط سوی
شد آنخانه از حضرت مصطفی برای مرضهای کلی شفا بجایی که باید شفا درد جهل علاج تمام مرضها است سهل
نهادند چرخ دره مندان دین در آنخانه رو بر در شاه دین در مشکلات شد نهر کو نمی باز در آنجا خصوصا بوقت نماز
شد آنخانه از کثرت قوم تنگ نبی رفت در خاطر خویش تنگ که سازند مسجد برای نماز دگر خانها بهر اهل حجاز
به نزدیک آنخانه پر نسیم یکی عرصه بود از دو طفل یتیم که بود اسعد ابن زراره کفیل با حوال شان از کثیر و قلیل
نبی گفت با اسعد نامور که از بهر ما این زمین را بخر چه او گفت با آن یتیمان سخن بگفتند از ما سر جان و تن
فدای نبی باد هست این زمین تکلف ز ما بهر آن شه مبین چه اسعد بگفت این سخن با رسول نفرمود بی قیمت آنرا قبول
بیان شد دوباره چه گفت و شنید بده اشرفی آن زمین را خرید پس آنگاه بفرمان خیر الانام در آن عرصه مالیده شد خشت خام

بفرمود بنائی در آن حق شناس — بنا شد اساس مساجد [illegible]
بنفس مقدس رسول کبیر — چه اصحاب سنگ گران میکشید
بمن ده تو این سنگ را زینهار — که بر دارم آورم پای کار
فراوان بود سنگ در سنگلاخ — شود راه بهتر تر و فراخ
کشیدند از خشت بر دور صحن — برابر بمقدار قامت جدار
سه خانه مهیا نمود از قضا — برای خود و حمزه و مصطفی مرتضی
بر این وجه تا مدتی بود حال — که مسجد بود از اهالی مال
دو گفتا فرمود رب کبیر — در خانها را از مسجد بگیر
بمسجد ترا هرچه باشد حلال — علی را حلال است از هر جهال
بر ایشان شد دل ناگوار — که در با نهاده ست کلیمین نفا
که باشد مرا از علی سالها بیشی — چرا بر من این حال آمد به پیش
نمیگفت با عم و سر بیش خود — نکردم من اینکار از پیش خود
بغیر از در خانه مرتضی — که حق است بر فتح باشی رضا
در خانه هر کرا کرد باز — باو داد از حکم خود امتیاز
بنا شد از آن مسجد کاینات — بشهر مدینه بسی معجزات
بسی روی داده است جنگ و جدال — که ذکرش در اینوقت باشد محال
الا مراد از معذور دار فاش من — که بر من جهان تنگ شد از سخن

بنا شد اساس مساجد [illegible] — که از حمزه آورده شد بیرنگ
بر آنکو الشیر دانش اسد غضنفر — بگفتش که ای سرور اهل خیر
باو گفت آن اتقی را رشد — تو هم نیز بر دار سنگ دیگر
غرض از برای خانه حق شناس — ساوی چه با آنزمین شد اساس
بفرمود بر رو آن نهنا — نمودند اصحاب هجرت بنا
بمسجد در خانها بازرشد — نشیمن بهر خانه آغاز رشد
پس از حکم حق حضرت جبرئیل — بیامد سوی آن رسول جلیل
در خانه خویش را با علی — بجا دار تا باد مسجد جلی
چه این حکم را کرد مبعوث رب — نمودند ارباب هجرت غضب
ولی حمزه با خواطر پر ملال — لب زخم دل را گشود از سؤال
سر عم آن شاه عمزاده است — نبی از چه او را شرف داده است
مرا حکم آمد ز دیان دین — که بندم ز مسجد در مؤمنین
بیالای دست خلافت حق — در خانه هر کرا خواست بست
چه بشنید حمزه بسی گشت خجل — که حق بر علی و ولی در کشد
چه از ذکر آنها است عاجز قلم — اگر تا ابد مدت نماید رقم
تواریخ مشهور از این جنگهاست — سخن آوران را در آن رنجهاست
دهد کر نجاتم جهان آفرین — ز ادراک یزد اعدای دین

گره از دل تشنه ام وا کند — بوجهی که دوران تقاضا کند
کنم باز سوی نبی و ولی — کنم دیده جان و دل را جلی
هزاران تحیت هزاران سلام — بجز العشر باد آنش تمام
چه از حافظ ازبر بخشند نکات — بحق نبی اشرف کاینات

بیامرز یارب تو خواننده را
ببخش گناه نویسنده را

م م م م
م م
م

کاتب محمد علی ولد حاجی حسینی فاتحی بیگان
بتاریخ ۲/۳/۴۶
از خوانندگان
التماس دعا دارم

امروز که این خط
نوشته شد مجلس
علی اکبر را از منزل
میرزا رضا آوردم
روز نوشت کنم
حالا عازم تهران
میباشم امید خدا
اگر شد تمام میکنم

کتاب مذکور را تمام [illegible]
[illegible] ۱۳۴۶

۱۵۰

یر گهر شد بنوشتم ز فکار
کاین خط از یادگار
بماند بیادگار

کاتب محمد رضا ولد محمد عوض
بتاریخ غره ۸ شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۶۸ در صفحه نوشتم من فکار
این خط بماند یادگار

کاتب میرزا محمد علی و ولد حسین
بتاریخ ۱۲ شهر شوال المکرم
۱۳۶۸

کاتب

کاتب میرزا محمد رضا

نوشتم من برای این اوراق نام
بماند یادگار میکنم نه اکبر
که کاتب لی

کاتب محمد علی ولد
حاجی حسین [illegible]
۱۳۷۲

در این خرابات کسی بر نشد
از آدم خاکی بمن نیز [illegible]

یارب نگاهدار تو این [illegible]
خط را به بیند مرا دعا کند

نوشتم من برای این اوراق نام
بماند از من یکی نشانه
اگر گوینده گوید این کاتب کجا رفت
بگو یک جنت از دست زمانه
این نوشتم تا بماند یادگار
من نمانم خط بماند روزگار

بتاریخ ۴۷/۱/۳۰
سال [illegible]
لذت از حصیر کندم
[illegible] ریال
۳۵ ریال

[illegible] رضا [illegible] محمد علی [illegible] علی اکبر [illegible]

در روز [illegible] صبح [illegible] شوال سنه ۱۳۰۵

یادگار محمد [illegible]

یادگار [illegible]

از مال [illegible]

این کتاب

یادگار محمد صادق

[illegible]

این کتاب

والده [illegible]

در سال ۱۳۴۷

در ماه رمضان

۱۳۷۱

این کتاب از مال محمد علی ولد
حاجی محمد حسین

[illegible] ۱۳۲۵

[illegible]

[illegible] ۱۳۲۵

